

بسم الله الرحمن الرحيم

6:00 PM Tuesday, September 20, 2016

# حجیت خبر واحد: مرحله اول: مقدمات + اسامی افراد مهم + مکاتب و خطوط

7:20 PM Thursday, July 14, 2016

بسم الله الرحمن الرحيم

المستغاث بك يا صاحب العصر و الزمان

سلام عليكم و رحمة الله و بركاته

همیشه با امام زمان و یاور ایشان باشید. شاید نتوانیم به حضرتش بنگریم ولی همان بهتر که جشمان آلوده به ساحت حضرتش جسارت نکند. چشمی که به مردار دنیا دوخته شده کجا و آن حضرتی که حیات اخرویان به اوست. ولی ای کاش حضرتش به ما بنگرد.

كِرْمَكِ اللّٰهُ جَلَّ جَلَالُهُ بِكَمَالِ آلَائِهِ وَ جَعَلَكَ مِنْ خُلَصَائِهِ

رفقا این بحثی که در پیش داریم از مهمترین مباحث و از ارکان اجتهاد شماسست. رکن رکین اجتهاد، حدیث شناسی است.

حواستان را جمع کنید که این بحث طولانی است. اگر خداوند متعال توفیق عنایت کند، این بحث را با حوصله تمام مینویسم و شاید خود این بحث در حدی باشد که بتوانیم آن را به صورت کتاب مستقل و مجزا تدوین کنیم.

از آنجا که حدیث یک پدیده تاریخی است ناچاریم ابتداء با این پدیده از زاویه تاریخی بنگریم. یعنی ببینیم که حدیث در طول تاریخ از کجا شروع شده است و چه مراحل را گذرانده است و در هر مرحله چه ویژگیهایی داشته است.

ابتداء یک سری کتاب را معرفی میکنم که بخش زیادی از مطالب از آنها گرفته شده است.

برای مواد خام حدیث اهل سنت: یکی جلد اول کتاب جواهر الکلام فی الامامه و الامام و یکی کتاب محمد مصطفی اعظمی به اسم دراسات فی

تدوین السنه النبویه. برای مواد خام حدیث شیعه هم کتاب حدیث ضعیف و کتابی که تا حدی تحلیل های مقبول و خوبی دارد کتاب بازسازی متون

کهن حدیث شیعه (روش، تحلیل، نمونه) که نویسنده اش جناب آقای سید محمد عمادی حائری از شاگردان حضرت آیت الله سید احمد مددی موسوی است.

یک کتاب دیگری هم هست که برای آشنایی با زاویه تعبیدی تفکرات حدیث شناسان فوق العاده قوی است و آن خاتمه کتاب مستدرک الوسائل مرحوم حاجی نوری است که در ۹ جلد چاپ شده است.

روش ما در این تحقیق روش توصیفی تحلیلی است و با زاویه عقلانی در صدد آشنایی حدیث شیعه هستیم.

گزارشات را حقیر مطرح میکنم و تحلیل با شما رفقاست. امیدوارم بحث خوبی داشته باشیم.

بحث شواهد و زیربنای تاریخی را از سه منظر مطرح میکنیم. ابتداء از نظر سیر تدوین حدیث و مقایسه آن با اهل سنت و بررسی مکاتب مختلف

حدیث شیعه. مرحله دوم بررسی سیر تاریخی اقوال شیعیان در بحث حجیت و نحوه تعامل با خبر واحد است. مرحله سوم هم بررسی روایاتی است که از اهل بیت علیهم السلام در این زمینه وارد شده است.

به نظرم بعد از بررسی مطالب به این نحوی که عرض شد خود دوستان بدون نیاز به اینکه مباحث اصولیین را بخوانند به نظری واضح در بحث خبر برسند. البته ان شاء الله بعد از این بررسی به اقوال اصولیین میرسیم.

مطلب جالب بعدی اینکه ان شاء الله این مباحث را به خاتمه ای کارگاهی در مباحث حدیث شناسی خاتمه میدهیم که بسیار مفید است.

اما با استعانت از آقا امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف این مباحث را شروع میکنیم.

مرحله اول:

شیعه قائل به وجود ۱۴ معصوم است و تا امام ۱۲ ام را قبول دارد. معصوم شیعه تا تاریخ ۲۶۱ هجری در میان شیعه حضور داشته است و بلکه با

احتساب نواب اربعه تا تاریخ ۳۲۹ هجری میتوانیم صحبت از امکان دسترسی مستقیم شیعه به امام علیه السلام داشته باشیم.

غالب اهل سنت تنها کسی که معصوم میدانند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است و ایشان هم تا سال ۱۱ هجری در دسترس مردم بودند.

به نظر شما اهل سنت اگر از کی شروع به تدوین حدیث میکردند زمان خوبی بود؟

😊 **خب طبیعتا یا باید از زمان حضرت رسول شروع میکردند و بر فرص که خیلی دیر به فکر این مسأله می افتادند باید از زمان رحلت حضرت رسول**

**شروع به این کار میکردند.**

بله. یعنی تا زمانی که در آب بودند که قدر نعمت را نمیدانستند و لا اقل باید زمانی که این آب را از دست میدادند به فکر می افتادند. ولی واقعیت

تاریخی غیر قابل انکار امر دیگری است. این آقای مصطفی اعظمی سعی کرده است که غیر این داستان را توضیح دهد ولی خب بعدها مفصلتر متعرض خواهیم شد که کلام ایشان خلاف تحقیق است.

فعلا یک سیر اجمالی را آشنا شویم تا بعد ببینیم چه میشود.

بحث نوشتن حدیث یک بحث است و بحث تدوین سنت حضرت رسول یک بحث دیگر است. تدوین یک فایند اجتماعی است که در جامعه علمی رخ میدهد. واقعیت خارجی و گزارش اهل سنت نشان میدهد که فقه در اهل سنت در اوایل قرن دوم تدوین یافته است. برای این گفتار به این مطالب و گزارشها توجه کنید (بسیاری از این گزارشات را میتوانید در سری مقالات جناب آقای محمد علی مهدوی راد تحت عنوان تدوین حدیث از شماره یک تا ۷ با موضوعات تعاریف و کتابت و منع تدوین توجیه ها و نقدها و ... در مجله علوم حدیث بین سالهای ۷۵ تا ۷۷ ببینید):

۱. مطالبی که خبر از منع تدوین سنت رسول الله صلی الله علی و آله میدهد. مثل اینکه عده ای از صحابه قائل به عدم کتابت حدیث بودند و میگفتند که رسول الله صلی الله علیه و آله احوال متعددی از قبیل غضب و ... دارند و لذا نباید حدیث ایشان نوشته شود. عبد الله بن عمرو بن عاص این مطلب را به حضرت عرضه کرد و حضرت هم فرمودند بنویس که از این دهان جز حق خارج نمیشود. و یا این مطلب که از عمر نقل شده است که باگفتن جمله المثنی کمثی اهل کتاب مانع تدوین سنن رسول الله صلی الله علیه و آله شد. (میشنا قست احکام تورات است که توسط اوصیاء بنی اسرائیل نوشته شده بود و در یهود مورد اختلاف بوده است. او با گفتن این جمله در صدد بود که با منع کتابت سنن از اختلاف جلوگیری کند یا اینکه شاید میترسیده است که با طرح بحث تدوین سنن رسول الله صحبت از وصایت امیرالمؤمنین سلام الله علیه مطرح شود و در نتیجه اتفاقاتی ناخوشایند برای او و اطرافیانش رخ دهد).
۲. مطالبی که دال بر نهی از اکتار نقل میکنند که به عنوان مثال خلیفه دوم بعضی از صحابه را با شلاق میزد که چرا زیاد از رسول الله مطلب نقل میکنید.
۳. مطالبی که دلالت بر سوزاندن عده ای از احادیث توسط خلفاء میکند.
۴. اینکه در شرح حال عمر بن عبد العزیز نوشته اند که تصمیم گرفت سنن رسول الله را تدوین کند و دستور داد تا سنن پراکنده را از مدینه جمع آوری کنند ولی عمرش کفاف نداد و بعد از یک سال کشته شد.
۵. اینکه اهل سنت در شرح حال فقیه مکه نوشته اند: وَأَوَّلُ مَنْ دَوَّنَ الْعِلْمَ بِمَكَّةَ و مثلاً مرحوم آیت الله معرفت در شرح حال او نقل کرده اند که: اول من تصدی لجمع الحدیث و تدوین و تبویبه فی مکه المکرمة. (وفات او حدود سالهای ۱۵۰ است)
۶. یا مثلاً کتاب الحلبي که از اشهر کتب حدیثی ماست، در زمان حضرت صادق سلام الله علیه تدوین شده است که کتابی بوده است که احادیث به صورت مبوب در آن گردآوری شده بود. مرحوم نجاشی در وصف این کتاب میفرماید: صنف الكتاب المنسوب إليه و عرضه علی ابي عبد الله علیه السلام و صححه قال عند قراءته: أ تری لهؤلاء مثل هذا؟ میبینید که این جمله حضرت دلالت میکند بر اینکه در این زمان سنی ها مشابه این کتاب که مبوب در حلال و حرام باشد نداشته اند.

**استاد این آقای محمد مصطفی اعظمی که ابتداء اسم کتابش را بردید مفصلاً ۵۰ نفر از صحابه را آورده است که اهل نوشتار بوده اند. این کلام ایشان ظاهر در این است که در آن زمان عده ای از صحابه مینوشته اند و حدیث نوشته میشده است.**

بله. ما منکر اصل وجود نوشتار در آن زمان نیستیم. مشکل ما این است که احادیث را نگذاشتند که تدوین شود. تدوین حدیث غیر از نوشتن حدیث است. تدوین یک عملیات اجتماعی با آثار خاص خودش است ولی نوشتار یک عمل فردی با کلی ضوابط متفاوت با بحث تدوین است. ایشان (البته با تعجب بسیار حقیر) حتی خلیفه دوم را جزو تدوین کنندگان سنن رسول الله ذکر کرده اند. واضح است که ایشان هم مثل بسیاری از محققانی که در زمینه ادیان تحقیق میکنند متأثر از علایق شخصی خویش، به تفسیر تاریخ پرداخته اند.

در مجموع امور بسیاری نشان دهند این است که اهل سنت از زمان رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله به تدوین سنن نپرداختند و این امر در قرن دوم پیگیری شد. لذا در بین اهل سنت تفسیر و فقه در قرن اول رواج داشت ولی حدیث و رجال و اصول و بسیاری از علوم در قرن دوم تدوین شد. واضح است که خلاصاً ۱۲۰-۱۵۰ ساله تدوین احادیث خلاصاً بسیار بزرگی است. اگرچه ابتداء خلیفه دوم از تدوین نهی کرد ولی بعدها خود اهل سنت به اشتباه بودن امر او پی بردند و لذا در قرون بعد روش خویش را عوض کردند.

فرض کنید اگر این سنن همان ابتداء در عصر صحابه تدوین میشد. چه قدر داستان فرق میکرد. نیاز به سنن تدوین شده به قدری بالا بود که اصل کتاب موطأ مالک به دستور خلیفه برای اجرای سنن نگاشته شده است. یعنی خلیفه آن زمان مصدري که سنن به صورت تدوین شده در آن گردآوری شده باشد که بتواند بر اساس آن به سنن عمل کند نمیشناخته است.

اما شیعه در وضعیتی بسیار متفاوت به سر میرسد. میتوانی مطالبی که در مورد اهل سنت گفتیم را در شیعه شبیه سازی کنید؟

**بله. اول اینکه ۳۲۹ کجا و ۱۱ هجری کجا. یعنی ما اگر تا ۳۲۹ هم به فکر تدوین نمی افتادیم خیلی دیر نبود.**



بله. شیعه قائل به عصمت ائمه علیهم السلام بود و ائمه را عالم به علوم رسول الله صلی الله علیه و آله میدانست و لذا فرصت زمانی بسیار بیشتری از اهل سنت داشت. با مراجعه به تاریخ شیعه متوجه میشویم که شیعیان به توصیه اهل بیت علیهم السلام از همان ابتدای کار، به کتابت احادیث و تدوین آنها پرداخته اند. به عنوان مثال مرحوم نجاشی در کتاب گران قدر نجاشی ابتداء تعدادی از مؤلفین متقدم شیعه را ذکر میکنند. من جمله کتابی را ذکر میکنند به اسم القضايا و السنن و الاحکام که با اینکه حدود سالهای ۴۰ هجری نوشته شده است و ظاهراً مؤلف آن عبید الله بن ابی رافع است، کتابی محبوب در حلال و حرام بوده است. یعنی بسیار زودتر از اهل سنت به چنین دستاوردی دست یافته اند. این کتاب مباحث مفصلی دارد که باید در جای خود پیگیری شود.



در شیعه تقریباً از سالهای حدود ۷۰ به بعد یعنی زمان آقا امام سجاد سلام الله علیه جریان تدوین فقه شروع میشود و در زمان آقا امام صادق سلام الله علیه در کتاب الحلبی که از آن اسم بردیم به یک نوع پختگی نسبی میرسد. خوب واضح است که هنوز تا لا اقل ۲۶۰ فاصله زیادی باقی مانده است و میتوانیم آثاری مثل کتاب الحلبی را توسط ائمه متأخر علیهم السلام تفتیح کنیم. حالا یک سؤال. به نظر شما چند درصد از آثاری که امروزه به دست ما رسیده است مربوط میشود به بازه زمانی ۷۰ تا ۱۵۰؟

**نمندانم. شاید ۳۰ چهل درصد. شاید ۵۰ درصد.**

حدود ۹۰ درصد یعنی ائمه متأخر علیهم السلام اگر چه ده درصدی به سؤالات جدید پاسخ میداده اند و به قولی به مهم تولید علم میپرداخته اند ولی ظاهراً بیشتری حجم توان خود را گذاشته بودند روی تفتیح آثار ائمه سابقین علیهم السلام. یعنی به جای اینکه کتابهای جدید تألیف شود بیشتر پرداختند به تأیید و تفتیح نسخی که از آباء طاهری نشان نقل شده بود و بین اصحاب جا افتاده بود.

**استاد از کجا میدانید که ۹۰ درصد آثار مربوط به این بازه زمانی است؟ مرحوم کلینی و شیخ طوسی و شیخ صدوق همگی مربوط به بازه های زمانی بسار بعد از این زمانی هستند که فرمودید.**



بله مرحوم شیخ کلینی (متوفای قبل از ۳۳۰) و مرحوم شیخ صدوق متوفای ۳۸۲ و مرحوم شیخ طوسی متوفای ۴۶۰ همگی مربوط به بعدها هستند ولی روایاتی که در کتب این بزرگواران نقل شده است در حدود ۹۰ درصد موارد به اصحابی از ما ختم میشود که مربوط به این بازه زمانی ۷۰-۱۵۰ الی هستند. یعنی شما با ارزیابی روایات در حدود ۹۰ درصد موارد میبینید که به اصحابی مثل زراره و هم عصران ایشان میرسد.

این اصحاب که مربوط به این زمان هستند معمولاً کوفی هستند و با رفت و آمدهایی که بین کوفه و مدینه داشته اند با دیدن امام علیه السلام در مدینه، به کوفه برمیگشتند و مطالب حضرت را منتشر میساختند. لذا از مکتبی که در این زمان وجود دارد از مکتب کوفه یاد میکنیم. این مکتب شخصیتهای بسیاری دارد و ان شاء الله در آینده لیستی از اهم این شخصیتها که در روایات فعلی ما نقش به سزایی دارند میپردازیم. قبل از اینکه به ادامه گزارش سیر تدوین حدیث شیعه بپردازیم مناسب میدانم که یک مقایسه ای با تدوین حدیث در اهل سنت در همین زمان داشته باشیم. تا اینجا روشن شد که حدیث شیعه طبقمبانی شیعه در زمانی تدوین شده است که خود معصوم تا مدتها بعد در جامعه حضور داشته است ولی اهل سنت هرگز در چنین شرائط مساعدی نیستند.

حدیث اهل سنت مربوط به ۱۰۰ سال و اندی پیش است و طبیعتاً با گسترش دنیای اسلام مسائل بسیار زیادی در دنیای اسلام رخ داده است که نصی در آن از رسول الله صلی الله علیه و آله در نزد عامه وجود ندارد. ولی شیعه در چنین وضعیتی نیست. مطالبی که در فقه عامه به صورت تفریعاتی که روایت ندارد مطرح میشود در فقه شیعه مأثور است و از ائمه علیهم السلام پرسیده میشده است.

از سوی دیگر اهل سنت خیلی قید و بندی به نوشتار و بررسی نوشتارها نداشتند. آنچه در نزد آنها خیلی مهم بود سماع بود.

لذا اهل سنت نقل کرده اند که خذ العلم من افواه الرجال و هم چنین نقل کرده اند که ایاکم و اهل الدفاتر و تغرنکم الصحیفون. کسی که با اریخ حدیث اهل سنت آشنا باشد می یابد که اهل سنت توجه ویژه ای روی امر کتابت نداشته اند و آنچه که بسیار به آن بها میداده اند شنیدن و سماع بوده است. این دو حدیث هم که نقل شد تنها گوشه ای از آن امری است که در آنها به کرات و مرات در داستانهای مختلف دیده میشود. به عنوان مثال حارث اعور از بزرگان شیعه و اصحاب امیرالمؤمنین سلام الله علیه است که خطبه های حضرت را مینوشته است. خطبه های ایشان پس از فوت ایشان در سنین قبل از پیری (حدود ۴۰ سالگی) توسط دوست ایشان به اسم ابی اسحاق سبعی نقل میشده است. از جمله مواردی که به خوبی میتوانی تعامل اهل سنت با کتاب و کتابت و اهمیت سماع در نظر آنها را ببینید این مورد است.

قَالَ الْإِمَامُ أَحْمَدُ: كَانَ أَبُو إِسْحَاقَ تَزَوَّجَ امْرَأَةً الْحَارِثِ الْأَعْوَرِ، فَوَقَعَتْ إِلَيْهِ كُتْبَهُ.

شَبَابُهُ: عَنْ شُعْبَةَ: مَا سَمِعَ أَبُو إِسْحَاقَ مِنَ الْخَارِثِ إِلَّا أَرْبَعَةَ أَحَادِيثَ - يَعْنِي: أَنَّ أَبَا إِسْحَاقَ كَانَ يُدَلِّسُ-.

یعنی با اینکه این دو نفر دوست صمیمی بوده اند و حارث کتبش را به او وصیت کرده است ولی چون نشنیده است، نباید تعبیر عن به کار میرده است و لذا ابو اسحاق سبیبی مدلس و اهل تدلیس است. کلا اهل سنت این طوری هستند و یک نحوه افراط در توجه به سماع دارند و در قبال این داستان بسیار با کتابت فاصله دارند و بی اهمیت به آن هستند.

لذا حتی کسی مثل زراره که ابتداء سنی بوده است (و فقیه و شاگرد حکم بن عتیبه بوده است) وقتی با حضرت باقر رعلیه السلام نوشته ای از آباء ایشان مواجه میشود به جای اینکه به دنبال نوشته باشد میگوید که برایم خودتان مهم هستید و سماع از شما مهماست و نوشته مهم نیست. بعد هم که نوشته را میبیند بی اعتنا به آن است و بعد که حضرت باقر سلام الله علیه نوشته را تأیید میفرمایند تازه برایش مهم میشود.

کافی جلد ۷ ص ۹۴ و ۹۵: عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ إِبْنِ أَبِي عُمَيْرٍ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى بْنِ عُثَيْدٍ عَنْ يُونُسَ جَمِيعًا عَنْ عُمَرَ بْنِ أَدْنَةَ عَنْ زُرَّارَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَنِ الْجَدِّ فَقَالَ مَا أَجِدُ أَحَدًا قَالَ فِيهِ إِلَّا بِرَأْيِهِ إِلَّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَ قُلْتُ أَصْلَحَكَ اللَّهُ فَمَا قَالَ فِيهِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَ قَالَ إِذَا كَانَ غَدًا فَأَلْقِنِي حَتَّى أَقْرِيكَ فِي كِتَابِ قُلْتُ أَصْلَحَكَ اللَّهُ حَدَّثَنِي فَإِنْ حَدِيثُكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ تُقَرِّبَنِي فِي كِتَابِ فَقَالَ لِي الثَّانِيَةِ اسْمَعْ مَا أَقُولُ لَكَ إِذَا كَانَ غَدًا فَأَلْقِنِي حَتَّى أَقْرِيكَ فِي كِتَابِ فَأَتَيْتُهُ مِنَ الْعَدِّ بَعْدَ الظُّهْرِ وَ كَانَتْ سَاعَتِي الَّتِي كُنْتُ أَخْلُو بِهِ فِيهَا بَيْنَ الظُّهْرِ وَ الْعَصْرِ وَ كُنْتُ أَكْرَهُ أَنْ أَسْأَلَهُ إِلَّا خَالِيًا خَشِيئَةً أَنْ يُغَيِّبَنِي مِنْ أَجْلِ مَنْ يَخْضُرُهُ بِالتَّغَيُّبِ فَلَمَّا دَخَلْتُ عَلَيْهِ أَقْبَلَ عَلَيَّ ابْنَهُ جَعْفَرُ عَ فَقَالَ لَهُ أَقْرِي زُرَّارَةَ صَحِيفَةَ الْفَرَائِضِ ثُمَّ قَامَ لِيَنَامَ فَبَقِيتُ أَنَا وَ جَعْفَرُ عَ فِي الْبَيْتِ فَقَامَ فَأَخْرَجَ إِلَيَّ صَحِيفَةً مِثْلَ فَحِذِّ الْأَبْعِيرِ فَقَالَ لَسْتُ أَقْرِيكَهَا حَتَّى تَجْعَلَ لِي عَلَيْكَ اللَّهُ أَنْ لَا تُحَدِّثَ بِمَا تَقْرَأُ فِيهَا أَحَدًا أَبَدًا حَتَّى آذَنَ لَكَ وَ لَمْ يَقُلْ حَتَّى يَأْذَنَ لَكَ أَبِي فَقُلْتُ أَصْلَحَكَ اللَّهُ وَ لَمْ تُضَيِّقْ عَلَيَّ وَ لَمْ يَأْمُرْكَ أَبُوكَ بِذَلِكَ فَقَالَ لِي مَا أَنْتَ بِنَاطِرٍ فِيهَا إِلَّا عَلَيَّ مَا قُلْتُ لَكَ فَقُلْتُ فَذَلِكَ لَكَ وَ كُنْتُ رَجُلًا عَالِمًا بِالْفَرَائِضِ وَ الْوَصَايَا بِصِيرًا بِهَا حَاسِبًا لَهَا أَتَيْتُ الرِّمَانَ أَطْلُبُ شَيْئًا يَلْقَى عَلَيَّ مِنْ الْفَرَائِضِ وَ الْوَصَايَا لَا أَعْلَمُهُ فَلَا أَقْدِرُ عَلَيْهِ فَلَمَّا أَلْقَى إِلَيَّ طَرَفَ الصَّحِيفَةِ إِذَا كِتَابٌ غَلِيظٌ يَعْرِفُ أَنَّهُ مِنْ كُتُبِ الْأَوَّلِينَ فَنَظَرْتُ فِيهَا فَإِذَا فِيهَا خِلَافٌ مَا بَأْيَدِي النَّاسِ مِنَ الصَّلَاةِ وَ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ الَّذِي لَيْسَ فِيهِ اخْتِلَافٌ وَ إِذَا عَامَّتُهُ كَذَلِكَ فَفَرَّاتُهُ حَتَّى أَتَيْتُ عَلَيَّ آخِرَهُ بِخُبْرٍ نَفْسٍ وَ قَلْبِهِ تَحْفَظُ وَ سَقَامَ رَأَى وَ قُلْتُ وَ أَنَا أَقْرُوهُ بِاطِلٌ حَتَّى أَتَيْتُ عَلَيَّ آخِرَهُ ثُمَّ أَدْرَجْتُهَا وَ دَفَعْتُهَا إِلَيْهِ فَلَمَّا أَصْبَحْتُ لَقِيتُ أَبَا جَعْفَرٍ فَقَالَ لِي أُقْرَأْتُ صَحِيفَةَ الْفَرَائِضِ فَقُلْتُ نَعَمْ فَقَالَ كَيْفَ رَأَيْتَ مَا قَرَأْتَ قَالَ قُلْتُ بِاطِلٌ لَيْسَ بِشَيْءٍ هُوَ خِلَافٌ مَا النَّاسُ عَلَيْهِ قَالَ فَإِنَّ الَّذِي رَأَيْتَ وَ اللَّهُ يَا زُرَّارَةُ هُوَ الْحَقُّ الَّذِي رَأَيْتَ إِمْلَأْ رَسُولَ اللَّهِ صَ وَ خَطُّ عَلِيٍّ عَ بِيَدِهِ فَآتَانِي الشَّيْطَانُ فَوَسَّوَسَ فِي صَدْرِي فَقَالَ وَ مَا يُدْرِيهِ أَنَّهُ إِمْلَأْ رَسُولَ اللَّهِ صَ وَ خَطُّ عَلِيٍّ عَ بِيَدِهِ فَقَالَ لِي قَبْلَ أَنْ أَنْطِقَ يَا زُرَّارَةُ لَا تَشْكَنَّ وَدَّ الشَّيْطَانُ وَ اللَّهُ إِنَّكَ شَكَّكَتَ وَ كَيْفَ لَا أَدْرِي أَنَّهُ إِمْلَأْ رَسُولَ اللَّهِ صَ وَ خَطُّ عَلِيٍّ عَ بِيَدِهِ وَ قَدْ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ جَدِّي أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَ حَدَّثَنِي ذَلِكَ قَالَ قُلْتُ لَا كَيْفَ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ وَ نَدِمْتُ عَلَيَّ مَا فَاتَنِي مِنَ الْكِتَابِ وَ لَوْ كُنْتُ قَرَأْتُهُ وَ أَنَا أَعْرِفُهُ لَرَجَوْتُ أَنْ لَا يَفُوتَنِي مِنْهُ حَرْفٌ:

قَالَ عُمَرُ بْنُ أَدْنَةَ قُلْتُ لِرُّارَةَ فَإِنَّ أَنَا سَأَلْتُ عَنْهُ وَ عَنْ أَبِيهِ عَ بِأَشْيَاءَ فِي الْفَرَائِضِ فَأَعْرَضَهَا عَلَيْكَ فَمَا كَانَ مِنْهَا بِاطِلًا فَقُلْ هَذَا بِاطِلٌ وَ مَا كَانَ مِنْهَا حَقًّا فَقُلْ هَذَا حَقٌّ وَ لَا تَرَوْهُ وَ اسْكُتْ فَحَدَّثْتُهُ بِمَا حَدَّثَنِي بِهِ مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَ فِي الْإِبَانَةِ وَ الْأَبِّ وَ الْإِبَانَةِ وَ الْأَبْوَيْنِ فَقَالَ هُوَ وَ اللَّهُ الْحَقُّ.

حالا جالب است. این روایت هنوز مال زمانی است که ظاهرا زراره یا سنی بوده است یا تازه شیعه شده بود است و هنوز درجات بالای ولایت نرسیده است.

خلاصه اینکه اهل سنت خیلی اهل داستان کتابت نبودند و اهمیت نمیدادند. در مقابل اهل بیت علیهم السلام توصیه دائمی شان کتابت

بود (الكافي (ط - الإسلامية) / ج ۱ / ۵۲ / باب رواية الكتب والحديث و فضل الكتابه و التمسك بالكتب ..... ص : ۵۱

10- مُحَمَّدُ بْنُ يُحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ فَضَّالٍ عَنِ ابْنِ بُكَيْرٍ عَنْ عُثَيْدِ بْنِ زُرَّارَةَ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَ احْتَفِظُوا بِكُتُبِكُمْ فَإِنَّكُمْ سَوْفَ تَحْتَاخُونُ إِلَيْهَا. ) و از آن سو شیعیان هم به این مهم بسیار توجه میکردند و از همان ابتداء به نوشتن کتبی در زمینه های مختلف دست زدند. شاهد بر این ادعا دو کتاب فهرست مرحوم نجاشی و فهرست شیخ طوسی رحمه الله است که جمع آوری شده فهارس (کتاب شناسیهای) سابقین است و در آنها برای قدیمی ترین اصحاب ما تألیفاتی ذکر شده است. برای نمونه میتوانید ذیل نامهای جناب هشام بن الحکم و محمد بن مسلم و ابی حمزه ثمالی (اسم ایشان ثابت بن دینار است) و بسیاری دیگر از بزرگان حدیث را بنگرید تا نام کتابهای آنها و طریق مرحوم نجاشی یا شیخ به کتب آنها را ببینید.

البته مطلب بالاتر از اینهاست. اصولا شیعه مجبور بوده است که برود سراغ کتابت و اهل سنت مجبور بودند که خیلی سراغ کتابت نروند. اهل سنت حکومت و مال و دولت و ... داشتند و لذا مجالس درس بسیار بزرگ داشتند و هر شاگردی جزوه ای از درس استاد دشات. طبیعتا بحث بر سر نسخ مختلف جزوات درس استاد فلانی و مقایسه تطبیقی آنها و غیره کاری است طاقت فرسا که طبیعتا نمیتوان سراغ آن رفت ولی

شیعیان به علت شرائط خاص سیاسی، بسیاری اوقات دروس را به صورت خانگی و با جمعیت های کم برگزار میکردند و در نتیجه از یک سو برای باقی ماندن مطالب ناچار به نوشتار بودند و از سوی دیگر شاگردان مطرح هر استاد عدد معدودی بودند که طبیعتا مقایسه بین نسخ جزوات هر یک از شاگردان استاد، کاری ممکن و البته ضروری بود و لذا شیعیان از همان ابتداء به مباحث فهرستی روی آوردند.

**استاد فهرستی دقیقا یعنی چه؟ کتاب شناسی؟ اجازه و طریق یعنی چه؟ این اصطلاحات مدام در کلام شما تکرار میشود و بنده حدودا میفهمم چیست ولی چون اصطلاحش را دقیقا نمیدانم گیر کرده ام.**

مباحث فهرستی یعنی مباحث کتاب شناسی و کتب فهرست کتبی هستند که مؤلفین اصحاب را اسم میبرند و کتب آنها را هم یاد میکنند و البته طریق به هر کتاب را هم ذکر میکنند. یعنی ذکر میکنند که شخص فهرست نویس از کجا دانسته است که این فرد کتبی دارد. به عبارت دقیقتر مباحث فهرستی یعنی کتاب شناسی با زاویه حجیت. این مدل کتاب شناسی را در هیچ جای دنیا نداریم زیرا امروزه غریبها خیلی توجهی به مفهوم حجیت ندارند و بیشتر مباحث را با زاویه واقع گرایی و عقلانی پیگیری میکنند.

**استاد کتب رجال فرقی با فهرست چیست؟**

کتب رجال بررسی روات است و کتب فهرست بررسی مؤلفین و کتب تراجم بررسی علماء است. لذا دلیل اینکه شخصی در کتب رجال ذکر شود وجود اسم او در سند روایات است و دلیل بر اینکه شخصی در کتب فهرست ذکر شود وجود تألیف برای اوست و دلیل اینکه در کتب تراجم ذکر شود وجود او در زمره علماء است.

**خب استاد طبیعتا هر عالمی راوی یا مؤلف هم هست دیگر.**

نه. الان هماین طور نیست و قبلا هم این طور نبوده است. بعضی از علماء متکلم بوده اند و اصلا سراغ حدیث و روایت نمیرفتند و مؤلف هم نبودند و برخی راوی بودند ولی تألیف مستقل نداشتند و برخی مؤلف بودند ولی روایت نمیکردند. مثلا تألیفی در زمینه تاریخ یا کلام داشتند. عرض میگردم. سند یعنی سلسله ای از اسامی که شخصی طی آن مطلبی را به واسطه فرد یا افرادی از شخص دیگر نقل میکند. سند گاهی اوقات مخلوطی از اجازه و سند دیگری است. مثلا فرض کنید که علی بن ابراهیم عن ابیه عن ابن ابی عمیر عن هشام یک سند است در کتاب کافی ولی با دقتی بیشتر (که بعدها تفصیلا از آن سخن خواهیم راند) متوجه میشویم که این روایت در واقع ابتدایش اجازه ای است به کتاب ابن ابی عمیر و ابن ابی عمیر از استاد خود هشام نقل کرده است. یعنی انتهای روایت سند است ولی صدر آن اجازه است. اجازه این بود که شخصی میرفت محضر استادی و کتاب استاد را از او سماع میکرد و بعد از سماع استاد به او اجازه نقل نسخه ای از کتابش را میداد و بعدا شاگرد کتاب استاد را با تعبیر عن استاد نقل میکرد. همین طور بعدها ممکن بود کسی برود از شاگرد کتاب استاد را بگیرد و شاگرد هم کتاب استادش را به او اجازه دهد. بعد ها نفر سوم وقتی میخواست نقل کند باید چه میگفت؟ میگفت عن نفر دوم از استاد. ما وقتی از نفر سوم میخواستیم نقل کنیم میگفتیم حدیثی ۳ عن ۲ عن ۱. خب سه و دو اجازه است و نفر اول، سند است. حالا به کتاب نفر یک که به نسخه نفر دوم بود میگفتند کتاب استاد یک به نسخه یا به روایت نفر دو. خیلی از بحث خارج شدیم. بر گردیم به بحث. شیعه مجبور بود برود سراغ کتاب شناسی و از آن سو اهل سنت نمیتوانستند بروند سراغ این پدیده.

در مجموع شیعه از همان ابتداء میراثی مکتوب داشت این میراث توسط ائمه متأخر علیهم السلام پالایش شد و در نهایت از نظر عقلانی مجموعه ای بسیار معتنا به و ارزشمند شد.

به صورت کلی میراث حدیثی شیعه توسط سه مکتب اساسی کوفه و بغداد و قم. مکتب کوفه از حدود ۷۰ تا ۱۵۰ است و مکتب بغداد اول از حدود ۱۵۰ تا ۳۰۰ و بغداد دوم از حدود ۳۲۰ تا ۴۵۰ است و مکتب قم هم از حدود ۲۰۰ تا ۴۰۰ است.

این مکاتب هر یک شخصیتها و ویژگیهایی دارد که بر خود لازم میدانیم که مفصلا متعرض شویم. شناخت این مسائل زوایایی دقیق از حدیث ما را روشن میکند.

**استاد ما هر موقع میخواستیم حدیث کار کنیم میترسیدیم. فکر میکنیم که اشخاص زیادی هستند که باید آنها را یادگیریم و حافظه مان کشش این همه فرد را ندارد.**

نه. این طور نیست. ان شاء الله در آینده خواهید دید که افرادی که لازم است بشناسید خیلی کمتر از این حدودی است که فکر کنید. ما ان شاء الله در آینده لیستهایی ارائه خواهیم داد و حداکثر لیست حدود ۲۵۰ اسم و لیست حد اقلی که شاید بیش از ۹۰ درصد روایات را با آن لیست بتوانید ارزیابی کنید حدود ۱۵۰ اسم خواهد داشت.

اما مکتب حدیث کوفه:

کوفه به عنوان یک شهر جنگی حدود سالهای ۱۷ تأسیس شد و بعدها در حدود سال ۳۷ پایتخت جهان اسلام شد. بعد از این جریان توسط امیرالمؤمنین سلام الله علیه به صورت کلی کوفه شهری بود که بسیاری از شیعیان در آن زندگی میکردند و حتی فقه کوفه را فقه امیرالمؤمنین سلام الله علیه و فقه عبدالله بن مسعود میدانستند. (زیرا عبد الله بن مسعود هم به کوفه آمده بود).

در مجموع از بعد از حدود سالهای ۷۰ به بعد کوفه فضایی بسیار مناسب برای رشد و ترویج مکتب شیعه بود و شیعیان به صورت تجاری یا مسافرتی به مدینه میآمدند و از محضر ائمه علیهم السلام استفاده میکردند و سؤالهای اهل کوفه را به آنها میرساندند و به تدوین مباحث میپرداختند و در کوفه منتشر میکردند.

**استاد! ما همیشه شنیده بودیم که الکوفی لا یفی و مردم کوفه خیلی بد بوده اند و ...**



بله. در زمان امیرالمؤمنین سلام الله علیه اهل کوفه خیلی اذیتها کردند. ولی حتی در جریان کربلاء هم سپاهی که از اهل کوفه آمدند از شیعیان کوفه نبودند و شیعیان کوفه در شرائطی بسیار سخت نتوانستند به یاری سید مظلومان بیایند. اینکه کوفیان در جریان کربلاء همان شیعیان بودند و ... از شبهات مهم اهل سنت به جریان عاشوراء است که متأسفانه به دلیل کم اطلاعی گاهی دلسوزان مروج افکار منحرفان میشوند. تفصیل این مباحث را میتوانید در کتاب استاد آیت الله سید علی حسینی میلانی با عنوان ناگفته هایی از عاشورا ببینید.

خب این مکتب خصوصیات بسیاری دارد. در این مکتب آرام آرام بحثی به عنوان خط غلو شکل میگردد که باید مفصلاً به بررسی آن پردازیم. ابتداء یک صورت کلی از مکاتب را عرض میکنم و بعد بر میگردد و تک تک را مفصلاً توضیح میدهم.

فعلاً مکتب کوفه این شد که از سالهای ۷۰-۱۵۰ جریانی قوی از شیعیان کوفه آمده است که یک حوزه بسیار مهم در فکر شیعی را تشکیل دادند که حدود ۹۰ درصد میراثهای امروز ما به این جریان برمیگردد. این مکتب مکتبی است که از ابتداء با نوشتار خو گرفته است و میراث اصلی اش نوشتاری است. برخی از بزرگان این مکتب مدتها به مدینه میرفتند تا بتوانند استفاده علمی مداوم از اهل بیت عصمت و طهارت داشته باشند.

**استاد مردم مدینه چی؟ اونها از حضرت استفاده نمیکردند؟**



نه. مردم مدینه غالباً در خط اهل بیت نبودند و به قولی برای خودشان پرستیژ ویژه قائل بودند. بسیاری از آنها از نوادگان صحابه و تابعین بودند و به خودشان خیلی اجازه نمیدادند در مقابل کسی خضوع کنند! تعداد روایات مدنی ما بسیار کم است. کلاً یکی از عللی که سادات در طول تاریخ کم ارادت به اهل بیت علیهم السلام بوده اند همین بوده است.

اصولاً فقه مدینه در لسان عامه مشهور است به فقه عمر و فقه کوفه مشهور است به فقه امیرالمؤمنین و عبدالله بن مسعود. خب طبیعتاً خیلی فرق است بین فضای غالب بر مدینه و فضای غالب بر کوفه.

ما در بین حوزه های اهل سنت به دو حوزه بیشتر اهمیت میدهم. یکی مدینه به خاطر حضور امام علیه السلام در آن و طبیعتاً شواهد خارجی این فقه در کلام معصوم علیه السلام و فقه کوفه به دلیل حضور شیعیان در آن.

بگذریم. بعد از تأسیس بغداد آرام آرام بزرگان روایات ما به بغداد که کم کم پایتخت دنیای اسلام آن زمان هم شد مهاجرت کردند. اصحابی که به بغداد رفتند غالباً ذوق کلامی داشتند و متکلم بودند ولی در کلام نسبتاً معتدل بودند و خیلی عقلی گرای محض نبودند و به روایات هم عنایت ویژه داشتند. مثل خیلی از امروزی ها نبودند که به جای تفسیر روایات و مقایسه آنها با قواعد فلسفی به تطبیق روایات بر قواعد فلسفی (بلکه عرفانی) دست بزنند.

بغداد یک که از حدود ۱۵۰ تا ۳۰۰ است در این مینه خیلی معتدل است ولی در بغداد دوم شخصیتها بسیار عقلگرای تند میشوند. یعنی انصافاً فضای کلامی بر آنها احاطه پیدا میکند و فضاها خاصی پیدا میکنند که در آینده تفصیلش بیشتر روشن خواهد شد. البته شخصیتهای نیمه معتدل و معتدل هستند ولی شخصیتهای تند هم کم نیستند. سید مرتضی در این زمینه بسیار تند است.

در قم هم از حدود سالهای ۲۰۰، عده ای از افراد با شنیدن و سماع کتب از کوفه و بغداد و به صورت کلی عراق، این کتب را به قم میبرند و در آنجا ترویج میکنند و یک مدرسه ای قوی در قم ایجاد میکنند. البته این مدرسه با مدرسه کوفه و بغداد خیلی فرق دارد.

این مدرسه اولین ویژگی و شاخصه مهمش این است که اخباری است و روحیه کلامی و عقلی ندارد. خیلی کار ندارد که این مطلبی که در روایت هست برای ما قابل فهم هست یا نه و اینکه سعی کند مطلب را با تحلیلهای دقیق عقلی مستقیماً درک کند.

تعارض در این مکتب بسیار کمتر از تعارض موجود در کوفه و بغداد است. در کوفه و بغداد همه خطوط شیعیان با همه افکار مختلف وجود دارند و همه کرسی دارند ولی در بغداد صرفاً تعدادی کتب که البته از قوی ترین ها هستند رفته اند. طبیعتاً حجم تعارض در کوفه و بغداد بسیار بسیار بیشتر از تعارض موجود در قم است و شاید یکی از علل اینکه بغدادی ها همواره عقلگرا بوده اند همین است. در بغداد طبیعتاً

روایات ضد و نقیض و متعارض زیاد است و عقل یکی از ابزارهایی است که تا حدی کار آمد است و میتوان به وسیله آن حجمی از این تعارضات را کم کرد. از سوی دیگر بغداد نزدیک به مدینه و امام است و طبیعتا با مواجهه با این ضد و نقیضها احساس بد بینی به روایات بیشتر میشود و البته فصل الخطاب حل مشکلات مراجعه به امام است ولی در قم اول اینکه این تعارضها بسیار کم است لذا روحیه خوش بینی به اخبار بالا می رود و خبر یک عنصر بسیار مقدس خواهد بود که مقابله با آن فوق تصور است و طبیعتا میل به اخباریگری در قمی ها بیشتر خواهد بود. از سوی دیگر مراجعه به امام به سهولتی که در بغداد است در اینجا نمیباشد. در بغداد همواره افرادی هستند که به سوی مدینه در حرکت باشند و طبیعتا سؤال انسان با فاصله ای یک ماهه بلکه بسیار کمتر برای انسان حل خواهد شد ولی قم بسیار دور است. نهایتا از طریق حجاجی که امسال به حج میروند بخواهیم مطلبمان را هب امام برسانیم تا دو سه سال دیگر به جواب مطلبمان برسیم و به تبع در این سیر فقط سؤالهای بسیار اولیت دار مطرح خواهد شد.

از سوی دیگر بغداد محل تضارب آراء و نماینده های تمام مکاتب شیعی و غیر شیعی جهان اسلام است. این فضا را مقایسه کنید با قم که تنها فرقه منحرف غالی است و کمی سنی در ری. نه فطحی و نه واقفی و نه زیدی و خوارج و نه ... قم فضایی کاملا شیعی است و این فضا خیلی با بغداد متفاوت است. بین شیعیان بسیاری از مباحث حل است و اصولا به بسیاری از مباحث اشکال نمیشود ولی در فضای بغدادی ها این مسائل خیلی مطرح است و شیعیان بغداد برای طرح نظراتائمه علیهم السلام مجبورند دفاع داشته باشند. مثلا الان به من و شمای طلبه بگویند الهرة من اهل البيت و اینکه اهل بیت میفرمودند ما حیا میکنیم که باقی مانده غذای گربه را بگوئیم حرام است و نباید خورده شود. خب در این فضای طلبگی این مطلب نکته خاصی ندارد. یک روایت است دال بر اینکه باقی مانده غذای گربه حرام نیست ولی الان در جمع پزشکان خواندن این روایت بدون دفاع بسیار قوی اصلا صلاح نیست و کلی اشکال و ایراد به ائمه علیهم السلام در پی دارد زیرا آنها در یک فضای فکری کاملا متفاوت با فضای طلبگی ما به سر میبرند و مثلا عمرشان را با مسائل بهداشتی و حساسیتهای آن سپری کرده اند و بعد کسی در چنین فضایی بگوید که باقیمانده غذای گربه حلال است و انسان باید حیا کند از اینکه آن را دور بریزد. یا مثلا همین روایتی که میفرماید که سؤر مؤمن دواء است برای هفتاد بیماری که سندش هم معتبر است برای پدرم که میخواندم بسیار سؤال بر انگیز شده بود و البته با بیان علمی مطلب مشکل حل شد به لطف خداوند متعال.

غرضم اینکه قمی ها که خیلی مشی عقلی گرا نداشتند طبیعی بود زیرا اینها مخالف فکری نداشتند. جو حاکم جو شیعی و تعبدی بود و لذا خیلی از سؤالات ذاتا مطرح نمیشد ولی در بغداد هرگز فضا اینگونه نبود. بغداد آن زمان یعنی قلب دنیای آن زمان که همه فرق و مذاهب در آن حضور فعال داشتند بلکه بزرگترین بزرگان تمام مکاتب در آن حضور داشتند. نه فقط مکاتب مذهبی بلکه بزرگترین طیب و عارف و منجم و شاعر و فیلسوف و ... همه و همه در بغداد بودند.

طبیعتا شیعیان در چنین فضایی مجبور هستند که بیاناتی علمی و عقلانی از مطالب اهل بیت علیهم السلام داشته باشند تا بتوانند از مطالب شیعه در آن جو دفاع کنند.

در مجموع قمی ها حالت اخباری داشتند و بغدادی ها حالت کلامی و این حالت در زمانهای آینده مکتب شد. یعنی اگر در بغداد اول کلام ملازمات اجتماعی علمای بغداد یک بود در مکتب دوم بغداد تبدیل شده بود به مکتب و خودآگاه بغداد یک و همین وطر در قم اگر در سالهای ۲۰۰ تا ۳۰۰ اخباری گری ملازمات فکری بود در قم ۳۰۰ تا ۴۰۰ تبدیل شده بود به شاخصه فکری و مکتبی قمیها که به صورت کاملا خود آگاه اخذ شده بود.

### استاد فرق ملازمات اجتماعی با افکار خودآگاه مکتبی چیست؟



در خط غلو میخواستیم توضیح بدهم. حالا که الان پرسیدید الان جواب میدهم. یک مثال امروزی میزنم. قبل از انقلاب یک گروهی بودند موسوم به انجمن حجتیه مهدویه. اینها هدفشان از بین بردن و مبارزه با بهائیت خصوصا در ایران بود. بعد از انقلاب اینها انحرافهای سیاسی پیدا کردند و شد آنچه شد.

حالا بحث من این است که ما غالب افراد این گروه را که بنگریم معمولا روحیه تبلیغی قوی و از سوی دیگر روحیه تفکیکی دارند. (مکتب تفکیک که اجمالا قائل به جدایی حوزه عقل و دین است که البته همین جمله چندین تفسیر و ... دارد) خب مبارزه با بهائیت شاخصه اصلی این گروه است که به صورت خودآگاه بوده است ولی تفکیکی بودن یکی از ملازمات اجتماعی این گروه است که ما در خارج وقتی نگاه میکنیم میبینیم که غالب این افراد تفکیکی هستند. حالا اگر شما در جامعه یک تفکیکی ببینید از جمله اولین چیزهایی که به ذهنتان خطور میکند این است که نکند اینها انجمنی هم باشند. انجمن حجتیه ربطی به تفکیک نداشت ولی ملازم اجتماعی اش تفکیکی بودن است. در جامعه الان بشنوند که کسی تفکیکی است. ذهنها سریعاً به انجمنی بودن میرسد. یا مثلا مبارزه با بهائیت. در اوائل انقلاب اگر کسی میگفتند



که مبارزه با بهائیت میکند سریعاً ذهنها منصرف میشد به اینکه حتماً این شخص ضد انقلاب است. خب مبارزه با بهائیت ربطی به ضد انقلاب بودن ندارد ولی مبارزه با بهائیت در جامعه توسط عده ای خاص انجام میشد که اینها تفکیکی بودند و جالبتر اینکه غالب تفکیکی ها خیلی موافق با انقلاب هم نبودند. لذا این ها با هم مرتبط شده بود.

الآن در زمان ما هم به محض اینکه بشنوند کسی تفکیکی است ذهن منصرف میشود به اینکه ضد انقلاب است. ولی این دفعه صرفاً یک ملازم اجتماعی صرف نیست. اینکه تفکیکی بودند معمولاً منجر به ضد انقلاب شدن میشود دیگر صرفاً یک ملازم اجتماعی نیست بلکه در زمان ما تئوریزه شده است و لذا از حالت ناخودآگاه به خودآگاه تبدیل شده است و لذا افرادی که تفکیکی هستند دقیقاً میگویند که چرا تفکیکی به ضد انقلاب شدن می انجامد.

حالا بغدادی های ما هم اهل حدیث بودند و قمی ها هم! ولی روحیه کلامی و اخباری در ابتداء در هر یک از اینها حالت ناخودآگاه داشت و از ملازمات اجتماعی این گروه ها بود که میدیدیم بسیاری از بغدادی ها روحیه کلامی دارند و این حالت در قمی ها کمتر است ولی بعدها آرام آرام تئوریزه شد و افراد با آگاهی تمام این خط و خطوط را انتخاب میکردند.

ما در همین زمانها مکاتب دیگری هم داریم که البته صدق اسم مکتب بر آنها مشکل است ولی خب به نوعی لا اقل مدرسه هستند و البته افکاری مخصوص هم دارند. در بصره خط مختصری داریم و در مکه همین طور. در کاش و سمرقند و در نیشابور هم مدارس داریم. ولی تأثیر اینها در مجموعه میراثهای ما بسیار بسیار کم است و لا فعلاً متعرض بحث از اینها نمیشویم.

پس جمع بندی فعلی و البته تکمیلی از خطوط مختلف سه مدرسه مهم:

کوفه: حجم بسیار بالای روایت. حجم بسیار زیاد تعارض. کتابت و فعالیت نسخه شناسی. تفکر نقد و عدم روحیه تعبد و اخباریگری به خاطر دسترسی به امام علیه السلام. شکل گیری جریانهای منحرف مثل خط غلو.

بغداد یک و دو: پالایش و تنقیح روایات قبلی. خط عقلیگرا و متکلم. تئوریزه شدن فکر کلامی. روحیه عقلانی و غیر تعبدی. نسخه شناسی حرفه ای. شکل گیری خطوط فکری اصحاب غیر منحرف. فضای باز سیاسی در بغداد دوم به دلیل حکومت آل بویه.

قم: اخباری. حجم کمتری از روایات نسبت به بغداد. روحیه تعبدی و غیر عقلانی. روحیه غیر کلامی و عقلی. نقد حدیث بر پایه شواهد سندی و صدور (و نه مضمونی). البته غالباً). نسخه شناسی. روحیه ضد غلو شدید (به خاطر وجود غالبان در قم). فضای درون شیعی. فضای باز سیاسی و فرهنگی به دلیل قدرت یافتن شیعیان در قم و اداره سیاسی قم توسط شیعیان اشعری (یعنی اهل خاندان اشاعره که به قم هجرت کرده بودند).

فضای سیاسی حاکم بر هر یک از این مدارس بسیار تأثیر گذار بود. نیمه دوم مدرسه کوفه همزمان بود با قیام زید و به تبع شیعیان تحت فشارهای خاص سیاسی از سوی دستگاه حاکم قرار داشتند و به تبع امام علیه السلام هم تحت فشار خواهند بود ولی مثلاً در فضای قم هرگز چنین داستانی نیست و همین طور در بغداد دوم به قدری فضا برای شیعیان باز است که کتابی مثل کتاب سلیم بن قیس که کاملاً بر ضد جریان حاکم در زمان است در بغداد علنی میشود. (این کتاب قبلها در شیعه بوده است و دست به دست بزرگترین بزرگان مکتب میگشته اس و مورد قبول واقع میشده است ولی علنی نبوده است طوری که حتی اهل سنت یکی از مهمترین ناسخین آن را که ابان بن ابی عیاش باشد حتی به شیعیگی هم نمیشناختند.

در بغداد اول فضای تقیه کم نبوده است و همین طور در کوفه بخش دوم. ولی غیر از این دو فضا تقریباً فضای سیاسی نسبتاً مساعد با فعالیتهای شیعیان بوده است. در بغداد دوم به قدری این فضا وسیع بوده است که حتی شیعیان خلیفه سنی را مجبور میکنند که عید غدیر را رسماً عید بگیرد و تعطیل کند و یا در سال ۳۵۲ شیعیان بریزند بیرون و بازارها را برای عزای سید و سالار شهیدان ببندند و رسماً دسته های عزاداری به خیابانها روانه شوند.

حال با بررسی احوالات اشخاص مهم این مکاتب و طرح اسم مهمترین افراد این مکاتب ان شاء الله فعالیت بسیار مهمی در این زمینها انجام خواهیم داد.

لیستها را بر اساس زمانها تنظیم میکنیم و البته در هر لیست اسم افرادی که مهتر هستند را با رنگی دیگر نشان میدهم که اگر افراد به حداقلها اکتفاء میکنند معلوم باشد که لا اقل چه افرادی را باید بشناسند.

نکته نهائی قبل از لیستها اینکه سال شهادت هر امام و به تبع امامت امام بعد باید معلوم باشد. امیرالمؤمنین سلام الله علیه سال ۴۰ شهید شدند. حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام حدود ۵۰ و حضرت آقا سید الشهداء علیه السلام سال ۶۱ و حضرت آقا امام سجاد سلام الله علیه سال ۹۵ و حضرت آقا امام باقر سلام الله علیه سال ۱۱۴ و حضرت آقا امام صادق سلام الله علیه حدود ۱۴۸ و حضرت آقا امام موسی بن جعفر

سلام الله عليه سال ۱۸۳ و حضرت آقا امام رضا سلام الله عليه ۲۰۲ و حضرت آقا امام جواد سلام الله عليه سال ۲۲۰ و حضرت آقا امام هادی سلام الله عليه ۲۵۴ و حضرت آقا امام عسکری سلام الله عليه سال ۳۶۱ شهید شدند.

لیست اصحاب کوفی مکتب کوفه که البته غیر کوفی ها هم بعضا داخل است و البته همه اصحاب خودی خودی نیستند. این لیست تقریبا کسانی هستند که در این بازه زمانی در نقل از ائمه علیهم السلام حضور فعال دارند ولو اینکه کذاب و خبیث باشند مثل ابو البختری وهب بن وهب القرشی. بعدها مهمترها را مورد بررسی مفصل قرار میدهیم ان شاء الله. کسی اگر میخواهد با مکتب کوفه آشنا شود باید اینها را خوب مورد بررسی و ارزیابی قرار دهد. ارزیابی هم دو مدل است که بعدها مفصلتر در مورد این دو مدل ارزیابی سخن خواهیم راند ان شاء الله. ارزیابی تبعیدی که ببینیم در حق هر یک از این فراد چه گفته اند و البته این ارزیابی فی نفسه لازم است. ولی ارزیابی نوع دوم ارزیابی عقلانی است که هر یک از اینها را ببینیم از نو بر اساس روایاتشان و شواهد تاریخی و ... بشناسیم. این نوع ارزیابی دوم خیلی فنی است و خیلی لطائف و ظرائف دارد که چون ما مبنایمان بر این پایه است بعدها نشان خواهیم داد این نوع ارزیابی چه قدر امور را متفاوت خواهد کرد. در ضمن اسامی زرد مهمتر هستند و حدود ۱۷۰ تایی هستند.

۱. ابان بن تغلب
۲. ثابت بن دینار یا همان ابو حمزه ثمالی
۳. سدیر بن حکیم صیرفی
۴. حنان بن سدیر بن حکیم
۵. سعید بن المسیب (شیعه بودن ایشان محل تأمل عده ای است ولی معمولا میگویند تقیه میکرده است)
۶. زهری (ایشان قطعا سنی و از حکام درباری خاص است ولی چون روایت از حضرت سجاد سلام الله عليه به مقدار معتنا به ای دارد آوردم. اسمش هم محمد بن مسلم بن شهاب است)
۷. الحارث بن المغیره النصری
۸. العلاء بن رزین
۹. الفضیل بن یسار النهدی
۱۰. ابو الصباح الکنانی (ابراهیم بن نعیم)
۱۱. اسماعیل بن جابر الکوفی
۱۲. اسماعیل بن عبدالرحمن الجعفی
۱۳. برید بن معاویه العجلی
۱۴. بکیر بن اعین شیبانی
۱۵. عبدالله بن بکیر بن اعین
۱۶. زراره بن اعین شیبانی
۱۷. عبید بن زراره بن اعین
۱۸. حرمان بن اعین شیبانی
۱۹. حمزه بن حرمان بن اعین
۲۰. محمد بن حرمان بن اعین
۲۱. عبدالملک بن اعین
۲۲. ضریس بن عبدالملک بن اعین
۲۳. مالک بن اعین الجهنی
۲۴. جابر بن یزید الجعفی
۲۵. محمد بن مسلم الثقفی
۲۶. جمیل بن دراج
۲۷. حریر بن عبد الله السجستانی
۲۸. ابو عبیده الحداء (اسمه زیاد)

٢٩. سعد بن طريف
٣٠. سليمان بن خالد الاقطع
٣١. عبد الله بن سنان
٣٢. ابو مريم الانصارى (عبد الغفار بن القاسم)
٣٣. عبد المؤمن بن القاسم الانصارى
٣٤. عبدالله بن مسكان
٣٥. عبدالله بن ميمون القداح
٣٦. عنبسه بن مصعب
٣٧. عنبسه بن بجاد
٣٨. ابو خالد الكابلي
٣٩. محمد بن قيس
٤٠. يحيى بن القاسم ابو بصير الاسدى
٤١. ليث بن البخترى ابو بصير المرادى
٤٢. الحسين بن المختار القلانسى
٤٣. الحسين بن ابى العلاء الخفاف
٤٤. الحسين بن علوان الكلبى و اخوه الحسن
٤٥. العيص بن القاسم
٤٦. الفضل بن عبدالملك البقباق
٤٧. الفضيل بن عثمان الاعور
٤٨. المعلى بن خنيس
٤٩. المفضل بن عمر الجعفى
٥٠. ابو جميله المفضل بن صالح
٥١. الوليد بن صبيح الكوفى
٥٢. ابان بن عثمان الاحمر
٥٣. اديم بن الحر الجعفى
٥٤. ايوب بن الحر الجعفى
٥٥. ابراهيم الكرخى (بن زياد)
٥٦. ابو ايوب الخزاز (ابراهيم)
٥٧. ابراهيم بن عبد الحميد الاسدى
٥٨. ابراهيم بن عمر اليمانى
٥٩. اسحاق بن عمار الصيرفى
٦٠. اسماعيل بن الفضل الهاشمى
٦١. سكونى اسماعيل بن ابى زياد (اسماعيل بن مسلم هم ميگويند)
٦٢. اسماعيل بن عبد الخالق بن عبدربه
٦٣. بكر بن محمد الازدى
٦٤. ثعلبه بن ميمون ابو اسحاق النحوى
٦٥. جراح المدائنى
٦٦. جميل بن صالح
٦٧. حبيب الخثعمى (بن المعلل)

٦٨. حديد بن حكيم الازدي
٦٩. حذيفه بن منصور الخزاعي
٧٠. حسان بن مهران الجمال
٧١. صفوان بن مهران الجمال
٧٢. حفص المؤذن
٧٣. حفص ابو ولاد الحناط
٧٤. حفص بن غياث النخعي
٧٥. حماد بن عثمان الناب
٧٦. حماد بن عيسى الجهني
٧٧. ابو المغراء حميد بن المثنى
٧٨. داود بن الحصين الاسدي
٧٩. داود بن سرحان العطار
٨٠. داود بن فرقد الاسدي
٨١. داود بن كثير الرقي
٨٢. درست بن ابي منصور
٨٣. ذريح بن محمد المحاربي
٨٤. ربعي بن عبدالله بن الجارود
٨٥. رفاعه بن موسى النخاس
٨٦. زيد الشحام
٨٧. سالم بن مكرم ابي سلمه ابو خديجه
٨٨. سعيد الاعرج السمان
٨٩. سعيد بن يسار العجلي
٩٠. سليمان بن مهران الاعمش
٩١. سماعه بن مهران
٩٢. سيف بن عميره
٩٣. شعيب بن يعقوب العقرقوفى
٩٤. شهاب بن عبدربه
٩٥. طلحه بن زيد الشامى (سنى است)
٩٦. عاصم بن حميد الحناط
٩٧. عبد الاعلى بن اعين مولى آل سام
٩٨. عبدالحميد بن عواض
٩٩. عبد الرحمن بن الحجاج البجلي
١٠٠. عبد الرحمن بن ابي عبد الله البصرى
١٠١. عبدالرحمن بن كثير الهاشمى
١٠٢. عبدالرحمن بن محمد بن عبيدالله العرزمى
١٠٣. عبدالكريم بن عمرو الخثعمى
١٠٤. عبدالله بن ابي يعفور
١٠٥. ابو عمرو المتطبيب (عبدالله بن سعيد بن حيان بن ابجر)
١٠٦. ابو بكر الحضرمى (عبدالله بن محمد) اخوه علقمه بن محمد مشهور

١٠٧. عبد الله بن يحيى الكاهلي
١٠٨. عبيد الله بن علي الحلبي
١٠٩. محمد بن علي بن ابي شعبة الحلبي
١١٠. عمران بن علي الحلبي
١١١. عجلان ابو صالح
١١٢. عقبة بن خالد الاسدي
١١٣. علي بن ابي حمزه البطائني (رأس واقفه است)
١١٤. عمر بن حنظله و اخوه علي
١١٥. علي بن رثاب الكوفي
١١٦. عمار بن موسى الساباطي (فطحي)
١١٧. عمر بن اذينه
١١٨. عمر بن زيد بن ذبيان
١١٩. عمر بن يزيد بياع السابري
١٢٠. عمرو بن ابي المقدم
١٢١. غياث بن ابراهيم
١٢٢. قتيبه بن محمد الاعشى
١٢٣. محمد بن عذافر الصيرفي
١٢٤. محمد بن علي بن النعمان الاحول
١٢٥. محمد بن مروان
١٢٦. محمد بن يحيى الخثعمي
١٢٧. مرازم بن حكيم الازدي
١٢٨. مسعدة بن زياد (شايد همان مسعدة بن صدقة)
١٢٩. مسمع بن عبد الملك كردين
١٣٠. معاوية بن عمار الدهني
١٣١. معاوية بن وهب البجلي
١٣٢. منصور بن حازم
١٣٣. منصور بن يونس البزرج
١٣٤. ميسر بن عبدالعزيز النخعي
١٣٥. هارون بن حمزه الغنوي
١٣٦. هارون بن خارجة الصيرفي
١٣٧. هاشم بن المثنى الحناتي
١٣٨. هشام بن الحكم
١٣٩. هشام بن سالم
١٤٠. وهب بن وهب القرشي ابو البختری (كذاب عامي قاضي و البته پر روايت)
١٤١. يعقوب بن شعيب بن ميثم التمار
١٤٢. ينوس بن ظبيان
١٤٣. ينوس بن يعقوب البجلي
١٤٤. حفص بن البختری
١٤٥. محمد بن شريح الحضرمي

اما مکتب بغداد اول(که به نوعی غالب افراد کوفی بغدادی هستند و البته افرادی که در لیست کوفه آمده اند و در این مکتب هم هستند در این لیست نیامده اند) و بغداد دوم :

۱. یونس بن عبدالرحمن
۲. الفضل بن شاذان
۳. ابن ابی عمیر(محمد بن زیاد بن عیسی هم میگویند. الازدی ابو احمد)
۴. صفوان بن یحیی
۵. احمد بن محمد بن ابی نصر البزنطی
۶. اسماعیل بن مهران بن ابی نصر(بیشتر کوفی است)
۷. الحسن بن علی بن فضال
۸. سه پسر حسن، که اشهر و اصغر آنها از نظر سن علی است. یعنی علی بن الحسن بن علی بن فضال
۹. احمد بن الحسن بن علی بن فضال
۱۰. محمد بن الحسن بن علی بن فضال
۱۱. الحسن بن علی بن ابی حمزه بطائنی(الکذاب ابن الکذاب که از واقعه است و پدرش قبلا گذشت و در این طبقه پدر هم کم و بیش هست)
۱۲. الحسن بن علی الوشاء(مشهور به ابن بنت الیاس الصیرفی الخزاز)
۱۳. الحسن بن محمد بن سماعه(از علمای واقفه و البته نسبت به شیعه معاند و البته فی نفسه ثقه)
۱۴. الحسن بن موسی الخشاب
۱۵. الحسن بن علی بن یقطین(پسر علی بن یقطین مشهور)
۱۶. الحسن بن عطیه الحناط
۱۷. الحسن بن جهم(بن بکیر بن اعین)
۱۸. الحسین بن عثمان بن شریک
۱۹. الحسین بن ابی غندر
۲۰. ظریف بن ناصح
۲۱. پسر او الحسن بن ظریف بن ناصح
۲۲. الحسن بن ابی عثمان(الملقب بسجاده)
۲۳. الحسن بن علی بن عبدالله بن المغیره
۲۴. و جدش عبد الله بن المغیره
۲۵. احمد بن عمر بن ابی شعبه
۲۶. ایوب بن نوح بن دراج
۲۷. علی بن جعفر مشهور که البته مدنی هستند ولی از باب اهمیت و نزدیکی منطقه و البته رفت و آمد به عراق اینجا ذکر شدند.
۲۸. علی بن سوید م مثل علی بن جعفر هستند در این جهت که نزدیک به مدینه هستند
۲۹. وهیب بن حفص
۳۰. جعفر بن بشیر البجلی
۳۱. حمید بن زیاد
۳۲. علی بن سیف بن عمیره
۳۳. سعدان بن مسلم
۳۴. شعیب العقرقوفی
۳۵. صباح بن صبیح
۳۶. عمرو بن شمر
۳۷. محمد بن سنان

۳۸. عمرو بن عثمان الخزاز
۳۹. عمرو بن سعيد المدائنی
۴۰. حدید بن حکیم
۴۱. علی بن حدید بن حکیم
۴۲. عبید الله بن احمد بن نهیک
۴۳. داود بن القاسم الجعفری مشهور به ابو هشام الجعفری
۴۴. زرعة بن محمد الحضرمی
۴۵. جعفر بن محمد بن مالک الفزاری
۴۶. سلیمان بن سفیان ابو داود المسترق
۴۷. سلیمان بن داود المنقری
۴۸. سندی بن محمد یا همان ابان بن محمد
۴۹. محمد بن خالد الطیالسی
۵۰. منخل بن جمیل
۵۱. معمر بن خلاد بن ابی خلاد
۵۲. علی بن النعمان الاعلم
۵۳. العباس بن عامر
۵۴. الحسن بن محبوب
۵۵. محمد بن اسماعیل بن بزیع
۵۶. محمد بن عیسی بن عبید (بن یقطین)
۵۷. محمد بن الحسین بن ابی الخطاب
۵۸. فضالة بن ایوب
۵۹. هارون بن موسی التلعکبری
۶۰. الحسین بن عبیدالله بن الغضائری مشهور به ابن غضائری پدر
۶۱. احمد پسر ایشان مشهور به ابن غضائری پسر
۶۲. احمد بن محمد بن محمد بن سلیمان بن الحسن بن الجهم بن بکیر بن اعین ابو غالب الزاری
۶۳. احمد بن عبدالله بن احمد ابو بکر الدوری
۶۴. احمد بن محمد بن عمران بن موسی معروف به ابن الجندی
۶۵. احمد بن علی بن العباس معرف به ابن نوح سیرافی ابو العباس
۶۶. احمد بن عبد الواحد مشهور به ابن عبدون و ابن الحاشر
۶۷. محمد بن همام مشهور به ابو علی بن همام
۶۸. ابو علی بن راشد که حسن بن راشد هستند ولی در روایات معمولاً به همین نام ابو علی بن راشد هستند
۶۹. موسی بن بکر الواسطی
- مکتب قم (که برخی از افرادی که ذکر میکنیم ری ساکن بوده اند یا حتی اهل خراسان بوده اند ولی به دلیل تأثیرات و تأثرات اینها از قم و نزدیکی منطقه اینجا ذکر شده اند):

۱. محمد بن یعقوب الکلینی مشهور که البته قمی بوده اند ولی فکر بغدادی داشته اند و به نوعی مؤسس بغداد دوم محسوب میشوند.
۲. احمد بن محمد بن عیسی
۳. احمد بن محمد بن خالد برقی
۴. پدر احمد ، محمد بن خالد برقی
۵. علی بن ابراهیم بن هاشم

۶. ابراهیم بن هاشم پدر ایشان
۷. احمد بن ادريس مشهور به ابو علی الأشعری
۸. الحسين بن محمد بن عامر مشهور به ابو عبدالله الأشعری
۹. زکریا بن ادريس
۱۰. محمد بن يحيى العطار
۱۱. سعد بن عبد الله الأشعری
۱۲. العباس بن معروف
۱۳. عبد الله بن جعفر الحمیری
۱۴. محمد بن عبد الله بن جعفر الحمیری
۱۵. محمد بن الحسن الصفار
۱۶. عبد العظيم بن عبدالله الحسنى (جناب شاه عبد العظيم مشهور)
۱۷. العمركی بن علی البوفکی
۱۸. سلمة بن الخطاب
۱۹. محمد بن اورمه
۲۰. معلى بن محمد (ایشان بصری هستند ولی کتبشان از طری قمی دست ماست)
۲۱. علی بن العباس الجراذینی
۲۲. علی بن محمد بن ابراهیم مشهور به علان الكلینی
۲۳. سهل بن زیاد ابو سعید الادمی
۲۴. محمد بن علی الصیرفی ابو سمینه (مشهور به کذب)
۲۵. ابراهیم بن ابی محمود (ایشان بیشتر خراسانی است تا قمی)
۲۶. الحسين بن سعید و برادرش حسن (که البته ابتداء اهوازی هستند)
۲۷. محمد بن علی بن الحسين ابن بابويه صدوق پسر
۲۸. علی بن الحسين پدر ایشان
۲۹. محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد مشهور بن ابن الوليد استاد مرحوم صدوق
۳۰. محمد بن علی بن محبوب

این اجمال اسامی.

اگر کسی حوصله کند روی این اسامی یک دور کار کند اجمالا به کلیت فضای حدیث شیعه مسلط خواهد شد. یعنی هم این افراد را فی نفسه بشناسد و هم طرق ما به این شاخص و هم نسخ کتب این اشخاص و هم وضعیت موجود روایات اینها. البته این لیست قابل تلخیص است به حدود ۱۵۰ نفر است که شناخت آنها هم درجات خوبی از این آشنایی را حاصل میکند. (اسامی زرد رنگ تقریبا این طوری هستند)

اما روش کار رد مورد هر یک از این افراد:

دو زاویه کار اصلی در مورد این افراد داریم که در تمامی آنها قابل پیاده سازی است. مرحله اول از حیث شخصیتی و مرحله دوم از حیث میراث. برای بررسی از حیث شخصیت ما به کتب تراجم و تاریخ و رجال و فهرست مراجعه میکنیم. دو نرم افزار رجال شیعه و درایه در این زمینه بسیار راهگشا هستند و تقریبا تمام آنچه در میراث حدیثی شیعه از آنها بیان شده است در این دو نرم افزار قابل پیگیری است که باید به صورت کارگاهی در نمونه هایی اجرا شود. البته در مورد بسیاری از این افراد عامه هم مطالبی دارند که باید به کتب آنها هم مراجعه شود و ان شاء الله یک بخش مستقل از این کتاب به روش شناسایی افراد و راویان در کتب عامه خواهیم پرداخت.

اما زاویه بررسی میراث این طور است که این فرد چه خوب یا بد، در مجموعه میراثهای ما روایاتی دارد. اگر بیاییم این میراثها را از حیث مضمونی و سندی (راوی و مروی عنه) و از حیث اسلوبی و... بررسی کنیم میراث این شخص مورد بررسی قرار گرفته است. به عنوان مثال در این لیست اسم عبد الله بن مغیره قابل مشاهده است. ایشان از حیث شخصیتی فوق جلیل هستند و مرحوم نجاشی مدحی که در حق ایشان دارند فوق العاده است. اما از



حیث دوم، در بررسی میراث حدیثی ایشان با یک واقعیت تلخ مواجه هستیم که میراث حدیثی ایشان بسیار شاذ است و در غالب موارد جزو بطلانش جزو مسلمات مذهب است.

یا به عنوان مثال عمار سبابی در زاویه دوم، میراثش مشکل ممزوج بودن متن و فتاوی او را داراست. یعنی مطالبی که از کتاب عمار به دست ما رسیده که یک سند واحد دارد، ممزوج متن روایت و فتاوی عمار است و لذا باید به این زمینه دقت شود. یا به عنوان مثال همین شخص، احادیث حالت عجمانی دارد و گویا ایشان به عربی تسلط کافی نداشته اند. در این ویژگی احمد بن محمد سیاری نیز با ایشان مشترک است. این سنخ بررسی ها روشهای مخصوص خود را دارد که باید با کارهای کارگاهی نشان داده شود. (برای تکمیل جزوه باید بررسی تک تک این افراد گنجانده شود ولو به نحو اجمال و تابلو نوشته)

اما برویم سراغ ادامه مطلب.

صحبت از مکاتب حدیثی بود و اینکه هر یک از اینها چه اشخاصی دارند و ویژگیهای این مکاتب هم اجمالا بررسی شد. حالا صحبت سر این است که هر یک از این مکاتب کلی خط و خطوط داخلی و خارجی دارد. منظورم از خط و خطوط داخلی، خطوط موجود در امامیه است. مثلا مکتب کوفی امامی های زیادی دارد که در یک خط نیستند. مثلا خط هشام بن حکم و شاگردانش خیلی با خط جابر بن زید و مفضل و معلی بن خنیس و امثال او فرق دارد.

اما فقط خطوط داخلی نیستند بلکه خطوط خارج از شیعه امامیه هم داریم. فطحیه و واقفیه و زیدیه از اهم خطوط شیعیان هستند که در ما تأثیر گذار هستند و همین طور خط غلو منحرف (در مقابل غلو سیاسی) یک خط دیگری است که قضایای مخصوص به خود را دارد. همین طور اهل سنت هم هستند که خالی از تأثیرات و تأثراتی در میراثهای ما نمیشوند.

سعی میکنم اهم این خطوط و ویژگیهای میراثی این خطوط را آرام آرام توضیح بدهم.

خط اعتدال عقلگرا

خط غلو سیاسی

خط غلو منحرف

فطحیه

واقفیه

زیدیه

خط اعتدال اخباری

خط بغداد دو

خط سنی ناقل از ائمه علیهم السلام

خط شیعه راوی در اهل سنت

(به دلیل اهمیت بسیار زیاد این قسمت نوشتن آن را موکول کردم به یک دوره مرور کل مصادر مرتبط با این موضوع و دسته بندی اطلاعات حاصل از آنها تا اینکه ان شاء الله این قسمت به بهترین نحو جمع آوری شود)

ابتداء آنهایی که وضع ساده تری دارند توضیح میدهم و بعد وارد مراحل سخت تر میشوم:

با این مقدمه وارد بحث میشوم که بسیاری از مکاتبی که در کتب ملل و نحل ذکر شده است اصولا محصلی ندارد و در حد مکتب نیست بلکه ارباب ملل و نحل از آنجا که علاقه داشتند اظهار فضل کنند!! سعی میکردند به شما راین مکاتب بیفزایند!

این نکته را هم از حضرت استادمان شنیده بودیم و هم اینکه بعدها از دیگر بزرگواران هم مشاهده کردیم.

به عنوان مثال حضرت استادمان از استادشان آ بجنوردی رحمه الله (صاحب کتاب قواعد فقهیه معروف (۷جلدی) که شوهر خاله استاد هم میشوند) نقل میفرمودند که طلبه ای بود که مرحوم جد استادمان آ سید ابو الحسن اصفهانی را امام زمان میدانست!! مرحوم آ بجنوردی میفرمودند که هر چه با ایشان صحبت میکردیم تا ایشان بفهمد که اشتباه میکند، اثری نداشت و ایشان میفرمودند که این طلبه حالات خیلی عجیبی هم نسبت به مرحوم آ سید ابو

الحسن اصفهانی داشتند و مثلا وقتی ایشان را میدیدند خب اشک به چشمانشان میآمد و منقلب میشدند و ...! خلاصه اینکه اگر ارباب ملل و نحل چنین

طلبه کم فهمی را هم میدیدند در کتب ملل و نحل ذکر میکردند و مثلا مینوشتند که فرقه ای در عالم هست به اسم آ سید ابو الحسنیه که ایشان را امام زمان میدانند! یا مثلا اگر در زمان ما میخواستند ملل و نحل بنویسند میگفتند: امام خمینیه ایه! منتظریه! صانعیه! وحیدیه! سیستانییه! و ... بلکه شاید برخی



و الحاصل بما أنّه لم يذكر لهم دور في الحياة، و لا حركة في المجتمع، يظن أنّه حصلت شبهة في مسألة المهدي، فزعم الرجل أنّه الإمام الصادق و تبعه واحد أو اثنان، ثمّ ماتت الفرقة بموت المشتهر فلا يعد مثل ذلك فرقة.

[۱] (۱). الأشعري: مقالات الإسلاميين: ۲۵.

[۲] (۲). الحاکم الجسمي: الحور العين: ۱۶۲.

لذا ما از بین مذاهب تنها آنهایی که ارزش اعتناء دارند ذکر میکنیم که در این چند فرقه خلاصه میشوند: زیدیه و فطحیه و اسماعیلیه و واقفیه و غلاة. البته عده ای از غلاة هستند که داخل اسلام هم نیستند چه برسد به مذاهب شیعی ولی به دلیل اینکه افرادی که نوعاً در میراثهای ما تأثیر گذار هستند و رمی به غلو شده اند چنین وضعیتی ندارند، ما در بین مذاهب شیعی متعرض آنها میشویم.

اما قبل از داخل شدن در بحث مذاهب یک نکته را باید متذکر شوم.

قبل از رسیدگی به مذاهب باید به این سؤال بپردازیم که اصولاً چرا در فرق درون شیعی، انشعابهایی در گستره زمان حاصل میشد. مگر نه اینکه ما دوازده امام داریم! چه طور زیدیه بی شمار و اسماعیلیه همین طور و واقفیه ۷ امام دارند؟! مگر نه اینکه حتی روایت الاثمه من بعدی اثنی عشر در کتب اهل سنت هم مشهور است؟ مگر نه اینکه این مضمون حدود ۶ جای صحیح مسلم تکرار شده است. چه طور شیعیان اینگونه دسته دسته شده اند؟! پاسخ این سؤال بسیار مفصل است ولی در حد اختصار به نکات اساسی که لازم است در جواب این سؤال مطرح شود اشاره میکنیم:

اول اینکه همان طور که عرض شد روایات ائمه دوازده گانه در معتبرترین کتب اهل سنت هم هستند ولی میبینیم که خود آنها هنگام مواجه شدن با این روایات دست و پا میزنند و در نهایت علم آن را به خداوند و رسولش وا میگذارند(از قبول حق بودن شیعه خود داری میکنند!) برخی از بزرگان تا ۴۰ وجه برای شمردن ائمه ۱۲ گانه از علمای اهل سنت جمع کرده بود! مثلاً در شمارش این دوازده امام، خلفای ۴ گانه و امام حسن مجتبی سلام الله علیه و اخیانا معاویه را می‌شردند و بعد که نوبت به یزید میرسید نمیتوانستند او را به عنوان امام معز اسلام(مازال الاسلام عزیزا باثنی عشر ائمه من قریش) معرفی کنند(چرا که سبط رسول را به همراه خانواده اش مظلومانه به بدترین شکل به شهادت رساند و زنان و کودکان را به اسارت گرفت و خانه کعبه را آتش زد و به منجیق بست و در مدینه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و در مسجد ایشان جوی خون به راه انداخت(واقعه حره)) و همین طور بعدی ها از بنی امیه را هم نمیتوانند به عنوان مصداق این حدیث روشن کنند(و جالب اینکه خود این انقطاع زمانی دلیل بر عدم صحت مبنای شمارش است زیرا مزال الاسلام عزیزا دوام را می‌رساند) و بعد از اینها نوبت به عمر بن عبدالعزیز میرسد و او را می‌شمرند و بعد از او دوباره تا مدت‌ها کسی نیست و برخی هارون یا منصور را شمرده اند و برخی خیر... خلاصه اینکه تا ۴۰ مدل شمرده اند ولی هیچ یک محصولی ندارد و معمولاً در انتهای بیان وجه به عدم علمشان به معنای حدیث افتراء بسته اند!

خب میبینید که آنها هم این حدیث را قبول دارند چرا که هم از نظر سندی معتبر است و هم در معتبرین مصادر آنها(مسلم) آمده است و لذا حدیث را رد نمیکنند بلکه در صدد توجیه آن و بیان وجه آن هستند ولی در نهایت به راحتی از خیر آن میگذرند!

این واقعیتی است در عالم اسلام که خیلی به ملازمات مکتبی شان بر اساس روایات توجه نداشتند! این وضع اهل سنت بود ولی وضع در شیعه از این هم شدید تر بود. شیعه به خاطر شرایط خاص خود وضعیت تعارض روایات در او به گونه ای دیگر بود خصوصاً در مسائل اعتقادی که اصولاً اجماع اصحاب بر عدم حجیت خبر و واحد قائم شده بود و لذا در مجموع برایشان مؤونه ای نداشت که روایت یا روایاتی بر خلاف مبنای آنها وجود داشته باشد چرا که همواره روایاتی که قابل تأویل به مذهب آنها باشد موجود بود.

لذا چنین مطلبی مثل اینکه ائمه دوازده گانه هستند اگرچه روایتش در عالم اسلام از بسیار زمان قبل از ائمه دوازده گانه ما مشهور بود ولی از جمله روایاتی بود که چون هنوز تبلور عینی در مکتب شیعه امامیه نیافته بود (به دلیل عدم تکمیل عدد ائمه علیهم السلام) خیلی حساسیت بر روی آن نبود.

مطلب دوم اینکه ائمه ما در شرایط خاصی از تقیه به سر میبردند و این شرایط خاص موجب میشد که بنابر مصالحی در تعیین اسم امام جانشین خود احتیاطهایی را به خرج بدهند. اگرچه ائمه مشهور بودند به اینکه ادعای امامت دارند ولی در عین حال عده ای از بزرگان غیر شیعه، تصور میکردند که این سخنان را به ائمه نسبت میدهند و خود ائمه چنین ادعایی ندارند چرا که مثلاً در جمعی که شرایط تقیه اقتضاء میکرد امام علیه السلام در مقابل خلیفه زمان تواضع به خرج میدادند و یا اینکه به صراحت به امامت خود تصریح نمیکردند.

در کتاب بحوث فی الملل و النحل آ سبحانی در ضمن مدخل واقفیه در جلد ۱۸م به برخی از داستانهایی که حکایت از شرایط بسیار سخت تقیه در زمان ائمه معصومین علیهم السلام میکند اشاره کرده است. البته ماجراها بسیار زیاد است و کفی به شهادت سید الشهداء علیه السلام و زندانی بودن امام موسی بن جعفر سلام الله علیه و تبعید ها و به شهادت رساندن ائمه شیعه به شیوه ای که در تاریخ نقل شده است.

این شرایط اقتضاء میکرد که ائمه علیهم السلام نتوانند به راحتی ائمه بعدی را به گونه ای که هیچ نحوه شبهه ای نباشد و علنی باشد معرفی کنند! بر فرض هم معرفی عمومی باشد (که نبوده است) از غدیر که بالاتر نیست. شرائط و منافع افراد گاهی اقتضا میکند که شخص پا روی حق بگذارد. در غدیر رسول الله تأیید همه آنچه در گذشته انجام داده بودند را انجام دادند ولی به نتیجه مطلوب نرسید. تازه رسول الله کسی بودند که مردم همگان معتقد بودند که به ایشان وحی میشود و نص قرآن ما یُنطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی.... ولی میبینیم که حتی در اشتباه بودن انتخاب رسول الله ادله ای توسط گروه مخالف بیان میشده است که مثلا امیرالمؤمنین جوان هستند یا اهل شوخی هستند یا عدلش زیاد است یا... حال شما میخواهید در چنین فضایی امام معصوم تصریح هم بکنند! خب آنکسی که اهل حق باشد طبیعتا در تشخیص امام بعدی دچار انحراف نمیشود چرا که مثلا از ویژگیهای امام بعد علم اوست و طبیعتا اشتباه نخواهد کرد. در آینده تفصیلا ادله انحراف به هر یک از فرق را بیان خواهیم کرد و خواهید دید که با شواهد تاریخی کاملا واضح است که کسی نبود که حجت بر او تمام نشود. شاید گاهی مدت اندکی امر بر عده ای پوشیده میماند ولی در نهایت به حق دست مییافتند.

بعدها خواهیم دید که گمراهی بزرگان واقفه به خاطر مسائل مالی بود و گمراهی مردم هم به خاطر گمراهی بزرگانی که به خاطر منافع مالی از قبول حق دست برداشته بودند و مردم از این مسأله اطلاع کامل نداشتند.

مطلب سوم اینکه گاهی اوقات مطلب واضح بود ولی شبهه ای که در مقابل مطلب واضح بیان میشد نسبتا شبهه قوی ای محسوب میشد. گاهی این شبهات بار عاطفی شدیدی بر جامعه داشتند و گاهی بسیار عوام فریبانه بودند. مثلا حرکات سیاسی و رساندن حکومت به اهل بیت علیهم السلام شعار بسیار مناسبی برای جلب عواطف شیعیان به سوی یک جریان بود. فضا را تصور کنید. نوع مردم از حق اعراض کرده اند و از آن سو اهل بیت همواره مظلوم بوده اند و واقعه عاشورا رخ داده است و اهل بیت پیامبر در حکومت بنی امیه تحقیر میشوند و ... شیعیان در شرائط بسیار سخت زندگی میکنند و ... از آن سو یک عده داعیه دار برداشتن این مظلومیت ها هستند. بعد میگویند که لیس الامام من ارخی ستره... واضح است که این شبهه با اندک تأملی برداشته میشود زیرا اینها قبول داشتند که امیرالمؤمنین امام هستند ولی امیرالمؤمنین مدت زمانی طولانی صبر پیشه کردند و مصداق ارخی ستره هستند. ولی در این فضای عاطفی چنین شارهایی معمولا به افراد فرصت فکر نمیدهند. یا به عنوان مثال در جریان فطحیه شبهه بسیار واضح است... عبدالله صلاحیت امامت ندارد! نه علم دارد و نه حتی شرائط بدنی اش مساعد است! (افطح است). سر یا پای زیادی و غیر متعارف بزرگی دارد که نقص بدنی است) ولی شبهه ای ایجاد شده بود که امامت در اکبر اولاد است. خب عده ای روی تصوراتشان این حرف را میزدند و میگفتند روایت دارد... خب روایت خلاف عقل که نمیشود... ولی خب میگفتند و شبهه بار عاطفی خوبی داشت و به تبع مردم هم ا حدی متأثر میشدند.

مطلب چهارم اینکه: خودتان را جای امام بگذارید. الان بنده میخوام در شهر یزد تبلیغ کنم. دو سال است که حدود ۵۰ روز در مجموع برای تبلیغ به این شهر رفته ام. از این شهر شاید حدود ۵ هزار نفر بنده را میشناسند. تازه اینکه عدد بالا رفته است علت اصلی اش یک خوابگاه ۸۰۰۰ نفره و یک همایش ۱۰۰۰ نفره است که چون بنده در این دو فضا در این مدت زمان حضور داشته ام آمار کمی بالا رفته است و الا در حالت عادی به زور به ۵۰۰ نفر هم نباید میرسید. با اینکه بنده جاذبه های شناخته شدن بسیاری دارم که برای نوع متدینین آشنایی با حقیر جالب است. چرا؟ چون مخاطبین افرادی که در رأس نباشند کم است. یعنی من اگر هر ده روز یک مدرسه را کاملا دور بزنم تا همه من را بشناسند حدودا ۲۰۰ نفر را شناخته ام! بگویند ۵۰۰ نفر را... و در مدت زمان ۵۰ روز میشود ۲۵۰۰ نفر! حالا اگر من بخوام در کل یزد شناخته شوم چه مدت زمان باید بگذرد؟!

خب واضح است که این فقط یک دیدار برای شناخت است! حال شما فضای شیعیان را در نظر بگیرید. امام در شهری و خودشان در شهری دیگر. چه طور این افراد به افراد مطلع لینک شوند... امام که در ردت نیستند (به خلاف رسول اکرم صلی الله علیه و آله) به زور بتوانند به افراد مطلع اطلاع دهند. به خوبان اطلاع دهند... در جامعه ای که امامت حضرت را نوعا قبول ندارند اصلا معنا ندارد که شخصی بیاید داخل خیابان و داد بزند که کدام بچه من امام بعدی شماست! بعد در چنین فضایی امام نهایتا به عده ای از مظان گزارش دهند. از سویی قطعا جریان حکومت هم در صدد پیدا کردن امام جدید است! امام به خودی ها و امینان امام بعدی را معرفی میکنند ولی طبیعتا قدرت طلبان از چنین وضعیتی بعد از رحلت و شهادت امام میتوانند استفاده کنند و از این فضا ماهی بگیرند.

مطلب پنجم اینکه در کسانی که در اصل مذهب درست رفته بودند گاهی دافعه هایی وجود داشت (که ناشی از جریان فکری آنها بود) که خود این دافعه ها و اشخاص گاهی سبب مشتبه شدن امر میشد. به عنوان مثال فرض کنید شخصیتی اخباری است و از آن سو با امثال یونس بن عبدالرحمن بسیار دشمنی دارد و بعد متوجه میشود که حضرت رضا سلام الله علیه یونس را تأیید فرموده اند! یا مثلا فرض کنید شخصی تفکرات غلو آمیز دارد و

بعد در چنین فضایی به امام بعدی رو بیاورد و خود اینکه چنین شخصی دور امام بچرخد برای عده ای دافعه ایجاد میکند. اینها اسباب اصلی پیش آمدن چنین وضعیتی هستند و این عوامل در کنار هم خصوصاً عامل تقيه و منافع شخصی مهمترین اسباب تلبیس امور هستند. در ادامه در ذیل بحث از مذاهب این مسأله به صورت تطبیقی تر مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

#### اما زیدیه:

تاریخچه اجمالی: (بر اساس کتاب زیدیه و حدیث امامی تاریخچه به صورت خلاصه ذکر شود).  
اما زیدیه بر سه گروه اطلاق میشود که اگر به این اختلاف اصطلاحات توجه کافی نشود منشأ اشتباهاتی خواهد شد.  
یک: گروهی که همراه با زید قیام کردند. زید در سال ۱۲۲ شهید شد و طبیعتاً این افراد هم در همین سالها هستند. در میان این افراد عده ای از سنی ها هم مشاهده میشود که به خاطر فتاوی عده ای از اهل سنت که فوتاً به قیام و خروج علیه حکومت داده بودند.... (ادامه مطلب از کتاب)  
(بقیه گروهها هنوز فرصت نشده است که بنویسم)

## مرحله دوم: بررسی اقوال قدماء در بحث خبر واحد

6:01 PM Tuesday, September 20, 2016

بسم الله الرحمن الرحيم

برویم سراغ مرحله دوم که آشنایی با اقوال بزرگان شیعه در طول تاریخ در مسأله حجیت خبر و نحوه تعامل آنها با شیعه است. یکی از بهترین کتبی که از نظر ماده خام (نه تحلیل) در این زمینه نوشته است کتابی است به اسم حدیث ضعیف. این کتاب سعی کرده است با رویکردی تاریخی و توصیفی تحلیلی این مسأله را بررسی کند و البته به دلیل عدم توجه کافی به فضای موجود در جامعه شیعه آن زمان در تحلیلهای خود دچار خطاهای بزرگی شده است.

ما بسیاری از مواد خامی که میآوریم ابتداء در این مصدر دیده ایم و البته بعدا خودمان تحقیقات را کامل کرده ایم. برای شناسایی آدرسهای نقل قولها هم غالبا نقل نمیکنم و میتوانم خودتان سرچ بزنید و یا اینکه بهاین کتاب مراجعه کنید. خبر واحد یا مثلا اخبار الأحاد چیست؟

اگرچه تعابیر کمی متفاوت است و شاید در دقتی با هم فرق داشته باشد ولی تفاوت ین آنها بنیادین نیست. خبر غیر متواتر را أحاد میگویند. حالا عده ای شرط کرده اند که حتما یکی باشد و غالبا شرط نکرده اند. این اجمال تعریف است. برخی بر پایه مبانی شان در نحوه حصول قطع از خبر متواتر این طور گفته اند که خبر واحد خبری است که متحد شدن راویان برای دروغ بستن عاداتا ممکن باشد به خلاف متواتر که در آن این اتحاد عاداتا ممکن نیست.

خلاصه اینکه تعریف نکته خاصی ندارد و از قبل هم اجمالا واضح بود.

اهل سنت نوشته اند: اول من علم الناس کیفیه مجیء الاخبار و صحتها و فسادها، آقای واصل بن عطاء (متوفای ۱۳۱ است) است. آقای واصل بن عطاء را میشناسید؟

 به نظرم کسی است که فرقه معتزله را ایجاد کرد. رئیس اولی آنهاست.

بله در توصیف او نوشته اند: وذكر السمعانی فی کتاب □ الأنساب □ (۳) فی ترجمه المعزلی أن واصل بن عطاء كان یجلس إلى الحسن البصری رضی الله عنه، فلما ظهر الاختلاف وقالت الخوارج بتكفير مرتكبي الكبائر وقالت الجماعة بأنهم مؤمنون وإن فسقوا بالكبائر، فخرج واصل بن عطاء عن الفريقين وقال: إن من هذه الأمة لا مؤمن ولا كافر، منزله بين منزلتين، فطرده الحسن عن مجلسه فاعتزل عنه، وجلس إليه عمرو بن عبید، فقیل لهما ولأتباعهما: معتزلون - وقد أحلت فی ترجمه عمرو بن عبید علی هذا الموضوع فی تبیین الاعتزال ولأی معنی سموا بهذا الاسم، وقد ذکرت فی ترجمه قتاده بن دعامة السدوسی أنه الذی سماهم بذلك -

در خیانت و حماقت این بشر هم همین بس که در نوشته اند که:

وكان يتوقف في عدالة أهل الجمل، ويقول: إحدى الطائفتين فسقت لا بعينها، فلو شهدت عندی عائشة وعلی وطلحة علی باقة بقل لم أحکم بشهادتهم.

مات سنه إحدى وثلاثين ومائة.

نستجیر بالله از این شعور که امیرالمؤمنین را که پیغمبر فرمود الحق مع علی و علی مع الحق که این همه هم اهل سنت نقل کرده اند، در عرض دیگران ذکر میکند آن هم با این تعبیر رکیک که حتی اگر بر شیء ناچیز شهادت بدهند قبول نمیکنم! کف از کلام میکنم که خدای ناکرده به خاطر ردالت این شخص زبان خودم را با کلمات زشت آلوده نکنم.

خود سنی هایی که ذوق اشعری داشته اند در حق او نوشته اند رجل سوء کافر!

 استاد ما با یک همچین آدمی چی کار داریم!؟

بالاخره چنین انسانهایی در جامعه اسلامی اون زمان وجود داشته اند و نفوذ خوبی هم پیدا کرده بودند و در جامعه تأثیر گذار بوده اند و در آینده خواهید دید که ما با شناسایی خط فکر معتزله و مسائلی دیگر، به تحلیل آراء اصحاب خودمان خواهیم پرداخت. بهعبارت دیگر اینها خودشان مهم نیستند ولی از آنجا که در فهم کلام اهل بیت علیهم السلام و اصحاب ایشان، مؤثر هستند (زیرا آراء اینها به منزله قرینه منفصله برای فهم کلمات اصحاب و ائمه علیهم السلام است) مهم هستند.

واصل میگفته است: الحق يعرف من وجوه اربعة: کتاب ناطق و خبر مجتمع علیه و حجة العقل و الاجماع (الاول، ابو هلال عسکری ص ۳۷۴)

خب میتوانید بگویید مبنای واصل در خبر واحد چه بوده است؟

❁ واضح است. گفته است که خبری که مجتمع علیه باشد قابل قبول است و لذا خبر واحد را قبول ندارد.

بله. از واصل به بعد مشهور معتزله قائل به عدم حجیت خبر واحد بودند. به نظر شما علت اخذ چنین مبنایی بین اینها چه بوده است؟

❁ احتمالا اخبار ضد و نقیض و زیاد در جامعه باعث میشده است که نتوانند خبر واحد را قبول کنند.

☁ استاد ما قبول نداریم. به نظر من اگر خبر واحد افراش ثقه و مورد اعتماد باشند دیگر اخبارشان با هم تناقض نخواهد داشت.

نه عزیز. دوستان درست میفرمودند. واقعیت تاریخی چیز دیگری است. شما الان نشسته اید جلوی میز درس و داخل کلاس دارید فکر میکنید که چه طور است ولی اگر بیابید داخل فضای روایات متوجه میشوید که آمار بسیاری از تعارضهای تعارضهایی است بین دو سند صحیح که همه افراش مورد اتفاق هستند.

❁ چه طور شده است که افراد ثقه این طور با هم اختلاف داشته اند.

اسباب متعددی داشته است. بعضی اوقات بد میفهمیده اند. انسان ثقه هم ممکن است واقعه ای را بد بفهمد. بعضی اوقات سندها جعلی است. یعنی اصلا این اسامی که در سند هستند راوی مطلب نیستند بلکه سکی به اینها نسبت داده است. یک داستان بگویم بد نیست. اهل سنت نوشته اند که به نظرم یحیی بن معین و احمد بن حنبل با هم رفتند مسجد و پشت سر امام جماعتی اقتداء کردند. بعد از نماز امام جماعت شروع کرد حدیث گفتن و چند بار از آمد بن حنبل مطالبی را نقل کرد و هر بار یحیی با تعجب به احمد نگاه میکرد و میگفت تو واقعا چنین مطلبی را نقل کرده ای؟! احمد هم میگفت نه! خلاصه بعد از صحبت آن آقای امام جماعت این دو نفر رفتند تا میج او را بگیرند. رفتند گفتند تو اینها را از احمد بن حنبل شنیده بودی؟ گفت بله! گفتند این آقا احمد بن حنبل است و میگوید من اینها را نگفته ام!!! بعد آقای امام جماعت زد زیر خنده! گفت این احمقها را ببین! میدانید من تا به حال حدود ۲۰ نفر احمد بن حنبل دیده ام!!!

حالا این داستان چه راست باشد و چه دروغ، نکته بنده را میرساند. یکی از روشهای جعلالها ساختن اسم جعلی برای خود بود و این اسم را برابر اسم یک انسان مشهور برای خود جعل میکردند تا به این وسیله سبب تلبیس و اشتباه شدن و رد گم کردن بشوند. گاهی اوقات در کتاب کسی سند جعل میکردند و به دنبالش هم روایتی جعلی ذکر میکردند و بعدها شخص صاحب کتاب چه بسا متوجه نمیشد و البته اگر بعدها کتاب را قرائت میکرد بعدها متوجه میشد.

حتی الان در حدیث ما هم همین طور است. صدها روایت داریم که سندش صحیح است و با روایات صحیح السند دیگر متعارض است. این یک امر عادی است و بسیار در حدیث پیش میآید.

خلاصه اینکه معتزله مشکلشان همین بود. معتزله حالت عقلی گرا داشتند و طبیعتا با دیدن اخبار ضد و نقیض، کسی که روحیه عقلی گرا دارد نمیتواند قائل به حجیت خبر واحد شود.

اما به نظر شما منشأ اینکه اشاعره از همان اول بیشتر قائل به حجیت خبر بودند چه بود؟

❁ خب اشاعره خیلی عقلی گرا نبودند و لذا طبیعتا خیلی اخبار ضد و نقیض برایشان مهم نیست. مهم این است که مثلا تبدی از شارع آمده

باشد و مثلا گفته باشد که خبر عادل را باید قبول کرد.

نکته شما نکته خوبی است ولی از این مهمتر این است که خب مگر اخبار مجتمع علیه چه قدر است؟ یک حجم عظیمی از دین را باید ریخت دور! خب خیلی حرف است. چند تا خبر متواتر مجتمع علیه داریم؟ اشاعره که روحیه تقدسشان هم کمی بیش از معتزله بود و به سنتها بیشتر احترام میگذاشتند و ... طبیعتا با روایت سوزی مخالفت خواهند کرد. واقعیت اجتماعی اشاعره اقتضاء میکرد که آنها در چنین فضایی روایات را با تسامح قبول کنند.

❁ یعنی ظنون بی پایه و ضعیف (روایات اهل سنت) باید قبول میشد و الا دینی برایشان باقی نمیماند.

بله. این نکته در تحلیل خیلی از کارهای اهل سنت مهم است من جمله قبول روایات شیعه که الان از بحث ما خارج است. حالا به نظر شما شیعه در چنین جایگاهی چه مبنایی اتخاذ میکند. واضح هم هست که در سال های قبل ۱۳۱ ما داریم در مورد کی صحبت میکنم؟ مکتب کوفه! مکتبی بسیار پرتعارض و البته زمینه جریان بعدی شیعه که خط عقلگرای بغداد است.

❁ طبیعتا شیعه نباید خبر واحد را قبول کند زیرا پرتعارض است و عقلگرا هم هست. ولی از آن سو مشکل اهل سنت که دینشان هم برود ندارد.

زیرا شیعه امام دارد. خب هر جا گیر کرد که کدام خبر درست است میتواند برود از امام بپرسد. اجتماع بر یک مطلب در شیعه خیلی راحت رخ میدهد زیرا عده ای که از امام بروند و بپرسند طبیعتا مطابق همان عمل خواهند کرد و تعارضات در عمل بسیار کم میشود اگر چه در محدوده روایت تعارض بالا باشد.

احسنت به تحلیل شما. طبیعی است که شیعه این طور عمل کند.

در برخی از روایات هم هست که میفرمایند شما(شیعه) دنبال قطع هستید ولی سنی ها دنبال ظن هستند.

طبیعی است که شیعه مشکل خودش را با مسأله کلامی(عصمت ائمه و حامل وحی بودند آنها) و سنی ها مشکل خود را با مسأله اصولی و ظنی(حجیت خبر واحد) حل کنند.

لذا به نظر من کسی اصلا از ادامه اقوال هم اطلاعی نداشته باشد برایش کاملا واضح خواهد بود که طبیعتا چه کسی باید چه قولی را اخذ بکند. واضح است که شیعه قائل به عدم حجیت خبر خواهد بود ولی نه به این معنا که به اخبار و نوشتن آنها بی اعتنا باشد(کما اینکه در سنی ها معنای قول به عدم حجیت خبر واحد طبیعتا این بود) زیرا اهل بیت توصیه به نوشتار حدیث میکنند و افراد هم از امام نوشته اند و برای خودشان که قطعی است. دیگران هم وقتی مطلبی را در چند کتاب از اصحاب مختلف دیدند اعتماد میکنند و طبیعتا برایشان قطع حاصل میشود ولی اگر مطلبی را منحصر هب یک کتاب دیدند شک خواهند داشت و حالا فعلا به آن اعتماد نمیکنند الا اینکه بعدا تأییدی از امام علیه السلام بگیرند. چه بسیار رخ میداده است که کتابی از کتب اصحاب را محضر امام علیه السلام میآوردند و تا حضرت در مورد آن صحبت کند و چه بسیار دفعاتی که حضرت تأیید میفرموده اند. ان شاء الله بعدها برخی از این اخبار را خواهید دید.

برویم سراغ ادامه نقل اقوال.

قاضی عبدالجبار معتزلی(متوفای ۴۱۵ از بزرگان معتزله) هم قول و اصل را نقل کرده است که دیدگاه او را واضح تر مطرح میکند.

ان کل خبر لا یمكن فیه التواطؤ و التراسل و الاتفاق علی عین التواطؤ فهو حجّه و ما لا یصح ذلک فیه فهو مُطَرَح.

این عبارت کاملا صریح است در اینکه خبر واحد حجیت نیست.

در معتزله نفر بعدی که مورد بررسی قرار میدهم ضرار بن عمرو است. او شاگرد واصل بوده است ولی بعدها آرائی اخذ کرده است که چون خیلی مطابق با تفکرات کلی معتزله نبوده است، لذا خود معتزله او را به عنوان یک معتزلی قبول ندارند. شهرستانی در ملل و نحل خود نقل میکند که ضرار میگفت: الحجّة بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ف الاجماع فقط فما ینقل عنه فی احکام الدین من طریق اخبار الآحاد ف غیر مقبول.(ضرار متوفای پیش از ۱۹۳)

جناب آقای حسین امین پوری(مؤلف کتاب حدیث ضعیف) بعد نقلی از شافعی میآورد که در مناظره با کسی است که ظاهرا او هم قائل به عدم حجیت خبر واحد بوده است. بعد از این نقل به حسب تسلسل تاریخی واضحترین قول در عدم حجیت خبر واحد قول نظام معتزلی(ابراهیم بن سيار) است و در حدود ۲۲۰ تا ۲۳۰ آخرین فرصت زندگی را داشته است.

کیف نأمن کذب الصادق و خیانه الامین و قد تری الفقیه یکذب فی الحدیث و یدلس فی الاسناد و یدعی لقاء من لم یبلغه و من غریب الخبر ما لم یسمعه ثم لا یری ان یرجع عن ذلک فی مرضه قبل ان تغرغر نفسه و قد ایقن بالموت و اشفی علی حفرته بعد طول اصراره و التمتع بالریاسة فی حیانه و اکل اموال الناس به؟! لولا ان الفقهاء و المحدثین و الرواء و الصلحاء المرضیین یکذبون فی الاخبار و یغلطون فی الآثار لما تناقضت آثارهم و لا تدافعت اخبارهم.... و کیف لا یغلطون و لا یکذبون و لا یجهلون و لا یتناقضون و الذین رووا منهم ان النبی (صلی الله علیه و آله) قال لا عدوی و لا طیره و هم الذین رووا ان النبی (صلی الله علیه و آله) قال فرّ من المجذوم فرارک من الاسد و اناه رجل مجذوم لیبايعه بیعه الاسلام فارسل الیه من بايعه مخافة اعداءه....

خب این عبارت را به نظر حقیر باید با آب طلا نوشت. یعنی خیلی فضای اهل سنت را خوب گزارش میدهد. کلا هر موقع که قدرت سیاسی در دین بوده اس، جدای از فوائد و آثار و برکاتی که داشته است(من جمله رشد سریع علم و توسعه نسخ و کتب و ...) یک مشکلی که همیشه داشته است این بوده است که علمای سوء فراوان یافت میشده اند. چه بسا زمان ما هم از این قاعده استثناء نباشد و میبینیم که هر از چند مدت سازمان اطلاعات بعضی از این افراد را رو میکند و مردم میفهمند فلان کس که چه مدت مورد اعتمادشان بود جاسوس انگلیس و ناکجا آباد از آب در آمده و ... یا رفتارهای ناپسندی که برخی از بزرگان اهل منبر در فرایند تبلیغ از خود نشان میدهند مثل اینکه قبل از برنامه مبلغی را تعیین میکنند و اگر آن مبلغ را ندهند منبر نمیروند و ...

این مدل رفتارهای ناپسند در زمانی که بازار دین داری کساد باشد، کم تر رخ میدهد و نکته اش هم این است که اگر کسی دنبال بازار باشد طبیعتا سراغ مکتبی که بازارش کساد است نمیروند.

حالا در بین اهل سنت هم از آنجا که بازار دست آنها بوده است این مدل رفتارها به قدری شیوع داشته است که این آقا میبینید این طوری درد و دل میکند و انصافا در و دل به جایی است.

استاد شما قبلا بیشتر نکته تعارض افراد ثقه را به بدفهمی و ... زدید ولی اینجا ادعا خیلی بیش از مطلب شماست.



بله. من بیشتر فضای بین خودمان را توضیح دادم ولی این یک واقعیت دنیای اسلام است که البته در ما هم هست ولی بسیار بسیار کمتر از سنی ها. یعنی اگر در بین آنها ۱۰۰ مورد این طوری یافت شود در بین ما دو مورد این طوری موجود میشود که آن هم افراد خاصی هستند که امروزه برای ما شناخته شده هستند.

در همین زمان در مقابل تفکر معتزلی، که قائل به عدم حجیت خبر واحد بود محدثین در صدد بودند تا اصل خبر را بپذیرند ولی برای فرار از فضای بسیار متعارض بین روایات و ... سعی کنند برای قبول خبر شروطی را مطرح کنند. بحث خبر در این زمانها به قدری داغ بوده است که مثل شافعی (متوفای ۲۰۴) در دو کتاب الرساله و جماع العلم خود به صورت بسیار گسترده به بحث حجیت خبر پرداخته است. مثلا در الرساله مطبوع حدود ۱۱۰ صفحه به این بحث پرداخته است. شافعی در صدد این است که خبر واحد را با بیان شروطی بپذیرد. همین طور احمد بن حنبل (متوفای ۲۴۱) خبر واحد را عقلا و شرعا لازم الاتباع میدانند. مسأله به قدری مهم است که بخاری (متوفای ۲۵۶) در کتاب صحیح خود که مهمترین کتاب حدیثی اهل سنت معاصر است، بابی را با این عنوان میگذارد: «باب ما جاء فی اجازه خبر الواحد الصدوق فی الاذان و الصلاة و الصوم و الفرائض و الاحکام» و حتی در این باب به دو آیه شریفه نبأ و نفر هم تمسک میکند. بعد از او ابن حبان (صاحب صحیح ابن حبان متوفای ۳۵۴) و دارقطنی (متوفای ۳۸۵) در سنن خود مباحثی را به عنوان لائل حجیت خبر واحد مطرح میکنند. این نکته جالبی است که یک محدث در این زمانها احساس میکند که برای نقل حدیث ناچار است در مقابل مباحث دیگران، از خود دفاع کند. به عبارتی برای اثبات بدیهی ترین اصل روش عملی خویش باید به اقامه دلیل بپردازد.

عرض کردیم که در شیعه نقل حدیث مساوق با قبول حجیت خبر نبود ولی در اهل سنت اجمالا این طور تلقی میشد.

### ✿ استاد آیا همه معتزله قائل به عدم حجیت خبر بودند؟

عرض کردم که بسیاری از معتزله چنین نظری داشتند ولی برخی از آنها با مطرح کردن شروطی برای قبول خبر، حجیت آن را پذیرفتند. به عنوان مثال ابو علی جبائی (متوفای ۳۰۳) و قاضی عبد الجبار معتزلی (متوفای ۴۱۵) و ابو القاسم بلخی (متوفای ۳۱۹) سعی کردند تا حدی اخبار را با شروط خاص قبول کنند و البته هیچ یک از اینها حوزه حجیت اخبار را به اصول عقائد نیاوردند. اما به خاطر همین غالبیت فکر عدم حجیت خبر معمولا در کتب اصولی اهل سنت وقتی میگویند که قائلین به عدم حجیت خبر چه کسانی هستند معتزله را اسم میبرند و در کتب متأخر تر (مثل کتب فخر رازی) که از شیعه هم اسم میبرد، در کنار معتزله شیعه را هم ذکر میکنند. به نظر شما حرف آنهاو نسبت دادن عدم حجیت خبر به شیعه درست است؟

### ✿ با توجه به مطالبی که شما در ترسیم فضای جامعه شیعه و اینکه امام در دسترس است و روحیه عقلگرایی شیعیان... اجمالا به این رسیدیم که شیعیان قاعدتا باید قائل به عدم حجیت خبر باشند.

بله. حالا اینجا شروع میکنیم به نقل قولهایی که از شیعیان به دست ما رسیده است. اولین نفر مرحوم هشتم بن الحکم است که متوفای (۱۷۹) یا (۱۹۹) است که البته به نظر درست ۱۹۹ میرسد، میباشد.

نقل شده است در کتاب الانتصار خیاط که هشام: یزعم ان مجیء خبر المتواترین یوجب العلم و لو کانوا کفارا. (این سخن به این مناسبت در کتاب او آمده است که میگویند اگر کسی بگوید که الشیعه لا تزعم ان مجیء خبر المتواترین موجب للعلم، در جواب میگوید هذا هشام بن الحکم یزعم.... که از این عبارت بر میآید که حتی شیعیان بغداد (که قبل از آن کلام در مورد بغدادی هاست) حتی تند تر از هشام در قبول خبر بوده اند ولی هشام رأیش مقداری ساده تر از بسیاری از شیعیان بوده است. این خودش مؤیدی بر کلام ماست).

خب مفهوم این کلام این است که خبر واحد علم آور نیست و در نتیجه میتوان با کبرای عدم حجیت ظن که در بازار عقلگرای آن روز (یعنی متکلمین) گرم گرم بود، به این رسید که خبر واحد حجیت نیست.

بعد از هشام میتوان ابن قبه (قبل از ۳۱۹ وفات یافته است) را نام برد. قبلا در مورد ابن قبه در بحث قطع صحبتها کردیم و مطالبی که او مطرح کرده بود را هم مطرح کردیم و جواب دادیم. قبلا خواندیم که ابن قبه از متکلمین جلیل القدر شیعه بوده است که قبلا معتزلی بوده و بعدها شیعه شده است و دیدگاه او در بحث خبر بسیار واضح است. شعار قائلین به عدم حجیت خبر در آن زمان این بود که میگفتند خبر الواحد لا یوجب علما و لا عملا و در مقابل عده ای بودند که میگفتند لا یوجب علما و یوجب عملا و برخی هم میگفتند که یوجب علما و عملا. تعبیر لا یوجب العلم در کلام ابن قبه در کمال الدین نقل شده است. شبهات او کاملا واضح است که خبر را از نظر عملی هم موجب نمیداند. جالب اینکه مرحوم محقق حلی هم وقتی قول ابن قبه را نقل میکنند میفرمایند: یجوز التعدد بخبر الواحد عقلا خلافا لابن قبه من اصحابنا و جماعه من علماء الکلام. (البته واضح است که محقق حلی در اینجا در کتاب معارج، نفرموده اند که خبر واحد حجت است بلکه قائل به جواز عقلی حجیتش شده اند ولی در آینده خواهید دید که خود ایشان هم صریحا قائل به عدم حجیت خبر واحد هستند و صرفا خبر را شاهد میدانند!)



ادعی التکافؤ فیما هما مثلان و نظیران و مشبهان و الحمد لله.

میبیند که در مقام دفاع از این اخبار نمیگویند که اینها حجت هستند بلکه میگویند چون متواتر هستند قبول میشود و ملاک تواتر را عوض میکنند. گویا میفرمایند که ما با سه عدد بیشتر به قطع میرسیم. یعنی فیلتر قبول روایت را کمی گشاد میکنند تا راحتتر بتوانیم اخبار را قبول کنیم. (اینجا در پراتز یک مطلبی را بگویم. برخی تصور میکنند که انگار روایات در زمان صدوق و اینها به قدری زیاد بوده است که انگار متواتر بوده و یک دو طریق که هیچ ده ها طریق داشته است و الآن زمان ما فقط یکی دو طریق دارد و قدیمی ها فقط از باب تبیین و تبرک یکی دو طریقش را ذکر میکرده اند. نه آقا. این حرفها نیست. خود صدوق ببینید اینجا چه طوری این حرف را رد میکند و مجبور میشود برای تواتر ساختن این طوری حرف بزند. بله اینکه اجمالا مطالبی دست قدماء بوده است که دست ما نیست به نحو مجوبه جزئی خوب است ولی بیش از آن خیلی بعید و عجیب است و قابل تصدیق نیست و خود قدماء خلافت صحبت میکنند.) البته این صرفا یک تبیین از عبارت است و ممکن است عبارت را به گونه ای دیگر هم تبیین کرد خصوصا که مسأله در باب اصول دین است ولی در مجموع با عملکرد کلی مرحوم صدوق خیلی دور به نظر نمیرسد خصوصا اگر به این مطلب توجه شود که مرحوم فاضل تونی (متوفای ۱۰۷۱) در دو جا از کتاب الوافیة، عدم حجیت خبر را به مرحوم صدوق نسبت میدهند نخست در این عبارت: «اختلف العلماء فی حجیة خبر الواحد، العاری عن قرائن القطع.

فالأكثر من علمائنا الباحثين فی الأصول: علی أنه لیس بحجیة، کالسید المرتضی<sup>[۱]</sup> و ابن زهره<sup>[۲]</sup> و ابن البراج<sup>[۳]</sup> و ابن إدريس<sup>[۴]</sup> و هو الظاهر من ابن بابویه فی کتاب الغیبة<sup>[۵]</sup> و الظاهر من کلام المحقق<sup>[۶]</sup> بل الشیخ الطوسی أيضا [۱].

بل نحن لم نجد قائلًا صریحا بحجیة خبر الواحد ممن تقدم علی العلامة<sup>[۷]</sup>.

و السید المرتضی یدعی الإجماع من الشیعة علی إنکاره<sup>[۸]</sup> کالقیاس، من غیر فرق بینهما أصلا<sup>[۹]</sup>.

[۱] (۱) الذریعة: ۲- ۵۲۸.

[۲] (۲) غنیة النزوع: ۴۷۵ (تسلسل الجوامع الفقهیة).

[۳] (۳) حکاه عنه المحقق الشیخ حسن: معالم الدین: ۱۸۹.

[۴] (۴) السرائر: ۱- ۵۱.

[۵] (۵) للشیخ الصدوق فی الغیبة کتاب و رسائل ثلاث، و نسخها مفقودة فی عصرنا هذا.

[۶] (۶) معارج الأصول: ۱۴۲- ۱۴۷، يظهر ذلك من مناقشته أدلة القائلین بحجیته.

[۷] (۷) علق الشیخ الأنصاری علی هذه العبارة بعد إیرادها فی فرائده بقوله «و هو عجیب»: فرائد الأصول: ۱۰۹.

[۸] (۸) رسائل السید المرتضی: ۱- ۲۴.

[۹] (۹) رسائل السید المرتضی: ۳- ۳۰۹. و در جای دیگر: و السر فی عدم احتیاج القدماء إلى تحقیق هذا القسم- علی تقدیره-: أن بعض هذا القسم كان لهم غنی عن تحقیق حاله، مثل حجیة خبر الواحد و ما یعلق به؛ فإن حصول العلم لهم- بسبب المشافهة من المعصوم علیه السلام، و بالتواتر، و بالقرائن المفیده للعلم، بسبب قرب زمانهم- أغناهم عن النظر فی خبر الواحد و ما یعلق به؛ و لهذا ترى أكثر القدماء ینكرون خبر الواحد، کابن بابویه فی أول کتاب الغیبة، و السید المرتضی، و ابن زهره، و ابن إدريس، بل الشیخ الطوسی، کما لا یخفی علی المتأمل، و غیرهم. (این نکته ای که ایشان فرموده اند نکته ای بسیار دقیق و قابل توجه است)

حالا مرحوم صدوق در کتاب کمال الدین که در موضوع غیبت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف هست چنین فرمایشی ندارند و صرفا در بحث نقل قول ابن قبه است که اگرچه سکوت ایشان در مقابل این قسمت کلام ابن قبه که نقل کرده اند اشعاری به تأیید دارد ولی خب این سکوت قابل توجیه است به اینکه در کلام ایشان تمرکز روی شبهات دیگری بوده است و شاید ایشان در این قسمت کلامی داشته اند. ولی این قسمت کلام ابن قبه هم الآن اول کمال الدین نیست بلکه حدودا ۱۰۰ صفحه از کتاب میگذرد و بعد کلام ابن قبه میآید. از سوی دیگر مرحوم نجاشی و شیخ کتاب کمال الدین به مرحوم صدوق نسبت نداده اند و صرفا کتابی که ذکر کرده اند عنوانش کتاب الغیبة است. عبارت نجاشی چنین است:

کتاب الرسالة الأولی فی الغیبة کتاب الرسالة الثانیة کتاب الرسالة الثالثیة

و عبارت شیخ طوسی رحمه الله هم این است: کتاب الغیبة کبیر

لذا به نظر میرسد که همین کتاب کمال الدین امروز ترکیب سه رساله جدا جدا است که رساله کبیری در غیبت شده است و به عبارت دقیقتر این رساله موجود یک ویرایش خاص و یک ترتیب خاص از آن سه رساله است و لذا ممکن است که جا به جایی هایی باشد و دست فاضل

تونی تحریری دیگر از کتاب الغیبه شیخ صدوق بوده باشد و آن مطلب در آن جا صریحا ذکر شده باشد.

در مجموع به نظر میرسد که مرحوم صدوق هم خیلی در این جهت (اصل کبری عدم حجیت) فرقی با دیگران ندارند و به نظر با دیدن فقه ایشان این مسأله کاملا واضح شود که ایشان دنبال خبر با شواهد صدق هستند و لذا کثیرا یک خبر با اینکه سند به حسب ظاهر صحیح است، مورد قبول ایشان واقع نمیشود نه به دلیل روایت بلکه به دلیل قبول مشایخ و مثلا میبینیم که ایشان یک خبر با اینکه سند بسیار بسیار ضعیف است را قبول میکنند و در کتاب حجت خود که فقیه باشند میآورند و یا میبینیم کهگاهی به دلیل قبول نداشتن یک لفظ در یک روایت ۴ خطه، مرحوم صدوق در کتاب فقیه حدیث را با تغییر آن یک کلمه به صورت فتوای خویش ذکر میکنند و ... که همه این رفتارها با فکر حجیت تعدی خبر سازگار نیست. به عبارت زیبای مرحوم شیخ بهائی توجه بفرمایید:

قد استقر اصطلاح المتأخرین من علمائنا رضی الله عنهم علی تنويع الحديث المعبر و لو فی الجملة إلى الأنواع الثلاثة المشهورة، أعي: الصحيح، و الحسن، و الموثق. بأنه ان كان جميع سلسله سنده إماميين ممدوحين بالتوثيق، فصحيح [1]، أو إماميين ممدوحين بدونه كلا أو بعضا مع توثيق الباقي فحسن، أو كانوا كلا أو بعضا غير اماميين مع توثيق الكل فموثق [2] و هذا الاصطلاح لم يكن معروفا بين قدمائنا قدس الله أرواحهم، كما هو ظاهر لمن مارس كلامهم، بل كان المتعارف بينهم إطلاق الصحيح على كل حديث اعتضد بما يقتضى اعتمادهم عليه، أو اقترن بما يوجب الوثوق به و الركون اليه و ذلك أمور: منها: وجوده في كثير من الأصول الأربعة التي نقلوها عن مشايخهم بطرقهم المتصلة بأصحاب العصمة سلام الله عليهم، و كانت متداولة لديهم في تلك الأعصار، مشتهرة فيما بينهم اشتها الشمس في رابعة النهار. و منها: تكرره في أصل أو أصليين منها فصاعدا بطرق مختلفة و أسانيد عديدة معتبرة. و منها: وجوده في أصل معروف الانتساب إلى أحد الجماعه الذين أجمعوا على تصديقهم، كزرارة، و محمد بن مسلم، و الفضيل بن يسار، أو على تصحيح ما يصح عنهم، كصفوان بن يحيى، و يونس بن عبد الرحمن، و أحمد بن محمد بن أبي نصر، أو على العمل بروايتهم، كعمار الساباطي و نظرائه، ممن عدتهم شيخ الطائفة في كتاب العدة «1»، كما نقله عنه المحقق في بحث التراوح من المعتبر «2». و منها: اندراجها في أحد الكتب [1] التي عرضت على أحد الأئمة سلام الله عليهم، فاثنا على مؤلفها، ككتاب عبيد الله الحلبي الذي عرض على الصادق عليه السلام، و كتابي يونس بن عبد الرحمن، و الفضل بن شاذان المعروفين على العسكري. و منها أخذها عن أحد الكتب التي شاع بين سلفهم الوثوق بها و الاعتماد عليها، سواء كان مؤلفها من الفرقة الناجية الإمامية، ككتاب الصلاة لحريز بن عبد الله السجستاني، و كتب بنى سعيد، و علي بن مهزيار، أو من غير الإمامية، ككتاب حفص بن غياث القاضي، و الحسين بن عبيد الله السعدي، و كتاب القبلة لعلي بن الحسن الطاطري. و قد جرى رئيس المحدثين ثقة الإسلام محمد بن بابويه قدس الله روحه على متعارف المتقدمين في إطلاق الصحيح على ما يركن اليه و يعتمد عليه، فحكم بصحة جميع ما أورده من الأحاديث في كتاب من لا يحضره الفقيه، و ذكر أنه استخراجها من كتب مشهورة عليها المعول، و إليها المرجع، و كثير من تلك الأحاديث بمعزل عن الاندراج في الصحيح على مصطلح المتأخرين، و منخرط في سلك الحسان و الموثقات بل الضعاف. و قد سلك على ذلك المنوال جماعه من أعلام علماء الرجال، فحكموا بصحة حديث بعض الرواة الغير الإمامية، كعلي بن محمد بن رباح، و غيره، لما لاح لهم من القرائن المقتضية للوثوق بهم و الاعتماد عليهم، و ان لم يكونوا في عداد الجماعة الذين انعقد الإجماع على تصحيح ما يصح عنهم. تبين [السبب في إحداث المصطلحات الجديدة] الذي بعث المتأخرين نوز الله مراقدهم على العدول عن متعارف القدماء، و وضع ذلك الاصطلاح الجديد، هو أنه لما طالت الأزمنة بينهم و بين الصندر السالف، و آل الحال إلى اندراس بعض كتب الأصول المعتمدة لتسلط حكام الجور و الضلال، و الخوف من إظهارها و انتساخها، و انضم إلى ذلك اجتماع ما وصل إليهم من كتب الأصول المشهورة في هذا الزمان، فالتبست الأحاديث المأخوذة من الأصول المعتمدة بالمأخوذة من غير المعتمدة، و اشتبهت المتكررة في كتب الأصول بغير المتكررة، و خفي عليهم قدس الله أرواحهم كثير من تلك الأمور التي كانت سبب وثوق القدماء بكثير من الأحاديث، و لم يمكنهم الجري على أثرهم في تميز ما يعتمد عليه مما لا يركن اليه، فاحتاجوا إلى قانون يميز به الأحاديث المعتمدة عن غيرها، و الموثوق بها عما سواها. فقرروا لنا شكر الله سعيهم ذلك الاصطلاح الجديد، و قرّبوا إلينا البعيد، و وصفوا الأحاديث الموردة في كتبهم الاستدلالية بما اقتضاه ذلك الاصطلاح من الصحة و الحسن و التوثيق. و أول من سلك هذا الطريق من علمائنا المتأخرين شيخنا العلامة جمال الحق و الدّين الحسن بن المطهر الحلّي قدس الله روحه. ثم إنهم أعلى الله مقامهم ربما يسلكون طريقة القدماء في بعض الأحيان، و يصفون مراسيل بعض المشاهير - كابن أبي عمير و صفوان بن يحيى - بالصحة، لما شاع من أنهم لا يرسلون ألامن يتقون بصدقه، بل يصفون بعض الأحاديث التي في سندها من يعتقدون أنه فطحي أو ناووسي بالصحة، نظرا إلى اندراجها فيمن أجمعوا على تصحيح ما يصح عنهم.

البته عبارت ایشان موضعی از نقد دارد ولی به صورت کلی عبارت خوبی است و اصل فکر را خوب ملتفت شده اند. قدس الله سره الشریف. مرحوم شیخ مفید هم با بیانی دیگر قائل به عدم حجیت خبر واحد هستند و صرفا خبر واحد محفوف به قرائت علم آور را قبول میکنند و این



والمطاعن فيه، أنكم تبطلون النظر بنظر، و تفسدونه باستعماله نفسه، لأنه «1» منكرى النظر و الرادين على مصححه بله القامة، يجوز عليهم المناقضة و لا يشعرون بها. فاما أن يقال لمتكلمى طائفتنا و محققى علمائنا، و منهم من يشق الشعر و يغلق الحجر تديقا و غوصا على المعانى، أنكم تناقضون و لا تشعرون، لأنكم تذهبون بلا شك و لا ريب أن أخبار الأحاد ليست بحجة و لا دلالة، ثم تعولون فى كتبكم و مصنفاتكم على أخبار الأحاد، و لا تعتمدون على سواها، فهو غاية سوء الظن بهم، و التناهى فى الطعن: اما على فطنتهم، أو ديانتهم. و أى شىء يقال للغافل العامى هذا؟ و ليس لأحد أن يقول: اننى لا أجمع بين الأمرين اللذين ذكرتموها، فأكون بذلك طاعنا على القوم. بل أقول: إذا تظافر عملهم بأخبار الأحاد و تعويلهم فى كتبهم عليها، علمت أنهم لا يذهبون الى فساد أخبار الأحاد و إبطال الاحتجاج بها. و ذلك أن هذا تطرف بضرب من الاستدلال الى دفع الضرورة، لأننا نعلم علما ضروريا لا يدخل فى مثله ريب و لا شك أن علماء الشيعة الإمامية يذهبون الى أن أخبار الأحاد لا يجوز العمل بها فى الشريعة و لا التعويل عليها، و أنها ليست بحجة و لا دلالة. و قد ملئوا الطوامير و سطروا الأساطير فى الاحتجاج على ذلك، و النقض على مخالفهم. و منهم من يزيد على هذه الجملة و يذهب إلى أنه مستحيل من طريق العقول أن يتعبد الله تعالى بالعمل بأخبار الأحاد. و يجرى ظهور مذهبهم فى أخبار الأحاد مجرى ظهوره فى إبطال القياس

(1) ظ: لأن رسائل الشريف المرتضى، ج ١، ص: 25 فى الشريعة و خطره و تحريمه، و أكثرهم يحظر القياس و العمل بأخبار الأحاد عقلا. و إذا كان الأمر على ما ذكرناه من الظهور و التجلى؟ فكيف يتعاطى متعاط ضربا من الاستدلال فى دفع هذا المعلوم، الا كمن تكلف وضع كلام فى أن الشيعة الإمامية لا تبطل القياس فى الشريعة، أو لا تعتقد النص على أمير المؤمنين عليه السلام بالإمامة. فلما كان هذا كله معلوما اضطرارا لم يجز الالتفات الى من يتعاطى استدلالا على خلافه، و لم يبق بعد ذلك الا أن هؤلاء الذين قد علمنا و اضطررنا الى اعتقادهم فساد العمل بخبر الأحاد، انما عملوا بها فى كتبهم و عولوا عليها فى مصنفاتهم لأحد أمرين: اما الغفلة، أو العناد و اللعب بالدين. و ما فى ذلك أأ ما هم مرفوعون عنه و متزهون عن مثله. [الجواب عن وجود اخبار الأحاد فى مصنفات الإمامية] و بعد، فمن شأن المشتبه الملتبس المحتمل أن يبنى على الظاهر المنكشف الذى لا يحتمل الملتبس، و قد علمنا أن كل من صنف من علماء هذه الطائفة كتابا و دون علماء، فمذهبه الذى لا يختل و لا يشبهه و لا يلتبس، أن أخبار الأحاد ليست بحجة فى الشريعة. فإذا رأينا بعض هؤلاء المصنفين و قد أودع كتابا أشياء من أخبار الأحاد فى أحكام الشريعة فلا ينبغي أن نتسرع الى الحكم بأنه أودعها محتجا بها و مستدلا بإيرادها، لأننا متى فعلنا ذلك قضينا بالمحتمل الملتبس على ما لا يحتمل و لا يلتبس. و ذلك أن إيداع أخبار الأحاد للكتب المصنفة يمكن أن يكون لوجوه كثيرة و معان مختلفة، و ليس هو خالص لوجه واحد، فقد صار كما ترى محتملا مترددا.

فمن الواجب أن نقضى عليه بالظاهر المعلوم الذى لا التباس فيه، و هو القطع على اعتقاد القوم فساد العمل بخبر الواحد، و نعلم على سبيل الجملة أنهم ما أودعوا ذلك محتجين و لا من المستدلين، بل نعرض لا ينافى ما علمناه من اعتقادهم فى أخبار الأحاد. فان ظفرنا البحث بوجه ذلك على سبيل التفصيل و التعيين - و ان لم يتفق لنا العلم به تفصيلا - كفانا العلم به على سبيل الجملة. فإن قيل: فاذكروا على كل حال الوجه فى إيداع أخبار الأحاد للكتب المصنفة فى الفقه، لتزول شبهة فى أن إيداعها للكتب على سبيل الاحتجاج بها. قلنا: أول ما نقوله فى هذا الباب أنه ليس كل ما رواه أصحابنا من الاخبار و أودعوه فى كتبهم و ان كان مستندا الى رواة معدودين من الأحاد، معدودا فى الحكم من أخبار الأحاد، بل أكثر هذه الاخبار متواتر موجب للعلم.... لا ما الحجة فيما استودعته، و من هذه صورته كيف يحتج بفعلة فطريقه؟ «1». فأما ما مضى فى الفصل من أن المحنة بيننا و بين من ادعى خلاف ما ذكرنا فى الفصل من تعويل القوم على أخبار الأحاد و احتجاجهم بهذا. فهذا الذى مضى كله كلام عليه و إفساد له، و إيضاح لباطن الأمر و ظاهره و جلية و غامضة. و كأن هذا القائل يدعونا إلى المحنة المحوجة لنا مناقضة علماء هذه الفرقة، و أنهم يظهرون إنكار ما يستعملونه بعينه، و يتدينون بإفساد ما لا يحتجون الا به، و لا يعولون الا عليه، و ما ننشط المحنة يجرى بها الى هذا الغرض القبيح. ثم يقال لمن اعتمد ذلك: عرفنا فى أى كتاب رأيت من كتبنا أو كتب أصحابنا المتكلمين المحققين الاعتماد على أخبار الأحاد الخارجة عن الأقسام التى ذكرناها و فصلناها؟ و دعنا من مصنفات أصحاب الحديث من أصحابنا،

(1) ظ: و طريقه.

فما فى أولئك محتج، و لا من يعرف الحجة، و لا كتبهم موضوعة للاحتجاجات. فإنك بعد هذا لا تجد موضعا شهد بصحة دعواك، لأن أصحابنا إنما جرت عادتهم بأن يحتجوا على مخالفهم فى مسائل الخلاف التى بينهم، اما بظواهر الكتاب و السنة المقطوع بها، أو على سبيل المناقضة لهم و الاستظهار عليهم، بأن يذكروا أن أخبارهم التى رووها - أعنى مخالفهم - و أقيستهم التى يعتمدها تشهد عليهم على الطريقة التى بيئتها و

أوضحتها في كتاب «مسائل الخلاف» فأما أن يحتجوا عليهم بخبر واحد ترويه الشيعة الإمامية متفردة به ولا يعرفه مخالفوها، فهذا عبث و لغو لا يفعله أحد ولا يعاطى مثله. وإذا كانوا يحتجون على مخالفيتهم، ولم يكن مع مخالفيتهم الاحتجاج «1» بأخبار آحادهم، ففي أي موضع ليت شعري احتجوا بأخبار الآحاد؟ وما رأينا أحدا من مصنفي أصحابنا المتكلمين ذكر وجوه جميع مذاهبه في أحكام الشريعة، كما فعل كثير من مخالفينا من الفقهاء. فيمكن أن يقال: انه ذكر بعض اخبار الآحاد على هذا الوجه، وهذا كله تعلق بالباطل، و الرجوع الى المعلوم المشهور أولى من غيره. فأما قوله: ان الجعفرين و من جرى مجراهما ممن أنكر العمل بأخبار الآحاد قد عمل بها و عول عليها. فهو أيضا سوء ظن و ثناء على هؤلاء القوم الذين - و ان كانوا مخالفين في بعض المذاهب بالشبه - فلا يجوز أن تريد بهم بالغفلة و البله أو العناد- و هذا مختصر مستصغر في جب «2» رمى علماء الشيعة بمثله. فأما قوله في خلال هذا الفصل: ان المعول عليه في الاحتجاج بالإجماع على الفرقة التي يكون المعصوم من جملتها، دون الفرقة التي هو عليه السلام

(1) ظ: الا الاحتجاج. (٢) ظ: جنب.

رسائل الشريف المرتضى، ج ١، ص: 28

خارج عنها فهو لعمري صحيح، غير أنه نقض لما سلف في الفصل الأول و تدير عليه، لان الفصل الأول مبني على أنه لا يمكن أن يعلم دخول المعصوم في الإجماع و لا طريق للتقيد بذلك، و أن هذا يؤدي الى أن نكون قد طغنا البلاد. و أحطنا علما كل قائل و مذهب كل ذاهب، و لا سبيل الى ذلك، فما ليس بطريق و لا جهة إلى العلم كيف يحتج به في بعض المواضع. و مما مضى في هذا الفصل أيضا قوله: ان من عدا الفرقة المحقة من منكري العمل بأخبار الآحاد، «1» و انما نعلم أن المعصوم ليس فيهم، حتى يكون الحججة في قولهم، لأننا نعرفهم بأعيانهم و أنسابهم. و هذا غير صحيح و لا معتمد، و الذي يجب أن يعتمد في أن الامام عليه السلام لا يجوز أن يكون قوله في جملة أقوال بعض مخالف الشيعة الإمامية. هو ما تقدم ذكره في أول جواب هذه المسائل، و جملته: ان الامام عليه السلام إذا علمنا أن «2» في الأصول على هذه المسائل التي نعتقده «3» دون ما عداها، و لا يجوز أن نطلب أقواله في الفروع إلا في جملة أقوال هذه الفرقة التي علمنا أن أصوله غير مخالفة لأصولهم. و هذا كاف في أن قوله عليه السلام لا يطلب في الفروع الا من بين أقوال شيعة «4» الإمامية دون من عداهم. فأما أن يقال: قد عرفنا الأعيان و أنساب الفرقة الفلانية، فلا يجوز أن يكون

(1) الظاهر زيادة الواو. (٢) ظ: أنه. (٣) ظ: نعتقدها. (٤) ظ: الشيعة.

رسائل الشريف المرتضى، ج ١، ص: 29

الإمام عليه السلام منها أو لا ينعكس على قائله، بأن يقال له: قد عرفنا أيضا أعيان و أنساب كل امامي، فلا يجوز أن يكون الامام عليه السلام من جملتهم. فإذا قيل: و من الذي يحيط بمعرفة نسب كل امامي في الأرض أو ممن شاهدناه و كاثرتنا. قيل أيضا في المخالفين مثل ذلك، فالمعتمد اذن على ما قدمناه.

خلاصه اینکه این کلمات بسیار واضح است و شک و شبهه ای در آن نیست ولی برای ما که در ۱۰۰۰ سال بعد از مرحوم سید هستیم، در حوزه های ما بعد از مرحوم علامه کاملاً مبانی ایشان جا افتاده است، این حرفها تعجب آور است. نویسنده کتاب حدیث ضعیف این حرفهای سید را که آورده است کلی تعجب کرده است که سید دارد در مورد کی صحبت میکند. چه کسانی هستند که کتبشان را پرد کرده اند از عدم حجیت خبر واحد و .... تعجب میکنم از نویسنده این کتاب که عبارات مرحوم مفید را دیده اند و عبارات مرحوم شیخ طوسی بعد سید که خبر واحد لا یوجب علما و لا عملا را هم دیده اند و عبارات ابن قبه و دیگران را هم دیده اند چه طور این استبعادها را میکنند. اصلاً اینکه شیعه قائل به عدم حجیت خبر واحد بوده استجزو مسلمات تاریخ شیعه است ولی ایشان حسابی گیر کرده اند. منشأ همه این شبهات هم یک جمله شیخ است که خود شیخ هم به آن ملتزم نیست و ان شاء الله مفصلاً آن عبارت را شرح خواهیم داد. اصلاً خود سید هم در کتب مختلفش روایت نقل میکند. سیدی که میبینید چه قدر در عدم قبول حجیت خبر واحد تند است. گذشتگان هم مثل سید بوده اند. چه مشکلی دارد. بلکه گذشتگان ظهور معصوم را داشتند که سید نداشت.

البته عبارتی که در متن زرد رنگ کرده بودیم نباید به گونه ای که ابتداء برداشت میشود ترجمه شود که مثلاً اکثر اخبار، متواتر هستند یا ... زیرا خود مرحوم سید این طور میفرمایند:

فإن معظم الفقه و جمهوره بل جمیعہ لا یخلو مستنده ممن یدهب مذهب الواقفہ، اما أن یتكون أصلاً فی الخبر أو فرعا، راویا عن غیره و مرویا عنه. و الی غلایه، و خطابیة، و مخمسة، و أصحاب حلول، کفان و فلان و من لا یحصی أيضا کثرة. و الی قمی مشبه مجبر. و أن القمیین کلهم من غیر استثناء لأحد منهم إلا أبا جعفر بن بابویه (رحمة الله علیه) بالأمس كانوا مشبهة مجبرة، و کتبهم و تصانیفهم تشهد بذلك و تنطق به. فلیت شعری أي روایة تخلص و تسلّم من أن یتكون فی أصلها و فرعها واقف أو غال، أو قمی مشبه مجبر، و الاختبار بیننا و بینهم التفتیش. ثم



لو سلم خبر أحدهم من هذه الأمور، و لم يكن راويه الا مقلد بحت معتقد

(1) خ ل: راويه. (2) ظ: الواقعة.

رسائل الشريف المرتضى، ج 3، ص: 311

لمذهبه بغير حجة و دليل. و من كانت هذه صفته عند الشيعة جاهل بالله تعالى، لا يجوز أن يكون عدلا، و لا ممكن تقبل أخباره في الشريعة. لذا ايشان در مورد مرحوم كليني ميفرمايند:

فكم روى هذا الرجل و غيره من أصحابنا (رحمهم الله تعالى) في كتبهم ما له ظواهر مستحيلة أو باطلة  
این عبارت در عبارت مفصلي که از مرحوم سيد نقل شد گذشت که فرمودند:

ثم يقال لمن اعتمد ذلك: عرفنا في أي كتاب رأيت من كتبنا أو كتب أصحابنا المتكلمين المحققين الاعتماد على أخبار الأحاد الخارجة عن الأقسام التي ذكرناها و فصلناها؟ و دعنا من مصنفات أصحاب الحديث من أصحابنا،  
(1) ظ: و طريقه.

رسائل الشريف المرتضى، ج 1، ص: 27

فما في أولئك محتج، و لا من يعرف الحجة، و لا كتبهم موضوعة للاحتجاجات.

ميبيند که ايشان خیلی با اصحاب الحديث فاصله دارند و آنها را اهل تحقيق نميدانند و ميگويند که اصلا کتب اينها برای رسيدن ميراث است و اصلا برای احتجاج نیست. لذا خود مرحوم صدوق هم به تصريح خودشان در مقدمه فقيه، فقط کتاب فقيه را حجت بين خودشان و خداوند متعال ميدانند و نه بقيه کتبشان را.

لذا به این عبارت سيد دقت کنيد:

فأما أصحاب الحديث فإنهم رويوا ما سمعوا و حدثوا به و نقلوا عن أسلافهم، و ليس عليهم أن يكون حجة و دليلا في الأحكام الشرعية، أو لا يكون كذلك. فان كان في أصحاب الحديث من يحتج في حكم شرعي بحديث غير مقطوع على صحته، فقد زل و زور، و ما يفعل ذلك من يعرف أصول أصحابنا في نفي القياس و العمل بأخبار الأحاد حق معرفتها، بل لا يقع مثل ذلك من عاقل و ربما كان غير مكلف.  
انصافا سيد خیلی تند است. پس سيد وقتی دارد صحبت ميکند اصلا خط حديث را آدم حساب نميکند و لذا اجماعش هم ناظر به متکلمين است ولي اهل حديث هم، آنهايي که فقيه بودند در عمل روش متفاوتی نداشتند. بله فيلترها در قبول خبر سليقگی بود و افرادی راحت تر خبر را ميپذيرفتند. لذا ما اصلا مرحوم كليني را متکلم حساب ميکنيم. شما مقدمه کافی را بخوانيد. کاملا یک متکلم متبحر دارد حرف ميزند. لذا به نظر ميرسد که مراد از اهل حديثی که ايشان آدم حساب نميکند بیشتر اخباريهای ضعيف ما باشد که اصولا شأن فقاهاست نداشته اند. اگر چه گاهی تیکه های کلام ايشان شامل بزرگانی چون كليني و صدوق هم ميشود ولي ميبينيم که از اينها با احترام ذکر ميکند اگرچه به عنوان یک مجتهد هر چه آنها قبول داشته اند قبول نکرده است.

برويم سراغ مرحوم شيخ طوسي. ميدانيد که شيخ طوسي شاگرد سيد مرتضى است. حالا یک سؤال. اگر کسی مثل شيخ در چنین وضعی ادعا کند که خبر واحد اجماعا حجت است چه بايد بگنيم! يعنی ما تا حالا اين همه عبارت آوردیم و گفتيم اصلا شيعه به قدری در عدم حجيت مشهور بودهاست که حتی سنی ها هم در کتبشان ميگفتند که ضرب المثل قول به عدم حجيت خبر شيعه و معتزله هستند... حالا اگر شيخ بگويد که خبر واحد اجماعا حجت است. چه بايد بکنيم!

😊 شيخ دروغ گفته!

لا اله الا الله! لا اقل بگو بد فهميده. نه بد هم نفهميده. بايد یک تأويلی برای کلامش آورد.

واقعيت اين است که شيخ کاملا دو مدل حرف زده. شما در کتاب تهذيب که در اوائل جوانی شيخ نوشته شده است در مواردی با اين عبارت مواجه ميشويد که لا يوجب علما و لا عملا.

مثلا:

تهذيب الأحكام (تحقيق خراسان) / ج 4 / 172 / 41 - باب علامة أول شهر رمضان و آخره و دليل دخوله ..... ص : 154  
وَ هَذَا الْخَبْرُ أَيْضاً نَظِيرٌ مَا تَقَدَّمَ فِي أَنَّهُ لَا يَصِحُّ الْإِحْتِجَاجُ بِهِ بِمِثْلِ مَا قَدَّمَاهُ مِنْ أَنَّهُ خَبْرٌ وَاحِدٌ لَا يُوجِبُ عِلْمًا وَ لَا عَمَلًا

تهذيب الأحكام (تحقيق خراسان) / ج 4 / 169 / 41 - باب علامة أول شهر رمضان و آخره و دليل دخوله ..... ص : 154  
أَنَّهُ لَوْ سَلِمَ مِنْ جَمِيعِ مَا ذَكَرْنَاهُ لَكَانَ خَبْرًا وَاحِدًا لَا يُوجِبُ عِلْمًا وَ لَا عَمَلًا

يعنی خود شيخ هم ابتداء در مورد خبر واحد همين طوری فکر ميکرده است. بعدها شيخ یک کتاب اصولی مينويسد به اسم العدة في اصول







[1] (۱) فی الأصل: يتدافعون.

[2] (۱) يقال لهم.

[3] (۱) التذكرة بأصول الفقه: ۳۸، أوائل المقالات: ۱۲۲.

[4] (۲) الذين.

[5] (۳) راجع التعليقه صفحه (۹۸) هامش رقم (۴).

[6] (۴) انظر أجوبة المصنف و ردوده في صفحه (۱۰۱).

[7] (۱) فی الأصل: عرف نفسه.

میبیند که شیخ در این عبارات چه طور دست و پا میزند تا این واقعیتی که در طول تاریخ شیعه شعار شیعه بودهاست را انکار کند. لذا میبیند که از این راه وارد شده است که آن چیزی که شعار شیعه بوده است این است که خبر واحد مخالف در اعتقاد حجت نیست ولی خبر واحد موافق اعتقاد در شرایطی حجت است. در حالی که اصلا در مباحث متکلمین هیچ وقت چنین قیدی وجود نداشته است. شیخ طوسی رحمه الله سعی میکند که با همان مسأله وجود روایات و استفاده از روایات چنین قیدی را درست کند و حال اینکه این قید خلاف صریح کلمات متکلمین است.

لذا اگر بخواهیم عمل شیخ را تحلیل کنیم این است که شیخ بنا بر دلالتی که فعلا در مورد آن صحبت نکرده ایم سعی کرده اند یک طوری بگویند که خبر واحد گر از طریق موافقین در اعتقاد باشد میتواند حجت باشد. قطعا مبنایی که شیخ در اینجا اتخاذ کرده اند خلاف روش قطعی خود ایشان در فقه است. یعنی فقه شیخ طوسی این طور نیست. اخبار واقفه و فطیحه و ... در شیخ طوسی مورد اعتناست. قبل از شیخ هم مورد اعتناست... البته نه به این بیان که حجت است بلکه با همان بیانی که در مورد سابقین از شیخ گذشت. یعنی این اخبار با قرائنی محفوف هستند که علم آور است.

استاد ما تحلیلشان از عملکرد شیخ این بود که میفرمودند در گذر تاریخ، رد حجیت خبر به نحو مطلق در جامعه علمی خیلی منکر شناخته شد (لذا میبینیم که در طبقات بعدی معتزله خیلی نسبت به این مسأله نرم تر شدند) و قبول حجیت خبر یک استاندارد علمی در جوامع علمی آن روز بغداد شد و شیخ هم یک متکلم است و طبیعتا در مناظرات و خصومات نمیتواند با مطلبی که استاندارد علمی آن جوامع شده است مخالفت کند و لذا شیخ به این فکر افتاد که با نوعی تسامح تعبیر را عوض کند تا راه برای بحث باز باشد. یعنی اسما بگوید حجیت خبر را قبول داریم (ولو در فقه خودش ملتزم به این مبنا نباشد). بلکه اصولا فقه ما را نمیشد بر پایه حجیت خبر با شروطش بنا کرد. در ابواب بسیاری از فقه، قطعا روایت یکه ضعیف است بمنای عمل است در مقابل روایاتی که رواش ثقه و ... است. این واقعیت فقه ماست که خود شیخ به آن ملتزم است ولو در اصول برای باز شدن راه بحث به گونه ای دیگر عمل کرده است.

شبهه بحث اجماع. یعنی چه طور در بحث اجماع، بغدادی های ما (به خلاف قمیها... رجوع شود به بحث اجماع همین نوشتار) آمدند گفتند که اجماع حجت است ولی منظور ما از اجماع غیر از نظر شما اهل سنت است... یعنی در باب مناظرات کلامی برای اینکه استاندارد علمی اهل سنت رعایت شود تا بتوانند بحث کنند در اصطلاح مشترک شدند ولی در روش مختلف. شبهه همین را شیخ اینجا انجام داده است... گویا شیخ فرموده اند قمی ها که به خبر عمل میکنند... بغدادی ها هم به خبر عمل میکنند... لذا بگوییم اجماعا شیعه به خبر عمل میکنند... یعنی چه طور شیخ در فقه بحث جمع تبرعی را مطرح میکنند... ایشان هم بین مکتب قمی ها و مکتب بغدادی ها یک نوع جمع تبرعی کردند و به این مبنای جدید دست پیدا کردند ولو این مبنا خلاف قطعی کلمات آنهاست...

حتی قمی ها هم دنبال خبر موثوق به بوده اند و لذا ابن ادریس از قمی ها مثل علی بن ابراهیم و سعد بن عبد الله و ابن الولید و سعد بن سعد اشعری و محمد بن علی بن محبوب این مطلب را نقل میکند که آنها دنبال خبر موثوق به بوده اند و از آنها نقل میفرماید: «لا یحل لاحد رد الخبر الموثوق بروایته و ان كان واحدا» که قبلا عرض شد که معنای این عبارت این است که معیار خبر واحد بودن یا نبودن تعداد نقل نیست بلکه وثوق و عدم وثوق است. اگر علم آمد، علم خودش حجت است و لذا باید آن را قبول کرد.

**استاد ملاک قمی ها برای قبول خبر چه بوده است. وثوق به خبر مگر جز از وثوق به راوی آن حاصل میشود؟** ❁

بینید. اینکه وثوق به راوی یکی از اموری است که در وثوق به خبر مؤثر است بحثی نیست. در کلمات قمیها هم توجه به این مسأله به چشم میخورد ولی از شواهد بسیار مهم در بین قمیها و حتی بغدادیها برای وثوق به یک خبر قبول مشایخ پیشین بوده است. مثلا اگر محمد بن سنان را قبول نداشتند، اگر یک جا میدیدند که یک شیخ جلیل القدر از او مطلبی را نقل کرده است آن مطلب را قبول میکردند زیرا میگفتند که حتما

آن شیخ شواهدی داشته است که قبول کرده است.

به این دو عبارت توجه کنید. مرحوم صدوق بعد از نقل یک روایت در کتاب عیون این طور میفرماید:

قال مصنف هذا الكتاب رضى الله عنه كان شيخنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد رضى الله عنه سَيِّئَ الرَّأْيِ فى محمد بن عبد الله المسمعى راوى هذا الحديث و إنما أخرجت هذا الخبر فى هذا الكتاب لأنه كان فى كتاب الرحمة و قد قرأته عليه فلم ينكره و رواه لى. (قبلا به نظرم گفته بودیم که روایت در آن زمان مساوق با قبول بوده است. البته شواهد واضح تر از این بسیار است) میبینید که چه طور با قبول شیخشان ابن الولید روایت را قبول میکنند.

یا مثلا به این فرمایش نجاشی که در بغداد است توجه کنید:

**313** - جعفر بن محمد بن مالک بن عیسی بن سابور

مولی أسماء بن خارجة بن حصن الفزاري كوفى أبو عبد الله كان ضعيفا فى الحديث قال: أحمد بن الحسين كان يضع الحديث وضعاً و يروى عن المجاهيل و سمعت من قال: كان أيضا فاسد المذهب و الرواية و لا أدرى كيف روى عنه شيخنا النبيل الثقة أبو على بن همام و شيخنا الجليل الثقة أبو غالب الزراري رحمهما الله و ليس هذا موضع ذكره. میبینید که چهقدر روی نقل دو شیخ جلی القدر از یک انسانضعیف حساب باز کرده اند. خلاصه اینکه شواهد بر این مطلب خیلی بیش از اینهاست که قبول مشایخ پیشین نزد قمی ها و بغدادی ها از اهم شواهد در قبول یک خبر بوده است.

تنها مطلبی که تا به حال بر خلاف آنچه داشته ایم یافته ام که البته آن هم توجیه بردار است مطلبی است که از سید مرتضی رادر سید رضی نقل شده است. البته ایشان در درجه اول یک ادیب است تا فقیه و حتی همین مطلبی که الان از ایشان نقل خواهیم کرد نشان میدهد که چه قدر ایشان از آنچه بین شیعیان بغداد بوده است دور است. ابتداء به مطلب ایشان دقت کنید و بعد برویم سراغ صحبت در مورد آن: ایشان در کتاب المجازات النبویه که یک نوع کتاب ادبی است، که احادیثی را که در آنها مجاز است و از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است نقل کرده اند و توضیح داده اند. ایشان به مناسبت این حدیث که: «ترون ربكم يوم القيامة كما ترون القمر ليلة البدر لا تضامون فى رؤيته» میفرمایند:

و هذا الخبر - كما قلنا - مطعون فى سنده، و لو صح نقله و سلم أصله لكان مجازا، كغيره من المجازات التى تحتاج إلى أن تحمل على التأويلات الموافقة للعقل.

و بعد هذا، فهذا الخبر من أخبار الأحاد فيما من شأنه أن يكون معلوما، فغير جائز قبوله؛ لأن كل واحد من المخبرين يجوز عليه الغلط فيما يخبر به، و يصح كونه كاذبا فى نقله، و لا يجوز أن يقطع فى ديننا على الشىء من وجه يجوز الغلط فيه؛ لأننا لا نأمن بالإقدام على اعتقاده من أن يكون جهلا، و لا نأمن من أن يكون إخبارنا عنه كذبا، و إنما نعمل بأخبار الأحاد فى فروع الدين؛ و ما يصح أن يتبع العمل به غالب الظن. (این دقیقا مبنای قاضی عبدالجبار معتزلی است که قبلا گذشت و گفتیم که به مرور زمان معتزله کمی در این زمینه نرم شدند. البته انصافا راه دارد که این کلام را بر آنچه توضیح داده ایم تفسیر کنیم چرا که اینجا تعبیر غالب الظن دارد و غالب الظن با وثوق یک معنا دارد تقریبا و لذا خیلی بعید نیست فرمایش ایشان شبیه فرمایش شیخ مفید باشد و عرض کردیم که عده ای مثل شیخ مفید به تندى سید نبودند و اینجا معلوم میشود که برادر سید هم به تندى ایشان نیست.)

المجازات النبویه، ص: ۶۲

و ممّا علّته عن قاضى القضاء أبى الحسن عبد الجبار بن أحمد عند بلوغى فى القراءة عليه إلى الكلام فى الرؤية: «إلى من شرط فى قبول خبر الواحد أن يكون راويه عدلا، و راوى هذا الخبر قيس بن أبى حازم، عن جرير بن عبد الله البجلي، و كان منحرفا عن أمير المؤمنين على عليه السلام و يقال: إنه كان من الخوارج، و ذلك يقدح فى عدالته، و يوجب تهمة فى روايته»<sup>[۱]</sup>

و أيضا: فقد كان رمى فى عقله قبل موته، و كان مع ذلك يكثر الرواية، فلا يعلم هل روى هذا الخبر فى الحال التى كان فيها سالم التمييز، أو فى الحال التى كان فيها فاسد المعقول؟ و كل ذلك يمنع من قبول خبره، و يوجب اطراح روايته». و أقول أنا: و من شرط قبول خبر الواحد أيضا - مع ما ذكره قاضى القضاء من اعتبار كون راويه عدلا - أن يعرى الخبر المروى من نكير السلف،

و قد نقل نكیر جماعه من السلف على راوی هذا الخبر، منهم

العرباض بن سارية السلمي، وَ هُوَ مِنْ مُخْتَصِي الصَّحَابَةِ، رُوِيَ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ: «مَنْ قَالَ: إِنَّ مُحَمَّدًا رَأَى رَبَّهُ، فَقَدْ كَذَبَ»<sup>[1]</sup>  
وَ رُوِيَ أَيْضًا عَنْ بَعْضِ أَزْوَاجِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ أَنَّهَا قَالَتْ: «مَنْ زَعَمَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَأَى رَبَّهُ فَقَدْ أُعْظِمَ الْفِرْيَةَ عَلَى اللَّهِ»<sup>[2]</sup>

[1] (١) انظر: تاريخ بغداد ١٢: ٤٥٢، اسد الغابة ٤: ٢١١، تهذيب التهذيب ٢: ٧٣.

[2] (٢) مسند أحمد ٦: ٤٩، صحيح البخاري ٦: ٥٠ و فيهما: من حدثكهن.

[3] (٣) صحيح مسلم ١: ١١٠، سنن الترمذي ٤: ٣٢٨: ٥٠٦٣، روى فيهما عن عائشة.

اجمالا ما هم مثل شيخ مفيد خبر موثوق به را حجت ميدانيم متنها همان طور كه توضيح داديم از باب حجيت وثوق و علم نه از باب حجيت خبر. به عبارت ديگر تعبدى به خصوص خبر موجود نيست. در آينده كه روايات را مفصلا مورد بحث قرار دهيم اين واقعييت واضح تر خواهد شد.

## مرحله سوم: بررسی روایات حجت خبر و تعارض بین اخبار

6:01 PM Tuesday, September 20, 2016

بسم الله الرحمن الرحيم

اما برویم سراغ مرحله سوم: مرحله بررسی روایات حجیت و عدم حجیت خبر واحد.

استاد این اخباری که شما میخواهید از آنها صحبت کنید خود خبر واحد هستند و لذا تمسک به آنها برای اثبات یا نفی حجیت خبر دور است.

اول اینکه ما فعلاً لا بشرط از حجیت و عدم حجیت داریم به این بررسی میپردازیم. یعنی میخواهیم ببینیم از روایات چه استفاده میشود و کار به حجیت و عدم حجیتش در این مرحله نداریم. دوم اینکه بعدها خواهید دید که ما اصلاً مثل آقایان بحث نمیکنیم که یک دانه روایت که دیدیم بگوییم این خبر واحد است و ظن آور.... چه بسا خبر واحدی که قطع آور است و بالعکس چه بسا خبر مستفیضی که ظن به خلاف بلکه قطع به خلافش داریم. ما با توسعه دایره تحقیقات خیلی چیزهایی میفهمیم که ابتداء فهمیده نمیشد. پس فعلاً به بررسی اخبار بپردازیم تا ببینیم از اخبار چه استفاده میشود.

مرحوم آبروجردی در کتاب جامع احادیث الشیعه در جلد اول روایات اصولی را ذکر کرده اند و من جمله بابی قرار داده اند که اخبار دال بر حجیت خبر واحد و آیاتی که ادعا شده است که دلالت بر حجیت خبر دارند را ذکر کرده اند. اخباری هم هست که دلالت بر عدم حجیت خبر واحد میکند که نمیدانم چرا ایشان در یک باب نیاورده اند با اینکه بنایشان جمع همه اخبار است. از طرفی یک باب دیگر هم دارند در بحث تعارض که ما فعلاً این دو باب را از ایشان میخوانیم و بعد روایات عدم حجیت خبر را مطرح میکنیم و دانه دانه روایات را توضیح میدهم.

ایشان ابتداء آیاتی از قرآن را ذکر میکنند و چون دلالت آیات بر حجیت خبر واحد بسیار بسیار ضعیف است بنده فعلاً متعرض آنها نمیشوم. آنچه اصولی ها گفته اند در رد استدلال به آیات کافی است اگرچه حضرت استاد هم صحبتهای بسیاری دارند و مطالبی جالب که فعلاً در این نوشتار به صدد بررسی آنها نیستیم. بنده آنچه از استاد شنیده بودم و خیلی مطالب دیگر را به صورت فشرده در حدود ۴۰ ساعت بحث خارج اصول گفته ام. کسی اگر خواست به آن مباحث مراجعه کند. خلاصه جواب ها را یادم هست در ۴ ساعتی گفتم ولی تفصیل مطالب حدود ۴۰ ساعتی شد.

اما فعلاً در صدد بررسی روایات هستیم:

روایت اولی که ایشان نقل کرده اند از کتاب کافی:

مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ وَ مُحَمَّدُ بْنُ يُحْيَى جَمِيعاً عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ الْجَمَيْرِيِّ قَالَ: اجْتَمَعَتْ أَنَا وَ الشَّيْخُ أَبُو عَمْرٍو رَحِمَهُ اللَّهُ عِنْدَ أَحْمَدَ بْنِ إِسْحَاقَ فَغَمَزَنِي أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ أَنْ أَسْأَلَهُ عَنِ الْخَلْفِ فَقُلْتُ لَهُ يَا أَبَا عَمْرٍو إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَكَ عَنْ شَيْءٍ وَ مَا أَنَا بِشَاكٍ فِيْمَا أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَكَ عَنْهُ فَإِنْ اعْتَقَدِي وَ دِينِي أَنْ الْأَرْضُ لَا تَخْلُو مِنْ حُجَّةٍ إِلَّا إِذَا كَانَ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ بِأَرْبَعِينَ يَوْماً فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ رُفِعَتِ الْحُجَّةُ<sup>[۱]</sup> وَ أُغْلِقَ بَابُ التَّوْبَةِ فَلَمْ يَكْ يَنْفَعْ نَفْساً إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ أَمْنَتْ مِنْ قَبْلِ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْراً فَأَوْلَيْكَ أَشْرَارٌ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ هُمُ الَّذِينَ تَقُومُ عَلَيْهِمُ الْقِيَامَةُ وَ لَكِنِّي أَحْبَبْتُ أَنْ أَزِدَادَ يَقِيناً وَ إِنْ إِبْرَاهِيمَ ع سَأَلَ رَبَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ أَنْ يُرِيَهُ كَيْفَ يُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَ لَكِنِّي لِيُطْمَئِنُّ قَلْبِي وَ قَدْ أَخْبَرَنِي أَبُو عَلِيٍّ أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ ع قَالَ سَأَلْتُهُ وَ قُلْتُ مَنْ أَعْمَلُ أَوْ عَمَّنْ أَخَذَ وَ قَوْلٌ مَنْ أَقْبَلُ فَقَالَ لَهُ- الْعُمَرِيُّ يُقْتَلُ فَمَا أَدَى إِلَيْكَ عَنِّي فَعَنِّي يُؤَدِي وَ مَا قَالَ لَكَ عَنِّي فَعَنِّي يَقُولُ فَاسْمَعْ لَهُ وَ اطَّعْ فَإِنَّهُ النَّفَّةُ الْمَأْمُونُ وَ أَخْبَرَنِي أَبُو عَلِيٍّ أَنَّهُ سَأَلَ أَبَا مُحَمَّدٍ ع عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ لَهُ- الْعُمَرِيُّ وَ ابْنَةُ ثَقْتَانَ فَمَا أَدْبَا إِلَيْكَ عَنِّي يُؤَدِيَانِ وَ مَا قَالَ لَكَ فَعَنِّي يَقُولَانِ فَاسْمَعْ لَهُمَا وَ اطَّعْهُمَا فَإِنَّهُمَا الثَّقَتَانِ الْمَأْمُونَانِ فَهَذَا قَوْلُ إِمَامَيْنِ قَدْ مَضِيَ فِيكَ قَالَ فَخَرَّ أَبُو عَمْرٍو سَاجِداً وَ بَكَى ثُمَّ قَالَ سَلْ حَاجَتَكَ فَقُلْتُ لَهُ أَنْتَ رَأَيْتَ الْخَلْفَ مِنْ بَعْدِ أَبِي مُحَمَّدٍ ع فَقَالَ إِي وَ اللَّهِ وَ رَقَبَتَهُ مِنْهُ دَا وَ أَوْماً بِيَدِهِ فَقُلْتُ لَهُ فَبَقِيَتْ وَاحِدَةٌ فَقَالَ لِي هَاتِ قُلْتُ فَلَا سَمَّ قَالَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ أَنْ تَسْأَلُوا عَنْ ذَلِكَ وَ لَا أَقُولُ هَذَا مِنْ عِنْدِي فَلَيْسَ لِي أَنْ أَحْلَلَ وَ لَا أَحْرَمَ وَ لَكِنِ عَنْهُ ع فَإِنَّ الْأَمْرَ عِنْدَ السُّلْطَانِ أَنْ أَبَا مُحَمَّدٍ مَضَى وَ لَمْ يُخْلَفْ وَ لَدَا وَ قَسَمَ مِيرَاثَهُ وَ أَخَذَهُ مَنْ لَأ حَقٌّ لَهُ فِيهِ وَ هُوَ ذَا عَيْنَالَهُ يَجُولُونَ لَيْسَ أَحَدٌ يَجْسُرُ أَنْ يَتَعَرَّفَ إِلَيْهِمْ أَوْ يُبِيلَهُمْ شَيْئاً وَ إِذَا وَقَعَ لِاسْمِ وَقَعَ الطَّلَبُ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَمْسِكُوا عَنْ ذَلِكَ - قَالَ الْكَلْبِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ وَ حَدَّثَنِي شَيْخٌ مِنْ أَصْحَابِنَا ذَهَبَ عَنِّي اسْمُهُ أَنْ أَبَا عَمْرٍو سَأَلَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِسْحَاقَ- عَنْ مِثْلِ هَذَا فَأَجَابَ بِمِثْلِ هَذَا.

[۱] (۱) في بعض النسخ [وقعت الحجة].

شاهد در عبارتی است که زرد رنگ آورده ام.

به نظر شما نحوه دلالت این فراز بر حجیت خبر چیست؟

در روایت بعد از اینکه تعبیر ثقة به کار رفته است متفرع بر آن فرموده اند که ما قال لك عنی فعنی یقول. پس معلوم میشود که اگر کسی ثقة بود باید مطلبش را قبول کرد.

خب بنده میگویم دلالت این مطلب بر حجیت خبر ثقة تام نیست. به نظر شما چه نکته ای میتواند داشته باشد که بنده دلالت را تمام نمیدانم؟ شاید نکته اش تعبیر بعد از عبارت نقل شده باشد. فاسمع لهما و اطعهما... به عبارت دیگر اصل بحث برای حجیت خبر نیست. بحث بر سر این است که انسان باید به خبر وکیل امام گوش بدهد و تعبیر آمده در این روایت همه ناظر به همین نکته است. اصلا اصل بحث بر سر اینکه چه روایتی را در چه شرائطی قبول کنیم یا نه، نیست.

بله. ببینید. یکی از مسائلی که هست این است که ما در تعامل با روایات نباید دنبال تطبیق باشیم بلکه باید دنبال تفسیر باشیم. تطبیق افکار خودمان بر روایات، افکار ما خواهد بود و نه روایت. این روایت چه ربطی به خبر دارد؟ این روایت میفرماید که جناب عثمان بن سعید و محمد بن عثمان بن سعید که نائب اول و دوم حضرت هستند ثقة ائمه سابقین بوده اند و ائمه فرموده اند که هر چه اینها گفتند باید گوش بدهید چون حرف اینها حرف ماست و اگر بگویند که ما چنین فته ایم راست میگویند و ما همین ارگفته ایم و باید گوش دهید. به عبارت دیگر در صدر روایت هم دارد که العمری ثقتی. ثقتی خیلی با ثقة فرق دارد. ثقة امام بودن، یک حرف است و اینکه شخص فی نفسه انسان مطمئن است یک بحث دیگری است. ثقة امام بودن یک چیزی فوق وثاقت عادی است و درجه ای بسیار بالاتر است. حضرت بر ثقة فی نفسه بودن مطلب را متفرع نکرده اند بلکه بر ثقة خودشان بودن این مطالب را متفرع کرده اند. اصلا این درجه وثاقت نیاز به فرمایش امام ندارد. ما اگر بدانیم شخصی در این درجه ثقة است که حجت خدا میفرماید او ثقة من است خب تأمل ندارد. باید به حرفش گوش داد. این وثاقتی که الآن در بحث حجیت خبر ثقة از آن بحث میکنند خیلی فرق دارد و خیلی درجات پایین تری از مطلبی است که در این روایت بیان شده است.

از اینجا جواب روایت دوم هم که در کمال الدین است، روشن میشود. تعبیر روایت دوم این است: وَ أَمَّا مُحَمَّدٌ بْنُ عُثْمَانَ الْعُمَرِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَعَنْ أَبِيهِ مِنْ قَبْلِ فَأِنَّهُ ثَقْتِي وَ كِتَابُهُ كِتَابِي این روایت در غیبت شیخ هم آمده است.

از اینجا جواب روایت سوم که در کشی هست هم روشن میشود:

عَلِيٌّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ قُتَيْبَةَ، قَالَ حَدَّثَنِي أَبُو حَامِدٍ أَحْمَدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الْمَرَّاقِيُّ، قَالَ:، وَرَدَ عَلَيَّ الْقَاسِمُ بْنُ الْعَلَاءِ نُسَخَهُ مَا خَرَجَ مِنْ لَعْنِ ابْنِ هِلَالٍ، وَ كَانَ ابْتِدَاءَ ذَلِكَ، أَنْ كَتَبَ (ع) إِلَى قَوْمِهِ بِالْعِرَاقِ: اخذوا الصوفى المتصنع! قال، وَ كَانَ مِنْ شَأْنِ أَحْمَدَ بْنِ هِلَالٍ أَنَّهُ قَدْ كَانَ حَجَّ أَرْبَعًا وَ خَمْسِينَ حَجَّةً، عَشْرُونَ مِنْهَا<sup>[1]</sup> عَلَيَّ قَدَمِيهِ، قَالَ، وَ كَانَ رَوَاهُ أَصْحَابُنَا بِالْعِرَاقِ لِقْوَهُ وَ كَتَبُوا مِنْهُ، وَ أَنْكَرُوا مَا وَرَدَ فِي مَدَمَّتِيهِ، فَحَمَلُوا الْقَاسِمَ بْنِ الْعَلَاءِ عَلَيَّ أَنْ رَجَالَ الْكُشِيِّ - إختيار معرفة الرجال، النص، ص: ۵۳۶

يُرَاجِعَ فِي أَمْرِهِ! فَخَرَجَ إِلَيْهِ: قَدْ كَانَ أَمْرُنَا نَقَدَ إِلَيْكَ فِي الْمُتَصَّنَعِ ابْنِ هِلَالٍ لَا رَحِمَهُ اللَّهُ، بِمَا قَدْ عَلِمْتَ لَمْ يَزَلْ لَا غَفَرَ اللَّهُ لَهُ ذَنْبَهُ وَ لَا أَقَالَهُ عَثْرَتَهُ يُدَاخِلُ فِي أَمْرِنَا بَلَا إِذْنٍ مِنَّا وَ لَا رَضَى، يَسْتَبِدُّ بِرَأْيِهِ، فَيَتَحَامَى مِنْ ذِيُونَا<sup>[2]</sup>، لَا يُمَضَى مِنْ أَمْرِنَا<sup>[3]</sup>، إِلَّا بِمَا يَهْوَاهُ وَ يُرِيدُ، أَرْدَاهُ اللَّهُ بِذَلِكَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ، فَصَبَّرْنَا عَلَيْهِ حَتَّى بَرَّرَ<sup>[4]</sup> اللَّهُ بَدْعُونَا عُمْرَةً، وَ كُنَّا قَدْ عَرَفْنَا خَبْرَةَ قَوْمًا مِنْ مَوَالِينَا فِي أَيَّامِهِ، لَا رَحِمَهُ اللَّهُ وَ أَمْرَانَهُمُ بِالْقَاءِ ذَلِكَ إِلَى الْخَاصِّ مِنْ مَوَالِينَا، وَ نَحْنُ نَبْرَأُ إِلَى اللَّهِ مِنْ ابْنِ هِلَالٍ لَا رَحِمَهُ اللَّهُ، وَ مِمَّنْ لَا يَبْرَأُ مِنْهُ. وَ أَعْلِمِ الْإِسْحَاقِيَّ سَلَّمَ اللَّهُ وَ أَهْلَ بَيْتِهِ مِمَّا أَعْلَمْنَاكَ مِنْ خَالِ هَذَا الْفَاجِرِ، وَ جَمِيعٍ مَنْ كَانَ سَأَلَكَ وَ يَسْأَلُكَ عَنْهُ مِنْ أَهْلِ بَلَدِهِ وَ الْخَارِجِينَ، وَ مَنْ كَانَ يَسْتَحِقُّ أَنْ يُطَلَعَ عَلَيَّ ذَلِكَ، فَإِنَّهُ لَا عُذْرَ لِأَحَدٍ مِنْ مَوَالِينَا فِي الشُّكِيِّكَ فِيمَا يُؤَدِّبُهُ<sup>[5]</sup> عَنَّا نِقَاتِنَا، قَدْ عَرَفُوا بِأَنَّ نَفَاوِضَهُمْ سِرَّنَا، وَ نَحْمِلُهُ إِيَّاهُ إِلَيْهِمْ وَ عَرَفْنَا مَا يَكُونُ مِنْ ذَلِكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

[1] (۴) - فی ب: اربعا و خمسين على قدميه.

[2] (۱) - ذنوننا- خ. و التحامی: التوقی و الإجتنباب.

[3] (۲) - امرنا اياه- خ.

[4] (۳) - بتر- خ.

[5] (۴) - رواها- خ.

شاهد در عبارت زرد است. خدا وکیلی این تعبیر کجا و حجیت خبر ثقة کجا... ثقاتنا کجا و ثقة کجا... وکلاء کجا و افراد عادی کجا... بعد هم ادامه دارد که این ثقاتنا که باید به حرفشان گوش داد چه کسانی هستند: کسانی که شناخته شده اند به اینکه ما اسرارمان را به آنها میسپاریم

و ...

انصافا وقتی انسان با دیدگاه تفسیری و نه تطبیقی وارد این روایات شود کاملا واضح است که هیچ نحوه دلالتی بر حجیت خبر ثقه ندارد...  
بله اینکه اجمالا اگر وکیل ناحیه مطلبی گفت باید قبول کرد خب دلالت دارد ولی این خیلی اخص از مدعاست. این اصلا بحث حجیت نیست.  
عادتا انسان عادی از اینکه وکیل ناحیه مطلبی از امام بگوید انسان به قطع میرسد.

روایت چهارم روایتی است که در کتاب تحف العقول آمده است. قسمتی از این روایت که شاهد بر مطلب است از این قرار است:  
قُولُوا مَا قِيلَ لَكُمْ وَ سَلْمُوا لِمَا رُويَ لَكُمْ وَ لَا تَكَلَّفُوا مَا لَمْ تُكَلَّفُوا فَإِنَّمَا تَبِعْتُمْ عَلَيْنَكُمْ فِيمَا كَسَبْتُمْ أَيْدِيَكُمْ وَ لَفَطْتُمُ اللَّسْتَكُمْ أَوْ سَبَقْتُمْ إِلَيْهِ غَايَتُكُمْ  
وَ اخذوا الشُّبُهَةَ فَإِنَّهَا وَضِعَتْ لِلْفِتْنَةِ  
میتوانید نحوه دلالت را تبیین کنید؟

🌸 **بله. فرموده اند آن چیزی که به شما گفته شد بگویند و آنچه برای شما روایت شده است تسلیمش باشید. خب پس معلوم میشود که باید روایات را قبول کرد.**

حالا هر روایتی را باید قبول کرد؟

😊 **خب اطلاق دارد دیگر!**

خب این عقلا واضح است که نیست و جدای از عقل الی ما شاء الله روایت و آیه داریم که انسان به ظن و مطلب شل و ول نباید اخذ کند. لذا بحث از اطلاق نکنید. اصولا این روایت در مقام نفی اخذ به بدعتهاست و لذا بعدش میفرماید که در آنچه به آن تکلیف نشده اید تکلف نوزید و اصلا ناظر به بیان نحوه اخذ روایات نیست. بله اجمالا باید روایات را قبول کرد ولی چه روایتی؟ روایتی که انسان به آن وثوق پیدا کند یا راوی اش ثقه باشد یا ... هیچ یک را روشن نمیکند. لذا این روایت هم بر حجیت خبر ثقه و اینکه به ما تعبد داده اند که خبر ثقه را باید قبول کنید ندارد.

روایت بعدی هم در کتاب بصائر الدرجات آمده است و هم در کافی و هم در سرائر:

عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ جَمِيلِ بْنِ صَالِحٍ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ الْخَدَّاءِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ يَقُولُ وَاللَّهِ إِنْ أَحَبَّ أَصْحَابِي إِلَيَّ أَوْرَعُهُمْ وَأَفْقَهُهُمْ وَ أَكْثَمُهُمْ لِحَدِيثِنَا وَ إِنْ أَسْوَأَهُمْ عِنْدِي حَالًا وَ أَمَقَّتَهُمْ لِلدِّي [1] إِذَا سَمِعَ الْحَدِيثَ يُنْسَبُ إِلَيْنَا وَ يُرَوَى عَنَّا فَلَمْ يَقْبَلْهُ إِشْمَارًا مِنْهُ وَ جَحْدَهُ وَ كَفَرَ مَنْ دَانَ بِهِ وَ هُوَ لَا يَدْرِي لَعَلَّ الْحَدِيثَ مِنْ عِنْدِنَا خَرَجَ وَ إِلَيْنَا أَسْنَدٌ فَيَكُونُ بِذَلِكَ خَارِجًا عَنَّا وَ لَأَيَّتِنَا. [2] (٤) في بعض النسخ [الذي].

خب نحوه دلالت این روایت بر حجیت خبر واحد چیست؟

😊 **خب حضرت میفرمایند که نباید انسان حدیث را رد کند. خب معنایش این است که حدیث را باید قبول کرد. این یعنی حجیت خبر.**

بله. نحوه دلالت این است که ولی آیا به نظر شما این استدلال درست است. یعنی هیچ خبری را نباید رد کرد؟

🌸 **استاد در روایت میفرماید که و هو لا یدری لعل الحدیث من عندنا خرج. یعنی اینکه شخص حدیثی که مطمئن نیست که جعلی باشد را نباید رد کند. لذا حدیثی که مطمئن هستیم که من عند اهل بیت خارج نشده است میشود رد کرد.**

بله. در ضمن لازمه عدم رد، قبول نیست. این حدیث میفرماید به صرف اینکه دیدید یک مضمونی را درست نمیدانید سریعا حدیث را رد نکنید. ممکن است کلام محمل صحیحی داشته باشد و شما چون به آن محمل صحیح اطلاع ندارید کلام را بد میفهمید و در واقع کلام کلام ما باشد و شما به خاطر این انکارتان نسبت به ما کافر شده باشید و از ولایت ما خارج شده باشید.  
خیلی مطلب واضحی است و البته ربطی به حجیت خبر ثقه ندارد. نهایتا اشعار دارد به اینکه برخی از احادیث را باید قبول کرد ولی اینکه این احادیث چه ویژگی ای باید داشته باشد ... خب این روایت ساکت است.

در کتاب وسائل الشیعه تعدادی حدیث را از کتابی در مورد خبر از مرحوم راوندی نقل میکنند. دو روایت اولش ربطی به بحث ما ندارد و میرسد به روایت سوم که مربوط به بحث ماست:

سَعِيدُ بْنُ هَبَةَ اللَّهِ الرَّوْثِيُّ فِي رِسَالَتِهِ الَّتِي أَلْفَهَا فِي أَحْوَالِ أَحَادِيثِ أَصْحَابِنَا وَ إِثْبَاتِ صِحَّتِهَا عَنْ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيِّ ابْنَيْ عَلِيٍّ بْنِ عَبْدِ الصَّمَدِ عَنْ أَبِيهِمَا عَنْ أَبِي الْبَرَكَاتِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِي جَعْفَرِ بْنِ بَابُوَيْهِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَيُّوبَ بْنِ نُوحٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: قَالَ الصَّادِقُ ع إِذَا وَرَدَ عَلَيْكُمْ حَدِيثَانِ مُخْتَلِفَانِ فَاعْرِضُوهُمَا عَلَى كِتَابِ اللَّهِ - فَمَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ فَخُذُوهُ وَ مَا خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ فَارْذُوهُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوهُمَا فِي كِتَابِ اللَّهِ - فَاعْرِضُوهُمَا عَلَى أَحْبَابِ الْعَامَّةِ - فَمَا وَافَقَ أَحْبَابَهُمْ فَارْذُوهُ وَ مَا خَالَفَ أَحْبَابَهُمْ فَخُذُوهُ.

۳۳۳۶۳-۳۰۰ [1] وَ بِالْإِسْنَادِ عَنِ ابْنِ بَابُوَيْهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنِ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْسَى عَنْ رَجُلٍ عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنِ الْحُسَيْنِ [2] قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع إِذَا وَرَدَ عَلَيْكُمْ حَدِيثَانِ مُخْتَلِفَانِ فَخُذُوا بِمَا خَالَفَ الْقَوْمَ.



۳۱-۳۳۳۶۴ [۱] وَ عَنْهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكِّلِ عَنِ السَّعْدِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنِ ابْنِ فَضَّالٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ الْجَهْمِ قَالَ: قُلْتُ لِلْعَبْدِ الصَّالِحِ هَلْ يَسْعُنَا فِيمَا وَرَدَ عَلَيْنَا مِنْكُمْ إِلَّا التَّسْلِيمُ لَكُمْ فَقَالَ لَا وَاللَّهِ لَا يَسْعُكُمْ إِلَّا التَّسْلِيمُ لَنَا فَقُلْتُ فَيُرَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَ شَيْءٌ وَيُرَوَى عَنْهُ خِلَافُهُ فَبِأَيِّهِمَا نَأْخُذُ فَقَالَ خُذْ بِمَا خَالَفَ الْقَوْمَ - وَ مَا وَافَقَ الْقَوْمَ فَاجْتَنِبْهُ.

[۲] (۳) - لم نعثر على رسالة الراوندي. عنه في البحار ۲- ۲۳۵ - ۲۰.

[۳] (۴) - في البحار - الحسن.

[۴] (۵) - لم نعثر على رسالة الراوندي - عنه في البحار ۲- ۲۳۵ - ۱۸.

وجه دلالت روایت ۳۱ را بگویند.

😊 **واضح است که حتما می‌خواهند بگویند که باید روایت را قبول کرد و رد روایت تسلیم نیست.**

خب رد دلالت این روایت چیست؟

🌸 **واضح است. معلوم است که اگر چیزی ورد از اهل بیت باید قبولش کرد. فیما ورد علینا منکم همین است. باید این را قبول کرد. بحث سر این**

**است که خبر واحد مصداق ورد علینا منکم هست یا نه.**

البته ممکن است کسی به قرینه ذیل بگوید که ورد علینا منکم همان روایت است زیرا بحث را متفرع بر ما قبل، بر روایت متعارض کرده است. لذا این اشکال شما خیلی قوی نیست اگرچه وضوح دلالت روایت را از بین میبرد.

به نظر من اشکال اصلی روی تسلیم است. تسلیم یعنی قبول کردن؟ آیا باید هر روایتی را قبول کرد. واضح است که اگر هم مراد از تسلیم قبول روایت باشد، این مطلب که هر روایتی را باید قبول کرد درست نیست و اینکه چه روایتی را باید قبول کرد (که بحث ماست) این روایت صحبتی در مورد آن نمیکند.

در ضمن مراد از تسلیم ظاهرا قبول روایت نیست بلکه عدم رد است همان طور که در روایت بالا گذشت و شواهد این مطلب مفصل است و طائفه وسیعی از روایات این تعبیر را دارد که کاملا مراد را روشن میکند و چون دلالت روایت متفرع بر این مطلب نیست از روی آن رد می‌شویم. اجمالا مراد از تسلیم همانی است که در روایت سابق گذشت و آن اینکه ما باید تسلیم باشیم و به صرف ندانستن محمل صحیح برای روایت، آن را رد نکنیم. چه بسا از اهل بیت علیهم السلام باشد. البته این مطلب در جایی است که احتمال صدور این روایت از اهل بیت باشد و الا جایی که میدانیم مطلب جعلی است خب واضح است که وظیفه داریم آن را رد کنیم.

حدیث بعدی در کتاب محاسن است و در مشکاة الانوار و سرائر هم مشابهش آمده است: عَنْهُ عَنْ أَبِيهِ عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ عَمْرِو بْنِ شَيْمِرٍ عَنْ جَابِرِ بْنِ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ: سَارِعُوا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَحَدِيثٌ وَاحِدٌ فِي حَلَالٍ وَ حَرَامٍ تَأْخُذُهُ عَنْ صَادِقٍ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَ مَا حَمَلْتُ مِنْ ذَهَبٍ وَ فِضَّةٍ وَ ذَلِكَ أَنَّ اللَّهَ يَقُولُ مَا آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ إِنْ كَانَ عَلَيَّ عَ لَبَأْمٌ بِقِرَاءَةِ الْمُصْحَفِ. خب دلالت این روایت چه طور است؟

🌸 **خب معلوم میشود که باید احادیث را قبول کرد.**

خب چه حدیثی؟ چه ویژگی‌هایی باید داشته باشد. نمیدانیم. لذا این روایت هم مثل بسیاری از روایات دیگر اجمالا به این درد می‌خورد که بگوئیم که اجمالا باید روایاتی را قبول کرد ولی چه روایتی... خبر ثقه یا موثق به؟

🌸 **استاد خبر ثقه با موثق به چه فرقی دارد؟**

خب خبر ثقه یعنی به راوی اش نگاه میکنیم. راوی که ثقه بود قبول میکنیم. خبر موثق به یعنی خبری که مضمونش مورد وثوق و اطمینان است حالا راوی اش درست حسابی باشد یا خیر. ما بنیامان دومی است. می‌گوئیم عقلاء در قبول اخبار وثوق را معتبر میدانند حال راوی اش ثقه باشد یا خیر و مبنای نهایی هم همین است. وثوق هم اطمینان بالا که در امور مهم زندگی خود به کمتر از آن اکتفاء نمیکنیم ترجمه میکنیم. حالا هر جا خبری چنین ویژگی ای داشت خب قبول میکنیم. لذا کار ما کمی سخت است و باید وسعت تحقیقات خودمان را خیلی گسترش بدهیم تا شواهد زیادی جمع شود که موجب اطمینان ما شود ولی خب خبر ثقه خیلی راحت است... افراد سند را ببینی و بس... مشابه همین حدیث که گذشت حدیث دیگری در کتا محاسن است:

عَنْهُ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ النَّضْرِ عَنْ عَمْرِو بْنِ شَيْمِرٍ عَنْ جَابِرِ بْنِ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ: قَالَ لِي يَا جَابِرُ وَاللَّهِ لِحَدِيثٍ تُصِيبُهُ مِنْ صَادِقٍ فِي حَلَالٍ وَ حَرَامٍ خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ حَتَّى تَغْرُبَ.

و همین طور این حدیث: عَنْهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْحَمِيدِ الْعَطَّارِ عَنْ عَمِّهِ عَبْدِ السَّلَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ رَجُلٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَ قَالَ: حَدِيثٌ فِي حَلَالٍ وَ حَرَامٍ تَأْخُذُهُ مِنْ صَادِقٍ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ.



استاد نمیتوانیم از این احادیث استفاده کنیم که راوی صادق کافی است. تعبیر این است که تأخذه من صادق... لذا بگوییم این روایات در مورد اینکه خبر مورد قبول چه ویژگیهایی باید داشته باشد هم صحبت میکنند.

بله. عده ای همین استفاده را کرده اند. عده ای رد کرده اند با این تعبیر که مراد از صادق در اینجا اهل بیت علیهم السلام است. به عبارت دیگر مراد از صادق صرف راستگو نیست بلکه مراد بالاترین درجه راستگویی است که اهل بیت علیهم السلام باشند. شبیه آیه کونوا مع الصادقین که به خمسه طیبه تطبیق شده است و گفتهاند که امر به کون و همراهی در این آیات مطلق است و لذا الف و لام سر صادقین، عهد است نه جنس (زیرا اگر جنس باشد معنی خراب میشود. انسان باید با راستگویان در جهت راست گویی شان باشد نه در سائر جهات) و لذا مصداق درجات بسیار بالای راستگویی است که در اعضاء و جوارح آشکار میشود و به تبع مراد خصوص اهل بیت علیهم السلام خواهد بود.

خب این مطلب لا اقل وضوح دلالت روایت را ساقط میکند. (از شواهد بر اینکه مراد خصوص اهل بیت است تعبیر بالایی است که بعدش آمده است که بهتر است از آنچه خورشید بر آن میتابد و ...)

مشکل دیگری که مطرح شده است این است که عنوان عن صادق (بر فرض مراد راستگوی عادی باشد) موضوعیت دارد یا طریقت؟ اگر حکمی واقعی را از کاذبی بگیریم ولی مطمئن باشیم که راست گفته است آیا این اثر به دنبالش بار میشود یا خیر؟ واضح است که بار میشود. لذا به نظر میرسد عن صادق موضوعیت ندارد و مراد طریقت صادق برای رسیدن به اصل مطلب است و به تبع میتوان گفت که روایت در مقام بیان ویژگی خبر قابل قبول نیست و در نتیجه همان چه گفتیم تکرار میشود. بله اینکه صادق بودن راوی غالباً موجب وثوق به کلام او میشود بحثی نیست و ما هم مشکل نداریم ولی بحث سر این است که آیا قبول خبر دائر مدار این عنوان است و اگر بر فرض صادقی گفتب اید قبول کنیم ولو احتمال قوی بدهیم که او اشتباه کرده باشد... اینها بحثهای دیگری است که روایت نظری به آنها ندارد.

شبیه همین طلمب در اختصاص مفید هم هست:

حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الصَّفَّارِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْحَمِيدِ عَنْ عَبْدِ السَّلَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ مُسَيَّرِ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ حَدِيثٌ يَأْخُذُهُ صَادِقٌ عَنْ صَادِقٍ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا.

روایت بعدی که جامع احادیث شیعه نقل کرده است روایتی است که در کتاب العده فی اصول الفقه مرحوم شیخ طوسی آمده است و ما قبلا وعده کرده بودیم این عبارت را مفصلاً توضیح دهیم. به همین مناسبت، هم عبارت را میآورم و هم روایت را در میانه راه مفصلاً توضیح خواهم داد ان شاء الله. خلیها روی این عبارت گیر کرده اند و دچار بد فهمی از آن شده اند.

قبل از عبارت مربوط به تعارض دو خر است. بحث به اینجا میرسد که اگر دو طرف روایت را که متعارض هستند شخصی غیر شیعی از امام معصوم نقل کرده باشد باید چه کرد؟

فأما إذا كان مخالفا في الاعتقاد لأصل المذهب و روی مع ذلك عن الأئمة عليهم السلام نظر فیما یرویه.

فإن كان هناك من طرق الموثوق بهم ما يخالفه وجب إطراح خبره. (پس اگر از طرق مطمئن روایتی خلاف نقل غیر امامی از امام بود باید آن را قبول کرد)

و إن لم يكن هناك ما يوجب إطراح خبره، و يكون هناك ما يوافقُه وجب العمل به. (اگر هم موافقی از طرق مطمئن داشت خب طبیعتاً باید موافق را قبول کرد)

و إن لم يكن من الفرقه<sup>[1]</sup> المحققه خبر يوافق ذلك و لا يخالفه، و لا يعرف لهم قول فيه، و جب أيضا العمل به، لما روی عن الصادق عليه السلام أنه قال: «إذا نزلت بكم حادثة لا تجدون حكمها فيما رووا عنها فانظروا إلى ما رووا عن علي عليه السلام فاعملوا به»<sup>[2]</sup> (این آن روایتی است که جامع الاحادیث برای حجیت خبر آورده است. یعنی وقتی یک واقعه ای برای شما رخ داد و حکمش را از ما نمیدانستید بروید ببینید که اهل سنت از امیرالمؤمنین سلام الله علیه چه نقل کرده اند و آن را عمل کنید. خب این روایت در هیچ جا نیامده است الا همین عده شیخ. یعنی شیخ هم در سائر کتبش این روایت را نیاورده است. این روایت خیلی دقیق حجیت یک نوع خبر خاص است. یعنی در یک ظرف خاص که در روایت توضیح داده شده است روایتی که ویژگی خاصی داشته باشد حجت خواهد بود و ما را در عمل به آن متعبد خواهند کرد. یعنی این روایت دقیقاً به بحث میخورد. این روایت تا این حدش اشکال دلالتی هم ندارد. عرض کردم احدی جز شیخ و آن هم در اینجا کسی این روایت را نقل نکرده است. سند هم اینجا مرسل است. یعنی امام صادق سلام الله علیه شهادتشان ۱۴۸ باشد و شیخ این عبارت را سال ۴۴۸ نوشته باشد (مثلاً) حدوداً ۳۰۰ سال میگذرد. یعنی این سیصد سال هیچ خبری از این روایت نیست. بعد جالبش این است که شیخ میفرمایند به خاطر همین روایت است که طائفه به روایات حفص بن غیاث و بن کلوب و سکونی عمل کرده اند. اعجب اینکه شیخ اسم نوح بن







اگر مباحث ابتدایی را به یاد داشته باشید نباید این مطلب را بپرسید. قبلا در همان دو جلسه اول مفصلا توضیح دادیم که اولاً فهم ها متفاوت است و ممکن است دو نفر از یک روایت دو چیز بفهمند و ثانيا در جامعه آن زمان روایات دیگری هم بوده است و فقیه شأنش این بوده است که تشخیص دهد به کدام یک فتوا بدهد و عرض کردیم که گاهی شمول یک روایت بر یک مصداق خاص محل تأمل بوده است و بین فقهاء اختلاف می افتاده است. مثلا به نظر زکریا بن آدم بود که یک حکمی را از او میپرسند و میگویند که من در خصوص این مسأله روایتی ندارم ولی یک روایتی دارم که شاید به اینجا بخورد و بعد روایت را میخواند و البته به نظر حقیر ظاهرا در تطبیق اشتباه کرده است. قبلا مفصلا متعرض این مسأله شدیم و اینجا همین قدر مرور بس است. لذا به تعبیر دوستان ممکناست خصوصیتی غیر از وثاقت در این افراد باشد که موجب ارجاع به او شده است. اما جواب از دانه دانه این روایات را در ذیل هر روایت خواهید دید.

در کتاب مستدرک الوسائل این طور آمده است:

عِنْدِي نَهَائُهُ الشَّيْخُ بَخَطِّ أَبِي الْمَحَاسِنِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ بَابُوَيْهِ تَارِيخُ كِتَابَتِهَا سَنَةَ سَبْعِ عَشْرَةَ وَ خَمْسِمِائَةٍ وَ فِي آخِرِ الْمُجَلَّدِ الْأَوَّلِ مِنْهَا رِسَالَةٌ مِنَ الصَّاحِبِ بَخَطَّهُ أَيضاً فِي أَحْوَالِ عَبْدِ الْعَظِيمِ الْحَسَنِيِّ الْمَدْفُونِ بِالرِّيِّ أَوْلَاهَا قَالَ الصَّاحِبُ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ سَأَلْتُ عَنْ نَسَبِ عَبْدِ الْعَظِيمِ الْحَسَنِيِّ الْمَدْفُونِ بِالشَّجَرَةِ صَاحِبِ الْمَشْهَدِ قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ وَ حَالِهِ وَ اعْتِقَادِهِ وَ قَدَرِ عِلْمِهِ وَ زُهْدِهِ إِلَى أَنْ قَالَ وَ صَفَ عِلْمَهُ رَوَى أَبُو تَرَابٍ الرَّوْيَانِيُّ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا حَمَّادٍ الرَّازِيَّ يَقُولُ: دَخَلْتُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عِيسَى بَسْرُ مَنْ رَأَى فَسَأَلْتُهُ عَنْ أَشْيَاءَ مِنَ الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ فَأَجَابَنِي فِيهَا فَلَمَّا وَدَعْتُهُ قَالَ لِي يَا حَمَّادُ إِذَا أَشْكَلَ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ أَمْرِ دِينِكَ بِنَاحِيَتِكَ فَسَلْ عَنْهُ عَبْدِ الْعَظِيمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنِيِّ وَ أَقْرَأَهُ مِنِّي السَّلَامَ.

روایت بعدی در مشیخه فقیهه و قال علیه السلام لأبان بن عثمان: «إن أبان بن تغلب قد روى عنى رواية كثيرة فما رواه لك عنى فاروه عنى» در کتاب نجاشی و همین طور در کتاب کشی مطلبی مشابه آمده است: قال سلامه بن محمد الأرزني: حدثنا أحمد بن علي بن أبان، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن صالح بن السندی، عن أمية بن علي، عن سليم بن أبي حية قال: كنت عند أبي عبد الله عليه السلام، فلما أردت أن أفارقه ودعته و قلت: أحب أن تزودني، فقال: ايت أبان بن تغلب فإنه قد سمع منى حديثا كثيرا فما روى لك فاروه عنى.

در کتاب جامع احادیث الشیعه این احادیث را نقل کرده است که مضمون مشترکش این است که حضرت فرموده اند که از من فلان حدیث را نقل کن. خوب میتوانید بگویید از اینکه حضرت به فلان کس فرموده اند این حدیث را از من نقل کن، چه طور حجیت خبر واحد را بفهمیم؟  
**خب وقتی فرموده اند نقل کن، اگر نقل کردن بر بقیه افراد قبول نمی آورد خب چرا فرموده اند نقل کن! پس معلوم میشود که بقیه باید قبول میکردند و لذا حضرت این طور فرموده اند!**

خب بله اینکه بقیه اجمالا باید قبول میکردند اند بحثی ندارد ولی اینکه در چه شرائطی باید قبول میکردند از این نکته قابل فهم است؟  
**خیر. این اشکال دائما تکرار میشود. مکن است باید مطمئن میشدند و قبول میکردند. ممکن است صرفا موجب ترغیب و یا ترهیب میشده است تا بعدا خودشان را درست کنند یا بروند تحقیق کنند یا ... خلاصه اینکه وجوه زیادی دارد و روایت بر این وجوه دلالتی ندارد.**  
 به این روایات مطابق نقل جامع الاحادیث توجه کنید:

325 ( 15 ) کا ۵۲۰ - أصول ج ۲ - الحسين بن محمد عن معلى بن محمد وعدة من أصحابنا

عن أحمد بن محمد جميعا عن الوشاء عن أحمد بن عائد عن أبي الحسن السواق عن أبان بن تغلب عن أبي عبد الله عليه السلام قال يا أبان إذا قدمت الكوفة فار وهذا الحديث من شهد أن لا إله إلا الله مخلصا وجبت له الجنة .

326 ( 16 ) کا ۲۰۶ ج ۲ - أصول محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد عن

عمر بن عبد العزيز عن جميل عن أبي عبد الله ( ع ) ( فى حديث ) يا جميل ارو هذا الحديث لإخوانك فاته ترغيب فى البر .

327 ( 17 ) يب ۲۶۶ ج ۲ - على بن الحسن بن فضال عن معاوية بن

حكيم عن أبي مالك الحضرمي عن أبي العباس البقباق قال دخلت على أبي عبد الله عليه السلام قال فقال لى ارو عنى ان من طلق امرأته ثلاثا فى مجلس واحد فقد بانت منه .

باز دوباره در جامع احادیث الشیعه رفتند سراغ روایات ارجاع به افراد خاص:

328 ( 18 ) رجال النجاشی ۷ - البلاذرى قال روى أبان عن عطية العوفى





( علی - خ ) بن مسیب ( المیثم اختصاص - خ ) فلما انصرفت قدمت علی زکریا بن آدم فسألته عما احتجت الیه .

333 ( 23 ) وفیه ۳۰۱ - حدثنی علی بن محمد القمی قال حدثنی الفضل

بن شاذان قال حدثنی عبد العزیز بن المهتدی وكان خیر قمی رایته وكان وکیل الرضا ( ع ) وخاصته قال سألت الرضا علیه السلام فقلت انی لا ألقاک فی کل وقت فممن أخذ معالم دینی قال خذ عن یونس بن عبد الرحمن .

334 ( 24 ) وفیه ۳۰۵ - محمود بن مسعود قال حدثنی محمد بن نصیر قال حدثنا محمد

بن عیسی قال حدثنی عبد العزیز بن المهتدی القمی قال محمد بن نصیر قال محمد بن عیسی وجدت الحسن بن علی بن یقطین بذلک أيضا قال قلت لأبی الحسن الرضا علیه السلام جعلت فداک انی لا أكاد أصل إلیک أسئلك عن کل ما احتاج الیه من معالم دینی أفیونس بن عبد الرحمن ثقة أخذ عنه ما احتاج الیه من معالم دینی فقال نعم .

این روایت نکته دارد و لذا متعرض آن میشوم. بقیه همه نکته اش همان است که مطرح کردیم.

اول اینکه بگویید ببینم چه سبب شده است که روی این روایت صبر کنیم؟

لفظ ثقة.

میشود تبیین کنید؟

بله. معلوم میشود که عمل به خبر ثقة مفروغ عنه بوده است و لذا سؤال را صاف برده اند روی صغرا و اینکه یونس ثقة هست یا نه و کبرا که

حجیت خبر ثقة بوده است مفروغ عنه است و از آن سؤال نکرده اند.

بله وجه استدلال همین است. قبلا ها گفته بودم که شناخت جو جامعه و شواهد منفصله چه قدر میتواند در برداشتهای ما از یک روایت متفاوت باشد. حالا من یک مقدار جو جامعه را توضیح بدهم و بعد بیاییم سراغ این روایت ببینیم باز هم همینی که شما میفهمید را میفهمیم یا نه. البته قبل از آن بگویم که در گذشته متنی از این حدیث گذشت که لفظ ثقة نداشت و بعد هم متن دیگری میآید که ثقة ندارد ولی بر فرض که لفظ ثقة داشته باشد میخواهم بگویم که این حدیث هیچ ربطی به مباحث ما و حجیت خبر ندارد. یونس بن عبد الرحمن یکی از شخصیتهای عقلگرای مکتب اول بغداد است و از شخصیتهای بسیار جنجالی جامعه شیعه است. ایشان به خاطر مبنای خاصی که در قبول حدیث داشت، بسیار مورد حمله اهل حدیث واع شده بود. به این روایت توجه کنید:

401 - حدثنی محمد بن قولویه و الحسین بن الحسن بن بندار القمی قال حدثنا سعد بن عبد الله قال حدثنی محمد بن عیسی بن عبید عن یونس بن عبد الرحمن أن بعض أصحابنا سأله و أنا حاضر فقال له یا أبا محمد ما أشدک فی الحدیث و أكثر إنکارک لما یرویه أصحابنا فما الذی یحملک علی رد الأحادیث؟ فقال حدثنی هشام بن الحکم أنه سمع أبا عبد الله (ع) یقول لا تقبلوا علینا حدیثنا إلا ما وافق القرآن و السنة أو تجدون معه شاهدا من أحادیثنا المتقدمة فإن المغیره بن سعید لعنه الله دس فی کتب أصحاب أبی أحادیث لم یحدث بها أبی فاتقوا الله و لا تقبلوا علینا ما خالف قول ربنا تعالی و سنه نبینا (صلی الله علیه و آله) فإننا إذا حدثنا قلنا قال الله عز و جل و قال رسول الله (ص). قال یونس: وافیت العراق فوجدت بها قطعاً من أصحاب أبی جعفر (علیه السلام) و وجدت أصحاب أبی عبد الله (ع) متوافرین فسمعت منهم و أخذت کتبهم فعرضتها من بعد علی أبی الحسن الرضا (ع) فأنکر منها أحادیث كثيرة أن یکون من أحادیث أبی عبد الله (علیه السلام) و قال لی: إن أبا الخطاب کذب علی أبی عبد الله (ع) لعن الله أبا الخطاب و كذلك أصحاب أبی الخطاب یدسون هذه الأحادیث إلی یومنا هذا فی کتب أصحاب أبی عبد الله (ع) فلا تقبلوا علینا خلاف القرآن فإننا إن تحدثنا حدثنا بموافقة القرآن و موافقة السنة إنا عن الله و عن رسوله نحدث و لا نقول قال فلان و فلان فیتناقض کلامنا إن کلام آخرنا مثل کلام أولنا و کلام أولنا

رجال الکشی ص : ۲۲۵

مصادق کلام آخرنا فإذا أتاکم من یحدثکم بخلاف ذلك فردوه علیه و قولوا أنت أعلم و ما جئت به فإن مع کل قول منا حقیقه و علیه نورا فما لا حقیقه معه و لا نور علیه فذلک من قول الشیطان.

به به . عجب روایت نورانی ای... چه قدر زیباست این روایت. انسان چند بار هم باز بخواند تازگی و لطافت دارد. فان مع کل قول منا حقیقه و علیه نورا... به به... چه قدر زیباست... خلاصه اینکه شخصیت یونس به خاطر این مسائل بسیار جنجالی شده بود و حتی اخباریها تا اینجا کار



را پیش بردند که نسبت قذف به حضرت دادند... که حضرت یونس را حرام زاده نستجیر بالله معرفی کرده اند... خلاصه اینکه ایشان خیلی متهم شد بنده خدا و لذا در کتب رجال اصحاب بغدادی ما اسم یونس را که برده اند سریعاً شروع کرده اند به دفاع از یونس به خاطر این همه حرف و حدیثهایی که پشت سر یونس است. حالا با توجه به این جو اجتماعی برگردیم سراغ سؤال... راوی از حضرت میپرسد آیا یونس بن عبدالرحمن ثقة است که من از او معالمدینم را یاد بگیرم... معالم دین صحبت روایت نیست... معالم دین چارچوبهای اساسی شریعت... کلیت شریعت... آیا در آموزش دین شخصیت مورد اعتمادی است... خوب این سؤال در این فضا یعنی چه؟ یعنی آیا این حرف و حدیثهای پشت سر یونس درست است یا نه... حضرت هم میفرمایند نه آقا این ها حرفه... ایشون آدم خوبی... همین... این کجا و خبر ثقة و کبرا و صغرا کجا...؟! واضح است که اینجا داستان چیز دیگری است... بحث قبول روایت نیست... بحث این است که دین را از یونس میشود یاد گرفت یا نه... ایشان منحرف است یا اینها که پشت سرش است حرف و حدیثه...!

به روایت بعدی دقت کنید:

**335 (25)** وفيه ٣٠٦ - جبرئيل بن أحمد قال سمعت محمد بن عيسى عن عبد العزيز بن المهدي قال قلت للرضا (ع) ان شقتي بعيدة فلست أصل إليك في كل وقت فأخذ معالم ديني من يونس مولى آل يقطين قال نعم .

**336 (26)** وفيه ٣٠١ - وروی عن أبي بصير حماد بن عبيد الله بن أسيد المروى عن داود بن القاسم (سعيد - ثل) ان ابا جعفر الجعفری قال أدخلت كتاب يوم وليلة الذي الفه يونس بن عبد الرحمن على أبي الحسن العسكري عليه السلام فنظر فيه وتصفح كله ثم قال هذا ديني ودين آبائي وهو الحق كله وحدثني إبراهيم بن المختار بن محمد بن العباس عن علي بن الحسن بن فضال عن أبيه عن أبي جعفر (ع) مثله .

**337 (27)** وفيه ٣٠١ جعفر بن معروف قال حدثني سهل بن الحر قال حدثني الفضل بن شاذان قال حدثني أبي الخليل الملقب بشاذان قال حدثني احمد ابن أبي خلف عن أبي جعفر عليه السلام قال كنت مريضاً فدخل علي أبو جعفر عليه السلام يعودني عند مرضي فإذا عند رأسي يوم وليلة فجعل يصفح ورقة حتى أتى عليه من اوله إلى آخره وجعل يقول رحم الله يونس رحم الله يونس رحم الله يونس .

کتاب یوم و لیلۀ یک چیزی شبیه رساله های عملیه روزگار ما بوده است که اعمال شب و روز بندگان را در آن مینوشتند که از صبح تا شب باید چه بکنند. یونس هم کتابی از این دسته داشته است و دیگران هم داشته اند. در این روایات حضرت کتاب یونس را تأیید کرده اند. گفته ایم که یکی از شؤون ائمه متأخر علیهم السلام پالایش میراث گذشتگان بوده است من جمله از شواهدش همین روایت است که امام متأخر کتاب کسی را تأیید میکنند تا مرجع بشود...

**338 (28)** رجال النجاشی ٣١٢ - قال شيخنا أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان في كتابه مصابيح النور أخبرني الشيخ الصدوق أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه رحمه الله قال حدثنا علي بن الحسين بن بابويه قال حدثنا عبد الله بن جعفر الحميري قال قال لنا أبو هاشم داود بن القاسم الجعفری رحمه الله عرضت على أبي محمد صاحب العسكر عليه السلام كتاب يوم وليلة ليونس فقال لي تصنيف من هذا فقلت تصنيف يونس آل يقطين فقال أعطاه الله بكل حرف نوراً يوم القيمة .

**339 (29)** رجال الكشي ٣٣٣ - سعد (سعيد - ثل) بن جناح الكشي قال سمعت محمد بن إبراهيم الوراق السمرقندی يقول خرجت إلى الحج فأردت أن امر علي رجل كان من أصحابنا معروف بالصدق والصلاح والورع والخير يقال له بورق البوسنجاني قرية من قرى هرات وأزوره وحدث به عهدي قال فأتيته فجرى ذكر الفضل بن شاذان رحمه الله فقال بورق كان الفضل به بطن شديد العلة ويختلف في الليل مئة مرة إلى مئة وخمسين مرة فقال له بورق خرجت حاجاً فاتيت محمد بن

عیسی العبیدی فرأیته شیخا فاضلا فی انفه اعوجاج وهو القنا ومعہ عدۃ ورأیتهم مغتمین محزونین فقلت لهم ما لکم فقالوا ان ابا محمد علیہ السلام قد حبس قال بورق فحججت ورجعت ثم اتیت محمد بن عیسی ووجدته قد انجلی عنه ما کنت رأیت فقلت ما الخبر قال قد خللی عنه قال بورق فخرجت إلی سر من رأی ومعی کتاب یوم ولیلۃ فدخلت علی أبی محمد علیہ السلام ورأیتہ ذلک الکتاب فقلت له جعلت فداک انی رأیت أن تنظر فیہ فلما نظر فیہ وتصفحه ورقه ورقه فقال هذا صحیح ینبغی ان یعمل به الحدیث .

این روایات هم همگی تأیید همان نکته ای است که گفتیم و ربطی به حجیت خبر ثقه ندارد. من گاهی اوقات فکر میکنم این روایات اگر بر چیزی دلالت داشته باشد عدم حجیت خبر ثقه است! مثلا ارجاع به افرادی خاص... خوب مگر ثقه کم است در جامعه؟! ولی حضرت به زراره ارجاع میدهند... یعنی دین امر تخصصی است و ثقه ممکن است به خاطر عدم تخصص بد بفهمد... باید بروی سراغ زراره!!! مگر قم کم آدم داشت... چرا فقط زکریا بن آدم؟! خوب ایشان متخصص است... چرا وقتی میخواهند به محمد بن مسلم ارجاع دهند میفرمایند که ایشان احادیث زیادی از پدرم شنیده است... و همین طور رد ابان بن تغلب و .... واضح است... چون اینها نشان میدهند که او متخصص است و دین را آدم باید برود از متخصص بگیرد... الآن طلاب زیادی هستند که ثقه هستند ولی مسأله را ناخواسته غلط جواب میدهند به خاطر عدم تخصص... مردم نباید بروند از غیر متخصص بپرسند باید بروند از افراد خاص بپرسند... لذا من فکر میکنم این ارجاعات خاص با فحواش بیشتر دلالت میکند بر نفی حجیت خبر ثقه تا بر حجیتش!

340 (30) - وفیه ۳۳۵ - محمد بن الحسین بن محمد الهروی عن حامد بن

محمد الأزدی البوشنجی عن الملقب بفورا من اهل البوزجان من نیشابور ان ابا محمد الفضل بن شاذان رحمه الله كان وجه إلی العراق إلی حیث به أبو محمد الحسن بن علی صلوات الله علیهما فذكر أنه دخل علی أبی محمد (ع) فلما أراد أن ینخرج سقط منه کتاب فی حصنه ملفوف فی رداءه فتناوله أبو محمد (ع) ونظر فیہ وكان الکتاب من تصنیف الفضل بن شاذان فترحم علیہ وذكر أنه قال اغبط اهل خراسان بمكان الفضل بن شاذان وكونه بین أظهرهم .

این هم روایتی جالب در مدح جناب عظیم الشأن فضل بن شاذان که استاد ما آیت الله سید احمد مددی میفرمودند به نظر من فضل بن شاذان متوفای ۲۶۱ از شیخ طوسی متوفای ۴۶۱ با اینکه دویست سال قبل تر است به مراتب اعلم است.

این روایت هم نکته ای خاص ندارد.

341 (31) - وفیه ۶۸ - حدثنی محمد بن الحسن البرانی (ثی - ثل) قال حدثنا

الحسن بن علی بن کیسان عن إسحاق بن إبراهیم بن عمر الیمانی عن ابن أذینه عن ابان ابن أبی عیاش قال هذه نسخه کتاب سلیم بن قیس العامری ثم الهاللی رفعه إلی ابان بن أبی عیاش وقرأه وزعم ابان انه قرأ علی بن علی بن الحسین (ع) قال صدق سلیم رحمه الله علیہ هذا حدیث نعرفه .

342 (32) - رجال النجاشی ۱۶۰ - وكان عبید الله (ای ابن علی بن أبی شعبه

الحلبی) کبیرهم (ای کبیر اخوته) ووجههم وصنف الکتاب المنسوب الیه وعرضه علی أبی عبد الله علیہ السلام وصححه قال عند قرائته أتری لهؤلاء مثل هذا

343 (33) - ک ۱۸۳ - ج ۳ - السید علی بن طاووس فی فلاح السائل حدث

أبو محمد هارون بن موسی رحمه الله علیہ قال حدثنا أبو علی الأشعری وكان قائدا من القواد عن سعد بن عبد الله الأشعری قال عرض أحمد بن عبد الله بن خانبه کتابه علی مولینا أبی محمد الحسن بن علی بن محمد صاحب العسکر علیہ السلام فقرأه وقال صحیح فاعلموا به ورواه فی موضع آخر باختلاف ینسیر وفیه قال قال لی احمد الخ .

اینها هم از شواهد این است که ائمه متأخر علیهم السلام روایات را پالایش میکرده اند.

344 (34) - کا ۵۲ ج ۱ - أصول - محمد بن یحیی یاسناده عن أحمد بن عمر

الحلال قال قلت لأبي الحسن الرضا عليه السلام الرجل من أصحابنا يعطيني الكتاب ولا يقول اروه عنى يجوز لى ان ارويه عنه قال فقال إذا علمت ان الكتاب له فاروه عنه .

این روایت جواز نقل کتاب بدون سماع آن است. بسیاری از بزرگان حدیث ما این مطلب را قبول نداشته اند. مرحوم احمد بن محمد بن عیسی اشعری قمی که از بزرگان قم است و واسطه نقل میراث عراق به قم هم هست، یک مدت منزل الحسن بن علی الوشاء که ایشان هم از بزرگان عراقی ما هستند رفت و آمد داشتند تا کتابی را از ایشان سماع کنند. بعد از مدتی، کی شب و شاء به ایشان پیشنهاد میدهد که کتاب را با خودشان به مسافر خانه ببرند و شب هم اگر میخواهند از کتاب نسخه برداری کنند این کار را شبانه ادامه بدهند. ایشان هم قبول نمیکند و میفرمایند که میترسم اجل من امشب برسد و من بمیرم و اهل بیت من فکر کنند من این کتاب را سماع کرده ام و آن را از من نقل کنند با اینکه من از شما این کتاب را سماع نکرده ام. این قدر دقت در نقل به خرج میدادند که نکند یک وقت اشتباهی در نقل احادیث رخ بدهد. خب نحوه دلالت این خبر بر حجیت خبر واحد چیست؟

همین که معلوم میشود که کتاب باید حجت باشد ا بگویند نقل کن و الا نقل بدون حجیت که فائده ندارد. ❀

جوابش هم واضح است که هر نقلی حجت نیست... لذا قطعاً مراد این نیست که هر نقلی را باید قبول کرد... حالا اینکه چه نقلی را باید قبول کرد روایت ساکت است. لذا این روایت نهایتاً دلالت کند بر اینکه بالاخره ما باید به اخبار مراجعه کنیم ولی بیش از این نه.

**345 ( 35 )** کا ۵۳ ج ۱ - أصول - عدة من أصحابنا عن أحمد بن محمد بن محمد عن محمد

بن الحسن ابن أبی خالد شینولہ قال قلت لأبی جعفر الثانی جعلت فداک ان مشایخنا رووا عن أبی جعفر وأبی عبد الله علیهما السلام وکانت التقیة شديدة فکتبوا کتبهم فلم یرو ( یرووا - خ ) عنهم فلما ماتوا صارت ( الکتب - خ ) الینا فقال حدثوا بها فإنها حق .

این روایت از مشکلات اخبار است و تصدیق آن از خبر قبلی هم مشککتر است. این روایت ظاهرش این است که کتب و جاده هم قابل نقل است. یعنی نه تنها نیاز به سماع نیست بلکه صرف یافتن کتاب هم کافی است... این مطلب قطعاً خلاف نظر بزرگان حدیث آن زمان است و کسی در این مطلب از بزرگان حدیث نداریم که قائل به این مطلب باشد مگر اینکه روایت را توجیه کنیم که منظور چیز دیگری است و قضیه شخصیه است و منظور یک داستان خاص است یا اینکه کتب خاصی بوده که معلوم بوده است چه کسی نوشته است و... و لذا مثل روایت قبلی ناظر به مناوله است... در مجموع این روایات ربطی به حجیت خبر ندارد...

**346 ( 36 )** غیبة الشیخ الطوسی ۲۵۴ - قال أبو الحسین بن تمام حدثنی

عبد الله الکوفی خادم الشیخ الحسین بن روح رض قال سئل الشیخ یعنی ابا القاسم رض عن کتب ابن أبی الغرارق بعد ما ذم وخرجت فیہ اللعنة فقیل له فکیف نعمل بکتبه و بیوتنا منها ملاء فقال أقول فیها ما قاله أبو محمد الحسن بن علی صلوات الله علیهما وقد سئل عن کتب بنی فضال فقالوا کیف نعمل بکتبه و بیوتنا منها ملاء فقال صلوات الله علیه خذوا بما رووا وذرُوا ما رأوا .

این روایت هم از عجائب روایات است. باید مفصلاً آن را توضیح بدهم.

خادم جناب حسین بن روح نقل کرده است که از جناب حسین بن روح (نائب سوم ناحیه) پرسیدند که با کتب ابن ابی العزافر چه کنیم. ابن ابی العزافر همان شلمغانی معروف است که حسین بن روح ظاهراً برای ایجاد یک نحوه اتحاد در بین قم و بغداد به او دستور داد که یک کتاب فقهی بنویسد که به نحوی جمع بین دو مکتب قم و بغداد باشد و ایشان هم این کتاب را نوشت و اسمش را کتاب التأدیب یا کتاب التکلیف گذاشت و انصافاً هم خوب کتابی نوشت که جز یکی دو جاش خوب عمل کرده بود. خلاصه اینکه یادم هست در بحث اجماع مقداری متعرض کتاب این فرد و خصائص این کتاب شدیم. بعد از نوشتن کتاب، این آقا منحرف شد ولی کتبش قبلاً جا افتاده بود. شیعیان پرسیدند که با کتب این فرد منحرف که خانه های ما از آن پر است چه کنیم؟ بعد این آقای خادم حسین بن روح رحمه الله نقل کرده است که ایشان جواب دادند که من همان جوابی را میدهم که حضرت امام حسن عسکری سلام الله علیه در جواب سؤالی مشابه نسبت به کتب بنی فضال دادند که حضرت فرمودند خذوا ما رووا و ذروا ما رأوا.

حالا بیاییم کمی دقیق شویم.

بنی فضال و جریان فطحیه کی رخ داد؟

عبدالله افطح که رئیس فطحیه بود فرزند امام صادق سلام الله علیه بود و شنیده ام که چند روزی هم بیشتر بعد از حضرت صادق زنده نبود ❀

ادعای امامت کرد که فرزند بزرگ امام است (چون خودش فرزند بزرگ بود) لذا علی القاعده همان حدود سالهای ۱۴۸ از دنیا رفته است. حالا با این حساب جریان فطحیه و انحراف فطحیه از آن زمان رخ داده است.

بله. جریان فطحیه از آن زمان شروع شد و افرادی چون ابن فضال پدر و ... از همان زمانها فحطی شدند... و پسرانش هم فطحی شدند و ... خود ابن فضال پدر متوفای ۲۲۴ است در حالی که یک پیرمند مسن بود. بالاخره ۷۰ سال هم سن داشته باشد از همان اوائل فطحی بوده است. بچه هایش هم فطحی بودند و به فطحی بودن مشهور.

حالا با این اوصاف بگوئید ببینم که امام حسن عسکری سلام الله علیه امامتشان کی است؟

۲۵۶ هجری شروع امامت تا ۲۶۱ هجری. حدود ۵ سال و چند ماه. ❀

حالا با این اوصاف من نمیدانم چه طور مسأله را تصور کنم. یعنی مثلا اگر مثل شلمغانی ابن فضال پدر یک دوره استقامت داشت و بعدا منحرف شده بود خب این طوری خیلی واضح بود. مثلا از آقا امام موسی بن جعفر میپرسیدند که ابن فضال قبلا خودی بود و الآن منحرف شده. در زمان خودی بودنش کتبش در خانه های ما آمده... الآن ما چه کنیم؟ خب طبیعتا این سؤال و جواب معقول بود. ولی بیش از ۱۰۰ سال بعد از وجود فطحیه کسی بیاید این سؤال را از جناب امام حسن عسکری سلام الله علیه بپرسد (و البته این مطلب فقط همینجا نقل شده است و جای دیگری خبری از آن نیست) خب خیلی بی ربط است. باید ۱۰۰ سال قبل از امام موسی کاظم سلام الله علیه میپرسیدند. الآن یک همچین سؤالی معنا ندارد... فطحیه مال ۲۵۶ نیست که حالا بیایند آن زمان چنین سؤالی بپرسند. لذا اصلا صورت سؤال خیلی واضح نیست. از آن طرف جواب هم نا واضح است. یعنی چی که خذوا ما رووا و ذروا ما رآوا؟

خب یعنی اونی که روایت کرده اند قبول کنید ولی آراء مذهبی آنها که مثلا عبد الله را امام میدانند و ... قبول نکنید... ❀

خب اول اینکه اون زمان در شیعه رأی به معنای متعارفش نبوده است. اگر رأیی بوده منشأش روایت بوده است و لذا حتی مین مطلب عبدالله و امامتش را روایت نقل میکردند که امامت در پسر بزرگ است.

کسی چیزی به ذهنش نمیرسد؟

استاد من به ذهنم میرسد. شاید منظور آراء مذهبی خاص باشد. یعنی آرائی که مثلا فطحیه به آن مشهور است. مثل همین امامت یا شاید در ❀

فقهشان آراء مذهبی مخصوص به خود داشته باشند که فطحیه به آن مشهور است...

بله. اگر بخواهیم معنای متصوری از این کلام داشته باشیم باید این را بگوئیم. حتی استاد ما برای آراء مذهبی مخصوص فطحیه هم مطالبی را ذکر کرده اند... که باید در محل خودش بررسی شود.

حالا با توجه به این نکته بخواهیم به زور یک تصویری از این روایت و صدر و ذیلش و ... داشته باشیم باید این داستان را این طور توضیح دهیم که فطحیه مطالبشان در شیعه از همان اول مورد اعتنا و عمل بوده است و شیعیان به آن عمل میکردند و ... بعد هال کسی برای مطمئن تر شدن از امام عسکری سلام الله علیه پرسیده است... و حضرت هم فرموده اند آراء مذهبی خاص آنها (که در شیعه اینها به مرور زمان توسط ائمه پالایش شده است) (یعنی اگرچه این روایات در شیعه هم هست ولی توسط ائمه متأخر مورد عمل واقع نشده است) راقبول نکنید زیرا آنها از نعمت امام محروم بوده اند و لذا از این پالایش ها اطلاع ندارند. البته انصافا این وجه هم بی اشکال نیست (جدای از دیر بودن پرسش و اینکه ائمه متأخر مثل امام حسن عسکری تقریبا همراه با انقراض نسبی فطحیه هستند) سؤال ما این است که فطحیه بعد از عبدالله افطح، برگشتند به امام موسی بن جعفر سلام الله علیهما و همین طور ائمه بعدی... لذاب ه اصطلاح واقفه نیستند و حتی در برخی روایات نقل از ابن فضال از امام رضا سلام الله علیه هم هست... لذا در مجموع محل تأمل است که چه شده است و چه طور ها نقل شده است و البته قیاس مطلب فطحیه به شلمانی انصافا قیاس مع الفارق بلکه مع الفوارق است و نمیدانم چه طور ما اینها را باید بگوئیم. متأسفانه این مطلب را همین طور نقل کرده اند و ... با اینکه نه صورت واضحی دارد و نه جواب واضحی و نه انسان واضحی آن را نقل کرده است که حالا خادم حسین بن روح قدس سره کی بوده و چی بوده و اصلا عقلش به این مسائل میرسیده یا نه و ... و انصافا به تعبیر حضرت استاد، بنا کردن شریعت با قول خادم حضرت آقا و ... انصافا مشکل است. و الله اعلم.

روایت بعدی:

347 (37) کا ۴۰۳ ج ۱ - أصول - عدة من أصحابنا عن أحمد بن محمد بن عیسی

عن أحمد بن محمد بن أبی نصر عن ابان بن عثمان عن ابن أبی یعفور عن أبی عبد الله

علیه السلام ان رسول الله - ۱ - صلی الله علیه وآله خطب الناس فی مسجد الخیف فقال

نضر الله - ۱ - عبدا سمع مقالتي فوعاها وحفظها وبلغها من لم يسمعها فرب حامل فقه

غير فقيه ورب حامل فقه إلى من هو أفقه منه ثلاث لا يغل عليهن قلب امرء مسلم اخلاص العمل الله النصيحة لائمه المسلمين واللزوم لجماعتهم فان دعوتهم محيطه من ورائهم المسلمون اخوة تتكافى دمائهم ويسعى بذمتهم أدناهم ورواه أيضا عن حماد بن عثمان عن ابان عن ابن أبي يعفور مثله وزاد فيه وهم يد على من سواهم وذكر في حديثه انه خطب في حجة الوداع بمنى في مسجد الخيف .

أمالي الصدوق ٢١١ - حدثنا محمد بن موسى بن المتوكل قال حدثنا علي بن الحسين السعد آبادي قال حدثنا أحمد بن محمد بن خالد الخصال ٧٢ ج ١ - حدثنا أبي رض قال حدثنا سعد بن عبد الله عن أحمد بن أبي عبد الله البرقي عن أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطي عن حماد بن عثمان عن عبد الله بن أبي يعفور عن أبي عبد الله عليه السلام - ٢ - قال خطب رسول الله صلى الله عليه وآله وذكر نحوه ثل ٤٧٠ - السيد الرضى في المجازات النبويه مرسلا مثله وعلى بن إبراهيم في تفسيره مرسلا مثله الدعائم ٩٨ وعن الأئمة عليهم السلام عنه صلى الله عليه وآله نحوه إلى قوله أفقه منه .

این روایت (که البته جزو عیون روایات و از روایات بسیار زیبا و بسیار پر سند خصوصا در اهل سنت است) هم نحوه دلالتش مثل سابق است و جواب و .... هم دقیقا همان است.

روایت بعدی هم همین طور:

348 (38) کا ٤٠٣ - ج ١ - أصول - محمد بن الحسن عن بعض أصحابنا عن علی بن الحكم عن الحكم بن مسكين عن رجل من قریش من اهل مكه قال قال سفیان الثوری اذهب بنا إلى جعفر بن محمد قال فذهبت معه اليه فوجدناه قد ركب دابته فقال له سفیان يا أبا عبد الله حدثنا بحديث خطبة رسول الله صلى الله عليه وآله في مسجد الخيف قال دعني حتى اذهب في حاجتي فاني قد ركبته فإذا جئت حدثتك فقال أسئلك بقرايتك من رسول الله صلى الله عليه وآله لما حدثتني قال فنزل فقال له سفیان مر ( من - خ ل ) لى بداهة وقرطاس حتى أثبتة فدعا به .

ثم قال اكتب بسم الله الرحمن الرحيم خطبة رسول الله صلى الله عليه وآله في مسجد الخيف نضر الله عبدا سمع مقالتي فوعاها وبلغها من لم تبلغها يا ايها الناس ليبلغ الشاهد الغائب فرب حامل فقه ليس يفقيه ورب حامل فقه إلى من هو أفقه منه ثلاث لا يغل عليهن قلب امرء مسلم اخلاص العمل لله والنصيحة لائمه المسلمين واللزوم لجماعتهم فان دعوتهم محيطه من ورائهم المؤمنون اخوة تتكافى دماؤهم وهم يد على من سواهم يسعى بذمتهم أدناهم فكتبه ( سفیان - خ ) ثم عرضه عليه وركب أبو عبد الله عليه السلام و جئت انا وسفیان .

فلما كنا في بعض الطريق قال لى كما أنت ( اى قف كما أنت ) حتى انظر في هذا الحديث فقلت له قد والله الزم أبو عبد الله عليه السلام رقتك شيئا لا يذهب من رقتك ابدا فقال وأى شئ ذلك فقلت ( له - خ ) ثلاث لا يغل عليهن قلب امرئ مسلم اخلاص العمل لله قد عرفناه والنصيحة لائمه المسلمين من هؤلاء الأئمة الذين تجب علينا نصيحتهم معوية ابن أبي سفیان ويزيد بن معوية ومروان بن الحكم وكل من لا تجوز شهادته عندنا ولا تجوز الصلاة خلفهم ( وقوله - خ ) واللزوم لجماعتهم فأى الجماعة مرجئ يقول من لم يصل ولم يصم ولم يغتسل من جنابة وهدم الكعبة ونكح أمه فهو على ايمان جبرئيل و

ميكائيل أو قدرى يقول لا يكون ما شاء الله عز وجل ويكون ما شاء ( ه - خ ) إبليس أو حرورى يتبرأ ( بيبره - خ ) من على بن أبي طالب وشهد عليه بالكفر أو جهمى يقول انما هى معرفة الله وحده ليس الايمان شئ غيرها قال ويحك وأى شئ يقولون فقلت يقولون ان على بن

أبى طالب عليه السلام والله الامام الذى يجب علينا نصيحته ولزوم جماعتهم اهل بيته قال  
فاخذ الكتاب فخرقه ثم قال لا تخبر بها ( به - خ ) أحدا . ك ١٨١ ج ٣ - كتاب العلاء بن رزين عن  
أبى حمزة عن أبى جعفر عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله نصر الله  
عبدا وذكر نحوه إلى قوله أفقه منه .

أمالى المفيد ١١٠ - حدثنى الشيخ الجليل المفيد محمد بن محمد بن النعمان  
الحارثى أدام الله حراسته قال حدثنى أحمد بن محمد عن أبيه محمد بن الحسن بن الوليد  
القمى ره عن محمد بن الحسن الصفار عن العباس بن معروف عن على بن مهزيار عن  
محمد بن إسماعيل عن منصور بن يونس عن أبى خالد القمات عن أبى عبد الله عليه -  
السلام جعفر بن محمد أنه قال خطب رسول الله صلى الله عليه وآله يوم منى فقال نصر الله  
عبدا وذكر نحوه إلى قوله أدناهم .

349 ( 39 ) ك ١٨٢ ج ٣ - عوالى اللثالى عن النبى صلى الله عليه وآله قال رحم الله  
امراء سمع مقالتي فوعاها وأداها كما سمعها فرب حامل فقه ليس بفقيه وفى روايه فرب  
حامل فقه إلى من هو أفقه منه .

350 ( 40 ) ك ١٨٢ - ج ٣ - سليم بن قيس الهلالي فى كتابه فلما كان قبل فوت  
معوياً بسنتين حج الحسين بن على عليهما السلام وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن عباس  
معه فجمع الحسين عليه السلام بنى هاشم رجالهم ونسائهم ومواليهم وشيعتهم من حج  
منهم ومن لم يحج ومن الأنصار من يعرفه الحسين عليه السلام وأهل بيته ثم لم يترك أحدا حج  
ذلك العام من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ومن التابعين من الأنصار  
المعروفين بالصلاح والنسك الا جمعهم واجتمع اليه بمنى أكثر من سبعمائة رجل وهو  
فى سرادقه عامتهم التابعون .

فقام فيهم خطيبا فحمد الله وأثنى عليه ثم قال اما بعد فان هذه الطاغية قد صنع بنا  
وبشيعتنا ما علمتم ورأيتم وشهدتم وبلغكم وانى أريد ان أسئلكم عن شىء فان صدقت  
فأصدقونى وان كذبت فأكذبونى واسمعوا مقالتي واكتبوا قولى ثم ارجعوا إلى أمصاركم وقائلكم ومن ائتمتموه من الناس ووثقتم به فادعوه إلى  
ما تعلمون من حقنا

فانا نخاف ان يدرس هذا الحق ويذهب والله متم نوره ولو كره الكافرون وما ترك  
شيئا مما انزل الله فى القرآن فيهم الا قاله وفسره ولا شيئا قاله رسول الله صلى الله عليه  
وآله فى آبيه وأخيه وأمه وفى نفسه وأهل بيته الا رواه وكل ذلك يقولون اللهم نعم قد  
سمعنا وشهدنا ويقول التابعون اللهم نعم قد حدثنا من صدقه ونأتمنه حتى لم يترك شيئا  
الا قاله فقال أنشدكم بالله الا حدثتم به من تتقون به الخبر .

351 ( 41 ) ك ١٨٣ - ج ٣ - السيد على بن طاووس فى كشف اليقين عن أحمد بن محمد  
الطبرى المعروف بالخليلى عن محمد بن أبى بكر ابن عبد الرحمن عن أبى محمد الحسن  
بن على الدينورى عن محمد بن موسى الهمدانى عن محمد بن خالد الطيالسى عن سيف  
بن عميرة عن عقبه عن قيس بن سمعان عن علقمة بن محمد الحضرمى عن أبى جعفر  
محمد بن على وساق قصة الغدير وخطبة النبى صلى الله عليه وآله إلى أن قال قال  
صلى الله عليه وآله وقد بلغت ما أمرت بتبليغه حجة على كل حاضر وغائب وعلى من  
شهد ولم يشهد فليبلغ حاضرکم غائبکم إلى يوم القيمة إلى أن قال كل حلال دللتكم  
عليه وحرام نهيتكم عنه فانى لم ارجع عن ذلك ولا أبد له الا فاذكروا واحفظوا وتواصوا ولا تبدلوا ولا تغيروا وأقيموا الصلاة وآتوا الزكاة وأمروا  
بالمعروف وانها عن

المنكر فعرفوا من لم يحضر مقامى ولم يسمع مقالى هذا فإنه بامر الله ربي وربكم الخبر .

احتجاج الطبرسی ۲۸ - حدثنی السید العالم العابد أبو جعفر مهدی ابن ابی حرب الحسینی ( الحسنی - ک ) رض قال أخبرنا الشیخ أبو علی الحسن ابن الشیخ السعید ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی رض قال أخبرنی الشیخ السعید الوالد أبو جعفر قدس الله روحه قال أخبرنی جماعه عن ابی محمد هارون بن موسی التلعکبری قال أخبرنا أبو علی محمد بن همام قال أخبرنا علی السوری قال أخبرنا أبو محمد العلوی من ولد الأفضل ( الأفضل - خ ل ) وكان من عباد الله الصالحین قال حدثنا محمد بن موسی الهمدانی قال حدثنا محمد بن خالد الطیالسی قال حدثنا سیف بن عمیره وصالح بن عقبه جمیعا عن قیس بن سمعان عن علقمه بن محمد الحضرمی عن ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام فی حدیث قصه غدیر خم وذكر نحوه .

352 ( 42 ) کا ۳۵۲ ج ۱ - أصول - علی بن ابراهیم عن ابیه عن محمد عن

محمد بن فلان الواقفی قال كان لی ابن عم یقال له الحسن بن عبد الله كان زاهدا وكان من اعبد اهل زمانه وكان یتقیه السلطان لجدہ فی الدین واجتهاده وربما استقبل السلطان بکلام صعب یعظه ویأمره بالمعروف وینہا عن المنکر وكان السلطان یحتمله لصلاحه فلم تزل هذه حالته حتی كان یوم من الأيام إذ دخل علیه أبو الحسن موسی وهو فی المسجد فرآه فأومأ الیه فأتاه فقال له یا أبا علی ما أحب الی ما أنت فیہ وأسرنی الا انه لیست لك معرفه فاطلب المعرفه قال قلت جعلت فداک وما المعرفه قال اذهب وتفقہ واطلب الحدیث قال عمن قال عن فقهاء اهل المدینة ثم أعرض علی الحدیث قال فذهب

وكتب ثم جاءه فقرأه علیه فأسقطه كله الحدیث . ( یعنی حدیث ادامه دارد در کافی و اینجا تقطیع شده است )

خلاصه اینکه این روایت هم نکته خاصی که مربوط به بحث خبر واحد باشد ندارد. اجمالا مشککش بیش از بقیه هست که کمتر نیست. حضرت فرموده اند برو از فقهاء اهل مدینه حدیث بشنو و او رفته و شنیده و بعد عرضه کرده و حضرت همه را رد کرده اند! خب واضح است که اشکالش بیشتر است.

353 ( 43 ) کا ۴۶ ج ۱ - اصول - الحسین بن محمد بن عامر عن معلی بن محمد عن الحسن بن علی الوشاء عن أحمد بن عائذ عن ابی خدیجه عن ابی عبد الله علیه السلام قال من أراد الحدیث لمنفعه الدنيا لم یکن له فی الآخرة نصیب ومن أراد به خیر الآخرة أعطاه الله خیر الدنيا والآخرة ( ونظائره کثیره ) .

این روایات هم بارها عرض شد که قطعاً مراد این نیست که همه احادیث را باید قبول کرد. حالا از این روایت میفهمیم که اجمالا حدیث مهم است ولی چه نوع حدیثی؟ خب ساکت است.

354 ( 44 ) فقیه ۴۶۳ - قال أمير المؤمنين علیه السلام قال رسول الله صلى الله علیه وآله اللهم ارحم خلفائی قیل یا رسول الله ومن خلفائک قال الذین یأتون من بعدی و یروون حدیثی ( أحادیثی - عیون ) وستتی معانی الاخبار ۱۰۶ - حدثنا ابی ره قال حدثنا علی بن ابراهیم بن هاشم عن ابیه عن الحسین بن یزید النوفلی عن علی بن داود الیعقوبی عن عیسی بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب عن ابیه عن جده عن علی بن ابی طالب قال قال رسول الله صلى الله علیه وآله اللهم ارحم خلفائی ثم ذکر مثله العیون ۲۰۳ - بالاسناد الآتی فی هذا الباب عن الشیبانی والفراء عن الرضا عن آبائه عن علی بن ابی طالب عن رسول الله صلى الله علیه وآله مثله إلا أنه قال اللهم ارحم خلفائی ثلاث مرات وزاد فیعلمونها الناس من بعدی ک ۱۸۳ ج ۳ - صحیفه الرضا علیه السلام بإسناده عن آبائه عن رسول الله صلى الله علیه وآله وسلم مثله ک ۱۸۳ ج ۳ - عوالی اللثالی عنه صلى الله علیه وآله وسلم مثله وزاد فی آخره أولئک رفقائی فی الجنة .

این روایت هم بحثی مرتبط به خبر واحد ندارد. البته در موضوعات دیگر بحث زیاد دارد. مثلا در محل خودش تفصیلا صحبت شده است که

ظاهرا مراد از خلفائی اهل بیت علیهم السلام هستند و توضیح مفصلی دارد ولی ربطی به خبر واحد و ... ندارد زیرا اشکال و جواب همان است که قبلا مطرح شده است.

**355 (45)** أمالی الصدوق ۱۰۶ - حدثنا الحسين بن أحمد بن إدريس رض

قال حدثنا أبي عن محمد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعري عن محمد بن حسان الرازي عن محمد بن علي عن عيسى بن عبد الله العلوي العمري عن أبيه عن آبائه عن علي عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله اللهم ارحم خلفائي ثلاثا قيل يا رسول الله ومن خلفائك قال الذين يبلغون حديثي وستي ثم يعلمونها أمتي .

**356 (46)** ك ۱۸۵ ج ۳ - السيد هبة الله في مجموع الراق نغلا من الأربعين

لأبي الفضل محمد بن سعيد القطب الراوندي عن أمير المؤمنين عن النبي صلى الله عليه وآله قال أدلكم على الخلفاء من أمتي ومن أصحابي ومن الأنبياء قبلي هم حملة القرآن والأحاديث عنى وعنهم في الله والله عز وجل ومن خرج يوما في طلب العلم فله اجر سبعين نبيا .

**357 (47)** كا ۵۲ - ج ۱ أصول - عدة من أصحابنا عن أحمد بن محمد بن

خالد البرقي عن بعض أصحابه عن أبي سعيد الخيبري ( الخدرى - خ ل ) عن المفضل بن عمر قال قال لى أبو عبد الله ( ع ) اكتب وبث علمك فى إخوانك فان مت فأورث ( فورث - ك ) كتبتك بنيك فإنه يأتي على الناس زمان هرج لا ( ما - ك ) يأنسون ( فيه - خ ) الا بكتبهم .

ك ۱۸۳ - السيد على بن طاوس فى كشف المحجّة باسناده إلى أبى جعفر الطوسى

باسناده إلى محمد بن الحسن بن الوليد من كتاب الجامع باسناده إلى المفضل بن عمر قال قال أبو عبد الله ( ع ) اكتب وذكر مثله .

**358 (48)** كا ۳۳ ج ۱ - أصول - الحسين بن محمد عن أحمد بن إسحاق

عن سعدان بن مسلم عن معوية بن عمار قال قلت لأبى عبد الله عليه السلام رجل رواية لحديثكم يبت ذلك ( فى الناس - خ ) ويشدده ( يسدده - خ ل ) ( يشيد - بصائر ) فى قلوبهم وقلوب شيعتكم ولعل عابدا من شيعتكم ليست له هذه الرواية أيهما أفضل قال الرواية لحديثنا يشد به قلوب شيعتنا أفضل من الف عابد .

بصائر الدرجات ۲ - حدثنا أحمد بن محمد بن محمد بن إسماعيل عن

سعدان بن مسلم عن معوية بن عمار قال قلت لأبى عبد الله عليه السلام رجل رواية لحديثكم وذكر نحوه .

**359 (49)** كا ۴۰۱ ج ۱ - أصول - محمد بن يحيى وغيره عن محمد بن أحمد

عن بعض أصحابنا قال كتبت إلى أبى الحسن صاحب العسكر ( ي - خ ) عليه السلام جعلت فداك ما معنى قول الصادق عليه السلام حديثنا لا يحتمله ملك مقرب ولا نبي مرسل ولا مؤمن امتحن الله قلبه للايمان فجاء الجواب انما معنى قول الصادق ( ع ) اى لا يحتمله ملك ولا نبي ولا مؤمن ان الملك لا يحتمله حتى يخرج به إلى ملك غيره والنبي لا يحتمله حتى يخرج به إلى نبي غيره والمؤمن لا يحتمله حتى يخرج به إلى مؤمن غيره فهذا معنى قول جدى عليه السلام .

**360 (50)** معانى الاخبار ۵۸ - حدثنا أحمد بن إدريس عن الحسين بن

عبد الله عن محمد بن عيسى بن عبيد عن بعض اهل المدائن قال كتبت إلى أبى محمد عليه السلام روى لنا عن آبائكم ( ع ) ان حديثكم صعب مستصعب لا يحتمله ملك مقرب ولا نبي مرسل ولا مؤمن امتحن الله قلبه للايمان قال فجاءه الجواب انما معناه ان الملك لا يحتمله



فى جوفه حتى يخرج به إلى ملك مثله ولا يحتمله نبى حتى يخرج ( يخرج به - ظ ) النبى إلى نبى مثله ولا يحتمله مؤمن حتى يخرج به إلى مؤمن مثله انما معناه أن لا يحتمله فى قلبه من حلاوة ما هو فى صدره حتى يخرج به إلى غيره .

361 ( 51 ) رجال الكشى ٨٨ - حدثنى جعفر بن محمد بن معروف قال

حدثنى محمد بن الحسين ابن أبى الخطاب عن جعفر بن بشير عن ابان بن تغلب عن أبى بصير قال قلت لأبى عبد الله ( ع ) ان أباك حدثنى ان الزبير والمقداد وسلمان الفارسى حلقوا رؤسهم ليقاتلوا ابا بكر فقال لى لولا زرارته ( ونظرائه - ثل ) لظننت ان أحاديث أبى ستذهب .

362 ( 52 ) وفيه ٩٠ - حدثنى حمدويه بن نصير قال حدثنى يعقوب بن يزيد ومحمد

بن الحسين ابن أبى الخطاب عن محمد بن أبى عمير عن إبراهيم عن عبد الحميد وغيره قالوا قال أبو عبد الله ( ع ) رحم الله زرارته بن أعين لولا زرارته ونظرائه لاندروا أحاديث أبى عليه السلام .

363 ( 53 ) وفيه ٨٩ - عنه عن يعقوب بن يزيد عن القاسم بن عروة عن أبى

العباس الفضل بن عبد الملك قال سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول أحب الناس احياء وأمواتا أربعة بريد بن معاوية العجلي وزرارته ومحمد بن مسلم والأحول وهم أحب الناس إلى احياء وأمواتا ( ومعلوم بان هذه المنزلة لهم لتعلمهم الحديث ونقله .

364 ( 54 ) وفيه ٩٠ - عنه قال حدثنى يعقوب بن يزيد اختصاص المفيد ٦٦ -

حدثنا محمد بن الحسن عن محمد بن الحسن الصفار عن يعقوب بن يزيد عن ( محمد - اختصاص ) ابن أبى عمير عن هشام بن سالم عن سليمان بن خالد الأقطع قال سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول ما أجد أحدا أحيى ذكرنا وأحاديث أبى عليه السلام الا زرارته وأبو بصير ( ليث - الكشى ) المرادى ومحمد بن مسلم وبريد بن معاوية العجلي ولولا هؤلاء ما كان أحد يستنبط هذا ( هدى - اختصاص ) هؤلاء حفاظ الدين وامناء أبى عليه السلام على حلال الله وحرامه وهم السابقون الينا فى الدنيا و ( السابقون الينا - الكشى ) فى الآخرة .

365 ( 55 ) رجال الكشى ٩٠ - حدثنى الحسين بن بندار القمى قال حدثنى

سعد بن عبد الله ابن أبى خلف القمى قال حدثنا على بن سليمان بن داود الدارى ( الرازى - خ ل ) قال حدثنى محمد ابن أبى عمير عن ابان بن عثمان عن أبى عبيدة الحذاء قال سمعت أبا عبد الله ( ع ) يقول زرارته وأبو بصير ومحمد بن مسلم وبريد من الذين قال الله تعالى والسابقون السابقون أولئك المقربون .

366 ( 56 ) وفيه ١١٣ - حدثنى حمدويه بن نصير قال حدثنا يعقوب بن يزيد

عن محمد ابن أبى عمير عن جميل بن دراج قال سمعت أبا عبد الله ( ع ) يقول بشر المختبين بالجنة بريد بن معاوية العجلي وأبا بصير ليث بن البخترى المرادى ومحمد بن مسلم وزرارته أربعة نجباء امناء الله على حلاله وحرامه لولا هؤلاء انقطعت آثار النبوة واندرست .

367 ( 57 ) وفيه ١٥٥ - حدثنا الحسين بن الحسن بن بندار القمى قال حدثنى سعد بن عبد الله ابن أبى خلف القمى قال حدثنى محمد بن

عبد الله المسمعى قال

حدثنى على بن حديد وعلى بن أسباط عن جميل بن دراج قال سمعت أبا عبد الله ( ع ) يقول أوتاد الأرض واعلام الدين أربعة محمد بن مسلم وبريد بن معاوية وليث بن البخترى

المرادی وزراره بن أعین .

368 ( 58 ) وفيه ١٥٥ - بهذا الاسناد عن محمد بن عبد الله المسمعي عن

علي بن أسباط عن محمد بن سنان عن داود بن سرحان قال سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول اني لأحدث الرجل بحديث وأنهاه عن الجدل والمرء في دين الله تعلى وأنهاه عن القياس فيخرج من عندي فيتأول حديثي على غير تأويله اني أمرت قوما ان يتكلموا ونهيت قوما فكل يتأول لنفسه يريد معصية لله تعالى ولرسوله

ولو سمعوا وأطاعوا لأودعتهم ما أودع أبي عليه السلام أصحابه ان أصحاب أبي (ع) كانوا زينا احياء وأمواتا أعنى زراره ومحمد بن مسلم ومنهم ليث المرادي و بريد العجلي هؤلاء القوامون بالقسط هؤلاء القوامون بالصدق هؤلاء السابقون أولئك المقربون .

369 ( 59 ) كا ٢٢٩ - روضه - حميد بن زياد عن الحسن بن محمد عن وهيب

بن حفص عن أبي بصير قال سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول رحم الله عبدا حبيننا إلى الناس ولم يبغضنا إليهم اما والله لو يروون محاسن كلامنا لكانوا به أعز وما استطاع أحد ان يتعلق عليهم بشئ ولكن أحدهم يسمع الكلمه فيحط إليها عشرا .

كل این احاديث به این درد میخورد که قول خیلی خیلی تندی که میگوید اصلا دنبال حدیث نرو را رد میکنند ولی بیش از آن که با چه شرائطی دنبال حدیث باشند این احادیث ساکت است. اجمالا در بعضی از این اخبار اشاره به مشکلاتی که در امر حدیث هست هم اشاره شده است که بعضی از روایات تأویل میبرده اند و کلام خودشان را به اهل بیت علیهم السلام تحمیل میکرده اند و ...

370 ( 60 ) معانی الاخبار ٥٦ - العيون ١٧١ - حدثنا عبد الواحد بن محمد

بن عبدوس ( النيسابوري العطاره - العيون ) قال حدثنا علي بن محمد بن قتيبة النيسابوري عن حمدان بن سليمان عن عبد السلام بن صالح الهروي قال سمعت أبا الحسن الرضا (ع) يقول رحم الله عبدا أحيى امرنا فقلت له وكيف يحيى امركم قال يتعلم علومنا ويعلمها الناس فان الناس لو علموا محاسن كلامنا لاتبعونا الحديث .

371 ( 61 ) كا ١٧٨ - روضه - علي بن محمد عن علي بن الحسين عن محمد

الكناسي قال حدثنا من يرفعه (رفعه - خ) إلى أبي عبد الله عليه السلام في قوله عز ذكره ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب قال هؤلاء قوم شيعتنا ضعفاء ليس عندهم ما يتحملون به الينا فيستمعون ( فيسمعون - خ ) حديثنا ويقتبسون من علمنا فيرحل قوم فوقهم : وينفقون أموالهم ويتعبون أبدانهم حتى يدخلوا علينا فيسمعوا حديثنا فينقلوه إليهم فيعيه هؤلاء ويضيعه هؤلاء فأولئك الذين يجعل الله عز ذكره لهم مخرجا ويرزقهم من حيث لا يحتسبون وفي قول الله عز وجل هل أتاك حديث الغاشية قال الذين يغشون الامام إلى قوله عز وجل لا يسمن ولا يغمى من جوع قال لا ينفعهم ولا يغنيهم لا ينفعهم الدخول ولا يغنيهم القعود .

شاید فهم متن این روایت کمی مشکلتر باشد لذا توضیح میدهم. ماجرا این است که حضرت میفرمایند عده ای از شیعیان مصداق این آیه شریفه من يتق الله يجعل له مخرجا هستند. این شیعیان ضعفاء هستند و حق به آنها نرسیده است و پولی هم ندارند که خرج کنند تا بیایند و ما را ببینند و از علوم ما استفاده کنند ولی یک قومی بالا دست آنها هستند که اموالشان را خرج میکنند و بدنهایشان را خسته میکنند و از ما استفاده میکنند و نقل میکنند به سوی آن ضعفاء ولی آن ضعفاء آن را نگه میدارند ولی آن ناقلین آن را ضائع میکنند و این ضائع کنند مصداق غاشیه هستند که این رفت و آمدشان نسبت به امام چون برای خدا نیست نفعی برای آنها ندارد. خدا نکند که من طلبه مصداق این حدیث باشم. خدا ما را از شرور نفس و شیطان نگه دارد.

372 ( 62 ) كا ١٥٠ - ج - ١ - أصول - محمد بن الحسين عن سهل بن زياد عن ابن

سنان عن محمد بن مروان العجلي عن علي بن حنظله قال سمعت أبا عبد الله عليه

السلام يقول اعرفوا منازل الناس على قدر روايتهم عنا رجال الكشي ٢ - إبراهيم بن محمد بن العباس الختلي قال حدثنا أحمد بن إدريس القمي المعلم قال حدثني أحمد بن محمد بن يحيى ( محمد بن أحمد بن يحيى - ك ) ابن عمران قال حدثني سليمان الخطابي قال حدثني محمد بن محمد عن بعض رجاله عن محمد بن حمران العجلي عن علي بن حنظله عن أبي عبد الله عليه السلام قال اعرفوا منازل الناس منا على قدر رواياتهم عنا وفيه ٢ - حمدويه بن نصير الكشي قال حدثنا محمد بن الحسين أبي أبي الخطاب عن محمد بن سنان عن حذيفة بن منصور عن أبي عبد الله ( ع ) مثله الا ان فيه بدل قوله منازل الناس رجال .

ناس ظاهرا مراد اهل سنت هستند. يعني منزلت و خوب ياهل سنت را به قدر روايتشان از ما بشناسيد. اگر ديديد از ما بيشتروايت ميکنند معلوم ميشود که در بين اهل سنت بيشتروايت به ما نزديک هستند. لذا ميفرمايد اعرفوا منازل الناس منا، و واضح است که جواب و اشکال و ... همه همان است که قبلا گذشت.

373 ( 63 ) وفيه ٢ - محمد بن سعيد الكشي ابن يزيد وأبو جعفر محمد ابن أبي عوف البخاري قال حدثنا أبو علي محمد بن أحمد بن حماد المروزي المحمودي رفعه قال قال الصادق عليه السلام اعرفوا منازل شيعتنا بقدر ما يحسنون من رواياتهم عنا فاننا لا نعد الفقيه منهم فقيها حتى يكون محدثا فليل له أو يكون المؤمن محدثا قال يكون مفهما والمفهم محدث .

این روایت در مورد شیعیان است و کسی که احادیث اهل بیت علیهم السلام را خوب میفهمد مورد مدح واقع شده است. خوب همه چی ایضا میخورد.

374 ( 64 ) کا ٣٢ ج ١ - أصول - محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد بن عيسى عن محمد بن خالد عن أبي البختری بصائر الدرجات ٣ - حدثني أحمد بن محمد عن محمد بن خالد عن أبي البختری والسندی بن محمد عن أبي البختری اختصاص المفيد ( ره ) ٤ - محمد بن محمد بن النعمان عن محمد بن الحسن بن أحمد عن محمد بن الحسن الصفار عن السندی بن محمد عن أبي البختری عن أبي عبد الله عليه السلام قال إن العلماء ورثة الأنبياء وذلك أن الأنبياء ( العلماء - الاختصاص والبصائر ) لم يورثوا درهما ولا دينارا وانما ( أ - خ ) ورثوا أحاديث من أحاديثهم فمن اخذ بشيء ( شيئا - خ ) منها فقد اخذ حظا وافرا فانظروا علمكم هذا عمن تأخذونه فان فينا أهل البيت في كل خلف عدولا ينفون عنه تحريف الغالين وانتحال المبطلين وتأويل الجاهلين ك ١٨٨ - ج ٣ - الدعائم عن جعفر بن محمد عن آبائه عليهم السلام عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم أنه قال يحمل هذا العلم من كل خلف عدول ينفون عنه تحريف الجاهلين وانتحال المبطلين وتأويل الغالين .

375 ( 65 ) رجال الكشي ٣ - محمد بن مسعود بن محمد قال حدثني علي بن محمد بن فيروزان القمي قال حدثنا أحمد بن محمد بن خالد البرقي قال حدثنا أحمد بن محمد ابن أبي نصر عن إسماعيل بن جابر عن أبي عبد الله عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يحمل هذا الدين في كل قرن عدول ينفون عنه تأويل المبطلين وتحريف الغالين وانتحال الجاهلين كما ينفي الكبير خبث الحديد .

احاديث بعدی احاديث اربعينيات است که اجمالا از نظر دلالت مثل بقیه است:

376 ( 66 ) کا ٤٩ ج ١ - أصول - الحسين بن محمد الأشعري عن معلى بن محمد عن محمد بن جمهور عن عبد الرحمن بن أبي نجران عمن ذكره عن أبي عبد الله عليه السلام قال من حفظ من أحاديثنا أربعين حديثا بعثه الله يوم القيمة عالما

فقيها اختصاصا المفيد ٢ - حدثنا جعفر بن محمد بن قولويه عن الحسين بن محمد

بن عامر الأشعري عن المعلى بن محمد البصرى عن محمد بن جمهور القمى عن

عبد الرحمن ابن أبى نجران عن بعض أصحابه رفعه إلى أبى عبد الله عليه السلام مثله .

377 ( 67 ) العيون ٢٠٤ - حدثنا أبو الحسن محمد بن على بن الشاه الفقيه

المروزي بمرورود فى داره قال حدثنا أبو بكر محمد بن عبد الله النيشابورى قال

حدثنا أبو القاسم عبد الله بن أحمد بن عامر بن سليمان ( سلمويه - خ ل ) الطائى بالبصرة

قال حدثنا أبى فى سنة ستين ومأتين قال حدثنى على بن موسى الرضا عليه السلام

سنة أربع وتسعين ومأة وحدثنا أبو منصور أحمد بن إبراهيم بن بكر الخورى بنيسابور

قال حدثنا أبو اسحق إبراهيم بن هارون بن محمد الخورى قال حدثنا جعفر بن محمد

بن زياد الفقيه الخورى بنيسابور قال حدثنا أحمد بن عبد الله الهروى الشيبانى عن

الرضا على بن موسى عليهما السلام وحدثنى أبو عبد الله الحسين بن محمد الأشنانى

الرازى العدل ببلخ قال حدثنا على بن محمد بن مهرويه القزوينى عن داود بن سليمان

الفراء عن على بن موسى الرضا عليهما السلام قال حدثنى موسى بن جعفر قال

حدثنى أبى جعفر بن محمد قال حدثنى أبى محمد بن على قال حدثنى أبى على بن

الحسين قال حدثنى أبى الحسين ابن على قال حدثنى أبى على بن أبى طالب عليهم السلام

قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من حفظ على ( من - خ ل ) أمتى أربعين

حديثا يتفجعون بها بعثه الله يوم القيامة فقيها عالما .

٣٨٠ ج ٣ - محمد بن المكى الشهيد فى كتاب الأربعين عن السيد عميد

الدين محمد بن على الأعرج عن العلامة الحسن بن يوسف بن المطهر عن أبيه عن

عز الدين محمد بن الحسن الحسينى عن أبى المكارم حمزة بن ( على بن - خ ) زهرة

الحسينى عن الحسن بن طارق الحلبي عن السيد أبى الرضا الراوندى عن السكرى عن

سعيد بن أبى سعيد العيار عن أبى الحسن الحافظ عن على بن محمد بن مهرويه عن داود

بن سليمان عن الرضا عن آبائه عليهم السلام عن النبى صلى الله عليه وآله وسلم مثله .

ك ١٨٢ ج ٣ - السيد أبو حامد محمد بن عبد الله بن زهرة فى أربعينه قال أخبرنى عمى

الشريف الطاهر عز الدين أبو المكارم حمزة بن ( على بن - خ ) زهرة الحسينى قال أخبرنى

الشيخ أبو على الحسن بن طارق الحسن الحلبي قال أخبرنا الشريف أبو الرضا فضل الله

ابن على الحسينى قال أخبرنا السكرى عن العيار عن التميمى عن ابن مهرويه عن الغازى

عن الرضا عليه السلام عن آبائه عليه السلام عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

مثله ك ١٨٢ ج ٣ - صحيفة الرضا عليه السلام عنه صلى الله عليه وآله وسلم

مثله ك ١٨٢ ج ٣ - صحيفة الرضا عليه السلام عنه صلى الله عليه وآله وسلم مثله ك ١٨٢

ج ٣ - عوالى اللئالى عنه صلى الله عليه وآله وسلم مثله الا ان فيه يتفجعون بها فى امر دينهم .

378 ( 68 ) الخصال ١١٢ - ج ٢ - حدثنا محمد بن الحسن بن أحمد بن

الوليد رضى الله عنه قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار عن على بن إسماعيل

ثواب الاعمال ١٢٩ - حدثنى أحمد بن محمد بن محمد عن أبيه عن أحمد بن محمد

عن على بن إسماعيل عن عبد الله ( الدهقان - الخصال ) قال أخبرنى إبراهيم - ١ -

بن موسى المروزي اختصاصا المفيد ٦١ - عن محمد بن الحسن بن محمد ابن

الحسن الصفار عن أحمد بن محمد بن عيسى عن بعض أصحابنا عن ( عبد الله بن - اختصاصا ) عبد الله ( الدهقان - اختصاصا - خصال )

قال حدثنى موسى بن إبراهيم المروزي

عن أبى الحسن ( الأول - ثواب لاعمال اختصاصا ) قال قال رسول الله صلى الله عليه

وآله وسلم من حفظ من أمتي أربعين حديثا مما يحتاجون اليه من ( في اختصاص )

امر دينهم بعثه الله عز وجل يوم القيمة فقيها عالما .

379 ( 69 ) الخصال ١١٢ ج ٢ - أخبرني أبو الحسن طاهر بن محمد بن يونس

قال حدثنا محمد بن عثمان الهروي قال حدثنا جعفر بن محمد بن سوار قال حدثنا

عيسى بن أحمد العسقلاني قال حدثنا عروة بن مروان البرقي قال حدثنا ربيع بن

بدر عن ابان عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من حفظ من

أمتي أربعين حديثا في امر دينه يريد به وجه الله عز وجل والدار الآخرة بعثه الله يوم

القيامة فقيها عالما .

380 ( 70 ) أمالي الصدوق ١٨٤ - قال حدثنا أبي ره قال حدثنا سعد بن عبد الله

قال ١ حدثنا أحمد بن الحسين بن سعيد عن محمد بن جمهور العمي عن عبد الرحمن بن أبي

نجران عن عاصم بن حميد عن محمد بن مسلم عن أبي عبد الله الصادق عليه السلام

قال من حفظ من شيعتنا أربعين حديثا بعثه الله يوم القيمة عالما فقيها ولم يعذبه .

381 ( 71 ) الخصال ١١٢ - ج ٢ - بالاسناد المذكور عن جعفر بن محمد بن

سوار قال حدثنا علي بن حجر السعدي قال حدثنا سعيد بن نجيع عن ابن جريح عن

عطاء ابن أبي رياح عن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وآله قال من حفظ من أمتي

أربعين حديثا من السنة كنت له شفيعا يوم القيمة ثل ٣٨٠ ج ٣ - محمد بن علي الفارسي

في روضة الواعظين قال قال النبي صلى الله عليه وآله وذكر مثله ك ١٨٢ - ج ٣ - الشيخ

المفيد أبو سعيد محمد بن أحمد بن الحسين النيسابوري في أربعينه أخبرنا السيد

أبو إبراهيم جعفر بن محمد الحسيني ره بقرائتي عليه قال أخبرنا أبو يعلى حمزة بن

عبد العزيز بن محمد بن أحمد بن حمزة بن شعيب المهلبى قال أخبرنا أبو بكر محمد بن

داود بن سليمان الصوفي قال حدثنا أبو مقاتل محمد بن العباس بن أحمد بن الشجاع

قال حدثنا أبو عبد الله محمد بن خلف بن عبد السلام المروزي ( قال - ظ ) حدثنا أبو عمران

موسى بن إبراهيم المروزي قال حدثنا موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين

بن علي بن أبي طالب عليه السلام عن أبيه عن جده عن رسول الله صلى الله عليه وآله مثله .

ك ١٨٢ ج ٣ - السيد أبو حامد محمد بن عبد الله بن زهره في أربعينه أخبرني

القاضي الامام بهاء الدين شيخ الاسلام أبو المحاسن يوسف بن رافع بن تميم بقرائتي

عليه قال أخبرنا الإمام أبو الفضل عبد الله بن أحمد بن محمد بن عبد القاهر الطوسي

الخطيب قال أخبرنا الشيخ الإمام أبو القاسم عبد الله بن الحسين بن محمد الأسدي

قال أخبرنا الشيخ الامام الأديب الثقة أبو محمد كامكار بن عبد الرزاق قال أخبرنا الشيخ

الامام الحافظ أبو صالح أحمد بن عبد الملك بن علي المؤمن قال أخبرنا الشيخ

أبو زكريا يحيى بن إبراهيم بن محمد المزكى قال حدثنا أبو بكر عبد الله بن يحيى الطلحي

قال حدثنا محمد بن عبد الله بن سليمان الحضرمي قال حدثنا محمد بن الحسن -

الحضرمي قال حدثنا إسحاق بن نجيع عن أبي جريح عن عطاء عن أبي هريرة عنه

صلى الله عليه وآله مثله .

382 ( 72 ) الخصال ١١٣ ج ٢ - حدثنا أحمد بن محمد بن الهيثم العجلي و

عبد الله بن محمد الصائغ وعلي بن عبد الله الوراق رضي الله عنهم قالوا حدثنا حمزة

بن القاسم العلوي قال حدثنا الحسين بن متيل الدقاق قال حدثنا أبو عبد الله علي بن

محمد الساري عن علي بن يوسف عن حنان بن سدير قال سمعت أبا عبد الله عليه السلام

يقول من حفظ عنا أربعين حديثا من أحاديثنا في الحلال والحرام بعثه الله يوم القيمة فقيها

عالمًا ولم يعذبه .

**383 ( 73 )** وفيه ١١٣ ج ٢ - حدثنا علي بن أحمد بن موسى الدقاق والحسين

بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المكتب ومحمد بن أحمد السناني ( رض ) قالوا  
حدثنا محمد بن أبي عبد الله الأسدي الكوفي أبو الحسين قال حدثنا موسى بن عمران  
النخعي عن عمه الحسين بن يزيد عن إسماعيل بن الفضل الهاشمي وإسماعيل بن أبي  
زيد جميعا عن جعفر بن محمد عن أبيه محمد بن علي عن أبيه علي بن الحسين  
عن أبيه الحسين بن علي عليهم السلام قال إن رسول الله صلى الله عليه وآله أوصى إلى  
أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام وكان فيما أوصى به أن قال له يا علي  
من حفظ من أمتي أربعين حديثا يطلب بذلك وجه الله عز وجل والدار الآخرة حشره  
الله يوم القيمة مع النبيين والصدقيين والشهداء والصالحين وحسن أولئك رفيقا .  
فقال علي عليه السلام يا رسول الله أخبرني ما هذه الأحاديث فقال إن تؤمن  
بالله وحده لا شريك له وتعبده ولا تعبد غيره وتقيم الصلاة بوضوء سابق في مواقيتها  
ولا تؤخرها فان في تأخيرها من غير علم غضب الله عز وجل ( إلى أن قال ) فهذه أربعون  
حديثا من استقام عليها وحفظها عنى من أمتي دخل الجنة برحمه الله الحديث .

**احاديث بعدى در مورد كتابت است. اينكه حضرت توصيه کرده اند كه مطلبى خاص نوشته شود يا اينكه به صورت كلى توصيه به كتابت فرموده اند.**

**384 ( 74 )** كا ٥٢ ج ١ - أصول - الحسين بن محمد بن محمد بن علي بن محمد

عن الحسن بن علي الوشاء عن عاصم بن حميد عن أبي بصير قال سمعت أبا عبد الله  
عليه السلام يقول اكتبوا فإنكم لا تحفظون حتى تكتبوا .

**385 ( 75 )** كا ٥٢ ج ١ - أصول - محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد بن عيسى

عن الحسن بن علي بن فضال عن أبي بكير عن عبيد بن زرارَةَ قال قال أبو عبد الله احتفظوا  
بكتبكم فإنكم سوف تحتاجون إليها .

**386 ( 76 )** يب ٧ ج ٢ - محمد بن أحمد بن داود عن أبي الحسين أحمد بن

محمد بن المجاور قال حدثنا أبو محمد بن المغيرة الكوفي قال حدثنا  
الحسين بن محمد بن مالك عن أخيه جعفر عن رجاله يرفعه قال كنت عند جعفر بن  
محمد الصادق عليه السلام وقد ذكر أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام  
فقال ابن مارد لأبي عبد الله عليه السلام ما لمن زار جدك أمير المؤمنين عليه السلام  
فقال يا بن ما رد من زار جدى عارفا بحقه كتب الله له بكل خطوة حجة مقبولة وعمرة  
مبرورة ( إلى أن قال ) يا بن ما رد اكتب هذا الحديث بماء الذهب ( وما ورد فى امرهم  
عليهم السلام بكتابة الحديث كثير جدا ) .

**387 ( 77 )** ك ١٨٣ ج ٣ - سبط الشيخ الطبرسى فى مشكاة الأنوار عن أبي

بصير قال دخلت على أبي عبد الله عليه السلام فقال ما يمنعكم من الكتاب انكم  
لن تحفظوا حتى تكتبوا انه خرج من عندى رهط من اهل البصرة سألونى عن أشياء فكتبوها  
ك ١٨١ ج ٣ - كتاب عاصم بن حميد الحنات عن أبي بصير قال دخلت على أبي عبد الله  
عليه السلام فقال دخل على أناس من اهل البصرة فسألونى عن أحاديث وكتبوها  
فما يمنعكم من الكتاب اما انكم لن تحفظوا حتى تكتبوا الخبر .

**388 ( 78 )** بصائر الدرجات ١٢٠ - حدثنا علي بن إسماعيل عن موسى بن طلحة

عن حمزة بن عبد المطلب بن عبد الله الجعفى قال دخلت على الرضا عليه السلام  
ومعى صحيفه أو قرطاس فيه عن جعفر ان الدنيا مثلت لصاحب هذا الامر فى مثل

فلقهُ الجوزة فقال يا حمزة ذا والله حق فانقلوه إلى أديم .

389 ( 79 ) وفيه ١٢٠ - حدثنا عبد الله بن محمد عن محمد بن رواه عن محمد بن

خالد عن حمزة بن عبد الله الجعفرى عن أبي الحسن قال كتبت فى ظهر قرطاس ان الدنيا ممثلة للامام كفلقهُ الجوزة فدفعته إلى أبى الحسن ( ع ) وقلت جعلت فداك ان أصحابنا رووا حديثا ما أنكرته غير انى أحببت ان اسمعه منك قال فنظر فيه ثم طواه حتى ظننت أنه قد شق عليه ثم قال هو حق فحوله فى أديم .

390 ( 80 ) ك ١٨٢ ج ٣ - عوالى اللثالى عن حماد بن سلمة عن محمد بن إسحاق

عن عمرو بن شعيب عن أبيه عن جده قال قلت يا رسول الله اكتب كلما اسمع منك قال نعم قلت فى الرضا والغضب قال نعم فانى لا أقول فى ذلك كله الا الحق .

391 ( 81 ) ك ١٨٢ ج ٣ - وفيه عن جريح عن عطاء عن عبد الله بن عمر قال

قلت يا رسول الله أقيد العلم قال نعم قيل وما تقييده قال كتابته .

392 ( 82 ) كا ٥٩ ج ٢ - الأصول - الحسين بن محمد عن معلى بن محمد

عن على بن أسباط قال سمعت أبا الحسن الرضا عليه السلام يقول كان فى الكنز الذى قال الله عز وجل وكان تحته كنز لهما ( إلى أن قال ) فقلت ( له - خ ) جعلت فداك أريد ان اكتبه قال فضرب والله يده إلى الدواة ليضعها بين يدي فتناولت يده فقبلتها واخذت الدواة فكتبته .

393 ( 83 ) رجال النجاشى ٢٤٤ - أخبرنا أبو العباس ابن نوح قال حدثنا

الصفوانى قال حدثنا الحسن بن محمد بن الوجدنا أبو محمد النصيبى قال كتبنا إلى أبى محمد عليه السلام نسأله ان يكتب أو يخرج الينا كتابا نعمل به فأخرج الينا كتاب عمل قال الصفوانى نسخه فقابل بها ( به - خ ) كتاب ابن خانبه زيادة حروف أو نقصان حروف يسيرة .

394 ( 84 ) فقيه ٤٥٦ - المعلى بن محمد البصرى عن أحمد بن محمد بن عبد الله

عن عمرو بن زياد عن مدرک بن عبد الرحمن عن أبى عبد الله عليه السلام قال إذا كان يوم القيمة جمع الله الناس فى صعيد واحد ووضعت الموازين فيوزن دماء الشهداء مع مداد العلماء فترجع مداد العلماء على دماء الشهداء .

395 ( 85 ) أمالى الصدوق ٢٤ - حدثنا محمد بن على قال حدثنا على بن محمد

ابن أبى القاسم عن أبيه عن محمد ابن أبى عمر ( عمير - ثل ) العدنى بمكته عن أبى العباس ابن حمزة عن أحمد بن سوار عن عبید الله بن عاصم عن سلمة بن وردان عن انس بن مالك قال قال رسول الله ( ص ) المؤمن إذا مات وترك ورقة واحدة عليها علم تكون تلك الورقة يوم القيمة سترا فيما بينه وبين النار وأعطاه الله تبارك وتعالى بكل حرف مكتوب عليها مدينه أوسع من الدنيا سبع مرات وما من مؤمن يقعد ساعه عند العالم الا ناداه ربه عز وجل جلست إلى حبيبي وعزتي وجلالى لأسكتك الجنة معه ولا أبالى .

نحوه استدلال و اشكال و جواب بعينه همان است كه گذشت.

اما چند حديث در مورد اينكه ملاقات مؤمنان با يكديگر خوب است و موجب احيای حديث ميشود و ...

396 ( 86 ) كا ١٨٦ ج ٣ - محمد بن يحيى عن محمد بن الحسين عن محمد

بن إسماعيل بن بزيع عن صالح بن عقبه عن يزيد بن عبد الملك عن أبى عبد الله عليه السلام قال تزاوروا فان فى زيارتكم احياء لقلوبكم وذكرنا لأحدنا وأحدنا تعطف بعضكم على بعض فان اخذتم بها رشدتم ونجوتم وان تركتموها ظللتم

وهلكنتم فخذوا بها وانا بنجاتكم زعيم .

397 ( 87 ) كا ٤١ - ج ١ - محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد عن عبد الله

بن محمد الحجال عن بعض أصحابه رفعه قال قال رسول الله ( ص ) تذاكروا وتلاقوا  
وتحدثوا فان الحديث جلاء القلوب ( للقلوب - خ ل ) ان القلوب لترين كما يرين السيف  
و ( جلائها الحديث ) ( جلائه الحديد - خ ل ) .

398 ( 88 ) كا ١٨٢ - ج ٢ - أصول - محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد

عن ابن فضال عن ابن مسكان عن ميسر عن أبي جعفر عليه السلام قال قال لى أتخلون  
وتحدثون وتقولون ما شئتم فقلت اى والله انا لنخلوا ونتحدث ونقول ما شئنا فقال اما والله لوددت انى معكم فى بعض تلك المواطن اما والله  
انى لا أحب ربحكم وأرواحكم وانكم  
على دين الله ودين ملائكته فأعينوا بورع واجتهاد .

399 ( 89 ) كا ١٦٧ - ج ٢ - أصول - ( محمد بن يحيى - معلق ) عن أحمد بن محمد بن

عيسى عن أحمد بن محمد بن عبد الله عن رجل عن جميل عن أبي عبد الله ( ع ) قال سمعته  
يقول المؤمنون خدم بعضهم لبعض قلت وكيف يكونون خدما بعضهم لبعض قال يفيد  
بعضهم بعضا ( الحديث ) .

که ظاهرا از این حدیث برداشت کرده اند استفاده و فائده از نوع دینی و حدیث میتواند باشد.

400 ( 90 ) كا ٥٢ - ج ٢ - أصول - على بن إبراهيم عن أبيه وعن أحمد بن محمد

ابن خالد عن النوفلى عن السكونى عن أبي عبد الله عليه السلام قال قال أمير المؤمنين  
عليه السلام إذا حدثتم بحديث فأسندوه إلى الذى حدثكم فإن كان حقا فلکم وان كان  
كذبا فعليه .

این روایت هم مضمون جالبی دارد و آن اینکه میفرماید که مطلب را با اسنادش بگوئید. اسناد سبب میشود که شما چیزی به گردنتان نیاید. اگر  
راست باشد ثوابش به شما هم میرسد و اگر دروغ باشد تقصیر دروغگوست و شما چیزی دروغ نگفته اید.

اصولا هیچ مکتبی جز اسلام اسناد ندارد. الآن تورات و انجیل کتیشان طبق اصطلاح حدیثی ما وجاده است یعنی سندی به آن کتابها نیست.  
احادیث بعدی در مورد این است که خوب است انسان در نقل حدیث بعین الفاظ حدیث را نقل کند. مطلب جالب و درستی است:

401 ( 91 ) كا ٥١ - ج ١ - أصول - عنه عن أبيه عن ابن أبي عمير عن منصور

بن يونس عن أبي بصير قال قلت لأبي عبد الله عليه السلام قول الله جل ثناؤه الذين  
يستمعون القول فيتعون أحسنه قال هو الرجل يسمع الحديث فيحدث به كما سمعه لا  
يزيد فيه ولا ينقص منه .

402 ( 92 ) اختصاص المفيد ٥ - حدثنا جعفر بن الحسين ( الحسن - ك )

المؤمن عن محمد بن الحسن ( الحسين - ك ) بن أحمد عن محمد بن الحسن الصفار  
عن أحمد بن محمد بن عيسى عن الحسين بن سعيد عن صفوان بن يحيى عن إسحاق  
بن عمار عن أبي بصير عن أحدهما عليهما السلام فى قول الله فبشر عباد الذين يستمعون  
القول فيتعون أحسنه قال هم المسلمون لآل محمد ( ص ) إذا سمعوا الحديث أدوه كما  
سمعوه لا يزيدون ولا ينقصون .

403 ( 93 ) كا ٣٩١ - ج ١ - أصول - أحمد بن مهران رحمه الله عن عبد العظيم الحسنی

عن على بن أسباط عن على بن عقبة عن الحكم بن أيمن عن أبي بصير قال سئلت ابا  
عبد الله ( ع ) عن قول الله عز وجل الذين يستمعون القول فيتعون أحسنه إلى آخر  
الآية قال هم المسلمون لآل محمد صلى الله عليه وآله الذين إذا سمعوا الحديث  
لم يزيدوا فيه ولم ينقصوا منه جاؤوا به كما سمعوه .

احادیث بعدی در مورد جواز نقل به معناست... واضح است که منظور مستدلین به این احادیث این است که از این احادیث میفهمیم که



حدیث چیز بی خودی نیست و ائمه علیهم السلام به آن اهتمام داشته اند و نمیشود گفت که حدیث مطلقاً حجت نیست. ما هم یک جمله گفتیم و آن اینکه از این روایات نحوه قبول حدیث بر نمی آید... همین. دیگر بحث ندارد.

404 (94) کا ۵۱ - ج ۱ - أصول - محمد بن یحیی عن محمد بن الحسین

عن ابن ابی عمیر عن ( عمر - خ ) بن اذینه عن محمد بن مسلم قال قلت لأبی عبد الله علیه السلام اسمع الحدیث منک فأزید وانقص قال إن كنت ترید معانیه فلا بأس .

405 (95) کا ۵۱ ج ۱ - أصول - عنه عن محمد بن الحسین عن ابن سنان

عن داود بن فرقد قال قلت لأبی عبد الله علیه السلام انی اسمع الکلام منک فأزید ان أرویه کما سمعته منک فلا یجئ قال فتعمد ( فتتعمد - خ ل ) ذلك قلت لا فقال ترید المعانی قلت نعم قال فلا بأس .

406 (96) ثل ۳۸۰ ج ۳ - علی بن موسی بن جعفر بن طاووس فی کتاب

الإجازات قال ومما رویته باسنادنا إلى أبی جعفر محمد بن علی بن بابویه فی کتابه الذی سماه مدینه - العلم عن أبیه عن محمد بن الحسن بن أحمد بن محمد بن الحسن وعلان عن خلف بن حماد عن ابن المختار أو غیره رفعه قال قلت لأبی عبد الله ( ع ) اسمع الحدیث منک فلعلی لا أرویه کما سمعته فقال إذا أصبت الصلب منه فلا بأس انما هو بمنزله تعال وهلم واقعد واجلس .

اما حدیث بعدی حدیث مهمی است:

407 (97) کا ۵۲ ج ۱ - أصول - وبهذا الاسناد ( هکذا فی - کا ) - ۱ - عن محمد بن علی

رفعه قال قال أبو عبد الله علیه السلام إياکم والكذب المفترع قيل له وما الكذب المفترع قال إن يحدثک الرجل بالحدیث فتترکه وترویه عن الذی حدثک عنه ( لم يحدثک به - خ ) .

این کار در اصطلاح حدیثی قدیم تدلیس نامیده میشد و در این حدیث حضرت از تدلیس نهی میکنند.

البته تدلیس یک شکل جدید هم ب خود گرفته است که البته در حدیث قدیم هم بوده است و اصطلاحش تعلیق الاجازة بالاسانید یا همان ترکیب الاجازة بالاسانید میگفتند و جدیدیها چون با اصطلاح حدیثی اش آشنا نبوده اند اشتباهها گفته اند تبدیل الاجازة بالاسانید. البته منظور یکی است. اگر کسی در زمان قدیم این کار را میکرد، بزرگان حدیث تضعیفش میکردند و میگفتند ضعیف فی الحدیث یعنی مبانی حدیثی اش ضعیف است.

مسائل زیادی بود که باعث میشد شخصی را ضعیف فی الحدیث بنامند. میدانید که ضعیف با ضعیف فی الحدیث فرق دارد. ضعیف فی الحدیث یعنی مبانی حدیثی اش ضعیف است ولی ضعیف یعنی خودش فی نفسه انسان ضعیفی است. نقل مراسیل یا نقل از افراد ضعیف نیز از جمله مسائلی بود که موجب میشد کسی را ضعیف فی الحدیث بنامند. تعلیق الاسانید بالاجازات چیست؟ این است که گاهی اوقات شخصی یک کتابی تألیف میکرد. این کتاب را اجازه میداد به فلان شاگردش و شاگرد ممکن بود به شاگردش اجازه بدهد و ...

بعد شما یک سند که ببینید این طور است:

علی بن ابراهیم عن ابیه عن النوفلی عن السکونی. خب این کتاب سکونی است که به شاگردش نوفلی اجازه داده است و نوفلی به ابراهیم بن هاشم و ابراهیم بن هاشم به پسرش علی. لذا اگرچه این یک سند است ولی ترکیبی از یک اجازه تا سکونی است و از سکونی به بعد سند است.

حال فرض کنید مرحوم صدوق بفرمایند که من به جمیع کتب و روایات حسین بن سعید اجازه دارم و اجازه ایشان به جمیع کتب و روایات حسین اجازه صحیح باشد یعنی همه افراد ثقه باشند.

از آن طرف ببینیم که یک روایتی را مرحوم صدوق با این سند نقل میکنند که مثلاً مرحوم صدوق عن ابیه عن سعد بن عبدالله عن محمد بن عیسی بن عبید عن الحسین بن سعید عن ... حالا در این روایت اسم حسین بن سعید هست. از آن طرف ما میدانیم که مرحوم صدوق به جمیع کتب و روایات حسین یک اجازه صحیح دارد. فرض کنید کسی محمد بن عیسی بن عبید را ضعیف بداند. تعلیق الاجازات بالاسانید

این است که کسی بیاید اینجا صدر سند را خط بزند و جایش آن اجازه نامه صحیح را بگذارد! با این استدلال که خب صدوق هب جمع کتب و روایات حسین طریق صحیح داشت. خب این هم از روایات حسین است و لذا طریق صحیح به آن دارد و لذا اینجا این طریق صرفا تیمنا و تبرکاً نقل شده است و لذا شما خیلی با آن کار نکنید! جایش آن طریق صحیح را بگذاریم و بگوییم که سند صحیح است!

خب استاد اینها از کجا میدانند که این از روایات حسین بن سعید است. وقتی شخصی ضعیف در سند وجود دارد، احراز نمیشود که این از روایات حسین بن سعید باشد و لذا اینکه اینجا فردی ضعیف در سند است که معلوم نیست این روایت از صدوق باشد.

بله این اشکال را عده ای مطرح کرده اند ولی اصلا کار به اینجاها نمیکشد. اون آقای که این استدلال را کرده است همین قدر متوجه نبوده است که اصلا مراد از روایت در اینجا روایتی که شما میفهمید نیست. جمیع کتبه یعنی تألیفات خود حسین... روایات حسین یعنی کتبی که حسین از دیگران اجازه گرفته است نه روایت به معنای مطلق نقل. اصلا ربطی به این بحث این آقا ندارد. آن زمان میگفتند مثلا کتاب فضاله به روایت حسین بن سعید یعنی کتاب فضاله به نسخه حسین بن سعید یا به اجازه حسین بن سعید. یعنی فضاله کتابش را به حسین اجازه داده است و لذا به این نسخه بگویند به روایت حسین... جمیع کتبه و روایات معنایش این است. اصلا واقعا مسخره است که خود صدوق یک اسمی را برده است و ما بگوییم نه ما جایش یک چیز دیگر میگذاریم. به نظرم از مصادیق همین حدیث الکذب المفترع همین تعلیق الاجازات بالاسانید است که خود راوی از کسی نقل کرده است و ما جایش یک کس دیگر را بگذاریم!

از اینجا به بعد تعدادی حدیث است که اصحاب برای هم حدیث خوانده اند یا بر اساس حدیثی مطلبی فرموده اند ... و عرض کردیم که اینها همه اجمالا ثابت میکنند که حدیث را نباید درو ریخت! ولی اینکه تحت چه شرائطی باید حدیث را قبول کرد اجمالا چیزی بیش از همین سیره عقلانی متعارف نیست که عقلاء به مطلبی عمل میکنند که به آن وثوق داشته باشند و البته از اسباب حصول وثوق به خبری وثاقت راوی است ولی چه بسا که راوی ثقة است و وثوق نیست و چه بسا که وثوق هست و راوی ثقة نیست و عقلاء به این مطلب عمل میکنند.

408 (98) کا ۱۵۷ ج ۱ - عده من أصحابنا عن أحمد بن محمد بن الحسن

بن علی عن وهيب بن حفص قال كنا مع أبي بصير فأتاه عمرو بن الياس فقال له يا أبا محمد ان اخي بحلب بعث إلي بمال من الزكاة اقسمه بالكوفة فقطع عليه الطريق فهل عندك فيه رواية فقال نعم سئلت ابا جعفر عليه السلام عن هذه المسألة (الحدیث).

409 (99) کا ۱۶۶ ج ۱ - عده من أصحابنا عن سهل بن زياد عن الحسن

بن محبوب عن صالح بن رزين قال دفع إلي شهاب بن عبد ربه دراهم من الزكاة اقسما فأتيته يوما فسألني هل قسمتها فقلت لا فأسمعني كلاما فيه بعض الغلظة فطرح ما كان بقي من الدراهم وقمت مغضبا فقال لي ارجع حتى أحدثك بشئ سمعته من جعفر بن محمد عليهما السلام فرجعت فقال قلت لأبي عبد الله عليه السلام اني إذا وجبت زكاتي أخرجتها فادفع منها إلي من أتق به يقسمها قال نعم لا بأس بذلك اما انه أحد المعطين قال صالح فاخذت الدراهم حيث سمعت الحديث فقسمتها .

410 (100) کا ۱۹۷ ج ۲ - محمد بن يحيى عن بعض أصحابنا عن ذكره

عن أبي جميلة البصرى قال كنت مع يونس ببغداد فبينما انا أمشي معه في السوق إذ فتح صاحب الفقاع فقاعه فأصاب ثوب يونس فرأيته قد اغتم لذلك حتى زالت الشمس فقلت الا تصلى يا با محمد فقال ليس أريد ان اصلى حتى ارجع إلى البيت فاغسل هذا الخمر من ثوبي قال فقلت له هذا رأيك أو شئ ترويه فقال أخبرني هشام بن الحكم انه سئل ابا عبد الله عليه السلام عن الفقاع فقال لا تشربه فإنه خمر مجهول فإذا أصاب ثوبك فاغسله ( ورواه الشيخ بإسناده عن أبي جميل البصرى أيضا ).

411 (101) يب ۶۳ - ج ۲ - فقيه ۲۷۴ - روى إبراهيم بن هاشم ان

محمد بن أبي عمير كان رجلا بزازا فذهب ماله واقتقر وكان له على رجل عشرة آلاف درهم فباع دارا له كان يسكنها بعشرة آلاف درهم وحمل المال إلى بابه

فخرج اليه محمد بن أبي عمير فقال ما هذا فقال هذا مالك الذي لك على قال ورثته قال لا قال وهب لك قال لا قال ( فهل هو ) ( فهو - فقيه ) ثمن ضيعه بعثها قال لا قال فما هو قال بعث دارى التي أسكنها لأقضى دينى فقال محمد بن أبي عمير حدثنى ذريح المحاربى عن أبي عبد الله ( ع ) أنه قال لا يخرج الرجل عن مسقط رأسه بالدين ارفعها فلا حاجة لى فيها والله انى لمحتاج فى وقتى هذا إلى درهم ( واحد - يب ) وما يدخل ملكى منها درهم ( واحد - يب ) .

**412 ( 102 )** يب ٢٧ ج ٢ - أبو طالب الأنبارى عبید الله بن أحمد قال حدثنى الأحنف بن على قال حدثنا ابن مسعدة قال حدثنا إسماعيل بن مهران قال حدثنا عبد الله بن عبد الرحمن قال حدثنى ابن مسكان عن أبى بصير عن أبى عبد الله عليه السلام قال إذا اتيت الحسين عليه السلام فما تقول قلت أشياء اسمعها من رواة الحديث ممن سمع من أبيك الحديث .

**413 ( 193 )** يب ٢٥٨ - ج ٢ - صاج ٣ - محمد بن يعقوب كا ١٠٣ ج ٢ حميد بن زياد عن ( الحسن - صا ) بن سماعه عن محمد بن زياد وصفوان عن رفاعه عن أبى عبد الله عليه السلام قال سألته عن رجل طلق امرأته حتى بانته منه وانقضت عدتها ثم تزوجت زوجا آخر فطلقها أيضا ثم تزوجها ( تزوجت - يب صا ) زوجها الأول أيهدم ( يهتدم - خ ل يب ) ذلك الطلاق الأول قال نعم قال ابن سماعه وكان ابن بكير يقول المطلقة إذا طلقها زوجها ثم تركها حتى تبين ثم تزوجها فإنما هى عنده على طلاق مستأنف قال ابن سماعه وذكر الحسين بن هاشم انه سئل ابن بكير عنها فأجابها بهذا الجواب فقال له سمعت فى هذا شيئا فقال رواية رفاعه فقال إن رفاعه روى ( انه - يب صا ) إذا دخل بينهما زوج فقال زوج وغير زوج عندي سواء فقلت سمعت فى هذا شيئا فقال لا هذا مما رزق الله عز وجل ( لا غير - يب ) من الرأى قال ابن سماعه وليس نأخذ بقول ابن بكير فان الرواية إذا كان بينهما زوج .

**414 ( 104 )** كا ١٠٤ ج ٢ - حميد بن زياد عن ابن سماعه قال سألت محمد ابن أبى حمزة متى يطلق الغائب قال حدثنى إسحاق بن عمار أو روى إسحاق بن عمار عن أبى عبد الله وأبى الحسن عليهما السلام قال إذا مضى له شهر .

**415 ( 105 )** كا ١٢٠ ج ٢ الحسين - ١ - بن محمد عن معلى بن محمد عن الحسن بن على وحميد بن زياد عن ابن سماعه عن جعفر بن سماعه جميعا عن حماد ( ابان - خ ل ) بن عثمان عن زرارة عن أبى عبد الله عليه السلام أنه قال لا تجوز الوكالة فى الطلاق قال الحسن بن سماعه وبهذا الحديث نأخذ .

**416 ( 106 )** يب ٢٧٣ - ج ٢ - صا ٣١٢ ج ٣ - محمد بن ( ٢ ) يعقوب عن حميد بن زياد عن ابن سماعه عن ابن رباط عن عيص بن القاسم عن أبى عبد الله عليه السلام قال سألته عن رجل خير امرأته ( إلى أن قال ) قال الحسن بن سماعه وبهذا الحديث ( الخبير - صا ) نأخذ فى الخيار .

**417 ( 107 )** كا ١٠١ ج ٢ - حميد بن زياد عن ابن سماعه عن على بن الحسن الطاطرى ( إلى أن قال ) وقال الحسن ليس الطلاق الا كما روى بكير بن أعين أن يقول لها الحديث .

**418 ( 108 )** كا ٦٢ - ج ٢ على بن إبراهيم عن أبيه عن ابن أبى عمير عن جميل بن دراج قال لا يجبر الرجل الا على نفقة الأبوين والولد قال ابن أبى عمير قلت لجميل والمرأة قال قد روى عن عنبسة عن أبى عبد الله عليه السلام قال إذا كساها ما يوارى عورتها ويطعمها ما يقيم صلبها أقامت معه والا طلقها .

419 ( 109 ) كا ١٨٢ - ج ٢ - ( عدة من أصحابنا - معلق ) عن أحمد بن أبي عبد الله عن بعض أصحابه عن حنان بن سدير قال كنت مع أبي عبد الله عليه السلام على المائدة فملت على الهندياء فقال لي يا حنان لم لا تأكل الكراث قلت لما جاء عنكم من الرواية في الهندياء فقال وما الذي جاء عنا قلت إنه قيل عنكم الحديث .

420 ( 110 ) كا ٢٥٩ - ج ٢ حميد بن زياد عن ييب ٤١٢ - ج ٢ - الحسين بن محمد بن سماعة عن عبد الله بن جبلة عن عبد الله بن بكير عن حمزة بن حمران عن عبد الحميد الطائي عن عبد الله بن محرز ( محمد - ييب ) بياع القلانس قال أوصى إلى رجل و ترك خمسمائة درهم أو ستمائة درهم وترك ( له - ييب ) ابنه وقال لي عصبه بالشام فسالت ابا عبد الله ( ع ) عن ذلك فقال اعط الأبنه ( البنت - ييب ) النصف والعصبه النصف ( الاخر - كا ) فلما قدمت الكوفه أخبرت أصحابنا بقوله فقالوا اتفأك فأعطيت الابنه ( البنت - ييب ) النصف الاخر ثم حجبت فلقبت ابا عبد الله عليه السلام فأخبرته بما قال أصحابنا ( أصحابي - ييب ) وأخبرته اني دفعت النصف الاخر إلى الابنه ( ابنته - ييب ) فقال أحسنت انما أفتيتك مخافة العصبه عليك .

421 ( 111 ) ييب ٥٦٩ ج ١ - صا ٣٣١ ج ٢ - أحمد بن محمد بن عيسى عن علي بن حديد قال سألت الرضا عليه السلام فقلت ان أصحابنا اختلفوا في الحرمين فبعضهم يتم وبعضهم يقصر وانا ممن يتم على رواية قد رواها بعض أصحابنا في التمام وذكر عبد الله بن جندب انه كان يتم قال لي رحم الله ابن جندب الحديث .

422 ( 112 ) كا ٤٠ ج ٢ - ييب ٢٠٥ ج ٢ - صا ٢٠٠ ج ٣ - علي بن إبراهيم عن أبيه ومحمد بن يحيى عن أحمد بن محمد بن محمد عن ابن أبي نجران عن محمد بن عبيد ( عبيده - كا ) الهمداني قال قال الرضا عليه السلام ما يقول أصحابك في الرضاع قال قلت كانوا يقولون اللبن للفحل حتى جاءتهم الرواية عنك انه يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب فرجعوا إلى قولك الحديث .

432 ( 113 ) ييب ٥٠ ج ١ - صا ١٥٤ ج ١ - أخبرني الشيخ عن أبي القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن كا ٢٨ ج ١ - علي بن إبراهيم عن أبيه رفعه قال سألت امرأة ابا عبد الله عليه السلام فقالت اني كنت اقعد في ( من - كا ) نفاسي عشرين يوما حتى أفتوني بثمانية عشر يوما فقال أبو عبد الله عليه السلام ولم أفتوك بثمانية عشر يوما فقال رجل للحديث الذي روى عن رسول الله صلى الله عليه وآله ( انه - ييب صا ) قال لأسماء بنت عميس حين نفست بمحمد بن أبي بكر فقال أبو عبد الله ( ع ) ان أسماء ( بنت عميس - ييب ) سئلت رسول الله صلى الله عليه وآله وقد أتى بها بثمانية عشر يوما ولو سئلته قبل ذلك لأمرها ان تغتسل وتفعل كما تفعل ( ما تفعله - كا ) المستحاضة ( وأمثال ذلك مما يدل على حجية اخبار الثقات كثير لا يحتاج إلى التطويل ) .

روايات بعدى هم نكته خاصى نداد:

424 ( 114 ) - كا ٣٧٧ ج ١ - أصول - بعض أصحابنا عن عبد العظيم بن عبد الله الحسنى عن مالك بن عامر عن المفضل بن زائدة عن المفضل بن عمر قال : قال أبو عبد الله عليه السلام من دان الله بغير سماع عن صادق ألزمه الله البتة ( التيه - خ ) إلى العناء ومن ادعى سماعا من غير الباب الذى فتحه الله فهو مشرك وذلك الباب المأمون على سر الله المكنون .

425 ( 115 ) نل ٣٧٤ ج ٣ - محمد بن الحسن الصفار في بصائر الدرجات عن يعقوب بن يزيد عن الحسن بن عمار عن أحمد بن النضر عن عمرو بن شمر عن جابر

عن أبي جعفر عليه السلام أنه قال من دان الله بغير سماع من صادق ألزمه الله التيه يوم القيامة .

ظاهراً مراد از صادق ائمه عليهم السلام است خصوصاً به قرنه راوی (که کلام مدح اهل بیت را بنا دارد نقل کند) و به قرینه روایت ۱۱۴ که گذشت که تعابیر کاملاً متناسب با امام عصوم است. بر فرض هم مراد شامل راستگویان باشد (که البته به دلایل متعددی نمیتواند بشود... در برخی از روایات معتبر داریم که محمد بن مسلم میگوید که ما مطلبی را از افرادی که آنها را به دروغ متهم نمیدانیم و سنی هستند میپرسیم و آنها مطلبی را نقل میکنند ولی خدمت شما که می‌رسیم خلافت را می‌شنویم و حضرت پاسخ میدهند که این منشأش چیست و خلاصه اینکه از این سنخ روایات که مراجعه به اهل بیت و روات اهل بیت موضوعیت داشته باشد زیاد داریم و عقلانی هم هست و در خود روایات تعلیل شده است و ان شاء الله بعداً برخی از این روایات را میخوانیم. چون یکی از نکات مهم این است که معمولاً اهل بیت علیهم السلام در مقابل سیر عقلانی انفعالی برخورد نمیکنند بلکه آن را قانونی و مرتب و منظم میکنند و حتی در آن دخل و تصرف میکنند... در اینجا هم اینکه اجمالاً در روایات چیزی بیش از آن سیره عقلانی عمل به مطلب موثوق به در نمی آید بحثی نیست ولی از برخی از روایات نکات دقیقی در نحوه حصول این وثوق استفاده میشود. مثلاً وثوقی که از طریق قیاس باشد ارزش ندارد و ... که در نهایت ان شاء الله جمع بندی خواهیم کرد.)

426 ( 116 ) رجال الکشی ۳ - محمد بن مسعود قال حدثني علي بن محمد بن فيروزان قال حدثني أحمد بن محمد البرقي کا ۴۹ ج ۱ - أصول عدة من أصحابنا عن أحمد بن محمد بن خالد عن أبيه عن ذكره عن زيد الشحام عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله عز وجل فلينظر الإنسان إلى طعامه ( قال قلت ما طعامه - کا ) قال ( إلى - الکشی ) علمه الذي يأخذه عن يأخذه ( ونظائره كثيرة و ظاهره تعريض على المخالفين ولا يبعدان يستفاد منه عدم جواز الاعتماد باخبار الفساق والجهال أيضا ) .

در انهای این باب مقداری ارجاعات داده اند به روایات ابواب دیگر:

وتقدم في رواية عبد المؤمن ( ۱ ) من باب ( ۱ ) فرض طلب العلم ورواية جابر ( 3 ) و سلیم بن قیس ( ۶۲ ) من باب المتقدم ما يدل على ذلك .  
ويأتي في كثير من أحاديث الباب التالي ما يظهر منه اعتبار قول الثقات والعدول عند الأصحاب خصوصاً قوله عليه السلام في رواية حارث بن المغيرة ( ۲۱ ) إذا سمعت من أصحابك الحديث وكلهم ثقة فموسع عليك حتى ترى القائم عليه السلام فترده عليه وفي غير واحد من أحاديث باب ( ۷ ) عدم حجية القياس مثل رواية هارون ابن خارجة ( ۱۱۰ ) وأحمد بن الفضل ( ۱۱۲ ) وعلی بن سويد ( ۱۱۱ ) وأبي خديجة ( ۱۲۰ ) وابن حنظلة ( ۱۲۲ ) وغيرهم ما يمكن ان يستفاد منه حجية قول الثقة دون غيرها وفي الأحاديث الواردة في عدم ضمان الثقة عند تلف مال الغير في يده من غير تفريط ما يؤيد ذلك وكذا ما ورد في قبول شهادة العادل .

حدیثی که اینجا ذکر شده است و میتوانید تأثیر گذار باشد حدیثی است از کتاب احتجاج مرحوم طبرسی:

مَا رَوَاهُ الْحَارِثُ بْنُ الْمُغِيرَةِ<sup>[۱]</sup> عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: إِذَا سَمِعْتَ مِنْ أَصْحَابِكَ الْحَدِيثَ وَكُلُّهُمْ ثِقَةٌ فَمُوسِعٌ عَلَيْكَ حَتَّى تَرَى الْقَائِمَ فَتَرُدَّهُ عَلَيْهِ.<sup>[۲]</sup> ( ۲ ) قال العلامة في القسم الأول من خلاصته ص ۵۵ الحرث بن المغيرة النصري - بالنون و الصاد غير المعجمة - روى الكشي عن محمد بن قولويه قال: حدثنا سعد بن عبد الله عن أحمد بن محمد بن عيسى عن عبد الله بن محمد الحجال عن يونس بن يعقوب قال: كنا عند أبي عبد الله «ع» فقال: أ ما لكم من مفرع! أ ما لكم من مستراح تستريحون إليه! ما يمنعكم من الحرث بن المغيرة النصري؟ و روى حديثاً في طريقه سجادة: أنه أهل الجنة.

و قال النجاشي: حارث بن المغيرة النصري من بني نصر بن معاوية بصرى عربى روى عن أبي جعفر الباقر و الصادق و الكاظم «ع» و عن زيد بن علي عليه السلام ثقة ثقة.

کتاب احتجاج مشکلات و مسائلی مخصوص به خود دارد که ان شاء الله در همین نوشتار در بخش بررسی اجمالی مصادر به این نکات توجه خواهیم داد.

فعلا این روایت از نظر دلالت دو معنا از آن قابل برداشت است. یکی همین که برای ما ابتداء خیلی قریب به ذهن است و آن اینکه اگر مطلبی را ثقات نقل کردند و از اصحاب ائمه بودند باید قبول کرد تا اینکه امام زمان ظهور کند و خب طبیعتا فرمایش ایشان مقدم است. اما یک نکته ای را دقت کنید. حارث بن مغیره از اجلاء اصحاب ائمه است و در زمانی زندگی میکند که نقل از امام باقر صادق سلام الله علیه نهایتا از طریق یک واسطه خواهد بود. یعنی الان شما روایات حارث را نگاه کنید یا مستقیم از امام نقل میکند و معدود مواردی داریم که با یک واسطه از آقا امام باقر یا سجاد سلام الله علیه نقل میکنند. حتی از امیرالمؤمنین سلام الله علیه که مطلبی نقل کرده است با واسطه اصبع بن نباته است که یک واسطه ای به حضرت رسیده است. یعنی چی که کلهم ثقہ؟! یعنی چی که من اصحابک الحدیث... ظاهرا این جمعها موضوعیت دارد. یعنی اگر مطلبی از اصحاب ائمه نقل میشد و غالب یا همه این افراد ثقہ بودند... یعنی جمعی بودند از اصحاب ائمه که فلان مسأله را که از آنها نقل میکردی همه یک چیز میگفتند و همه ثقہ بودند... خب شما میتوانی به آن عمل کنی ولو احتمال ثقیه یا ... بدهی... تا اینکه حضرت مهدی بیاید و خود این بزرگوار میدانند چه کند...

در آینده خواهیم دید که ملاک قبول حدیث شهرت حدیث در بین اصحاب ائمه است و حدیث شاذ را نباید قبول کرد ... و واضح است که در چنین فضایی انسان عادی به وثوق بالایی میرسد که امام همان مطلب مشهور را فرموده است و اگر کسی شاذ است او بد فهمیده است... لذا این روایت هم مشکلی با مبانی ما ندارد بلکه مؤید روایاتی است که ما بر آنها اصرار داریم که باید آنها قبول شود... برویم سراغ باب بعدی که آخرین باب در حجیت خبر است و بسیار مهم است و روایات بسیار بسیار مهم و کلیدی در آن وجود دارد که هم مبنای ما را به وضوح توضیح خواهد داد و هم اینکه نکات جانبی فراوانی دارد. باب بعدی در کتاب جامع الاحادیث باب اخبار متعارض است. اولین روایت آن همان روایت مشهور عمر بن حنظله است که در بحثهای ولایت فقیه از آن استفاده میشود.

من به خاطر حساسیتهای این روایت و نکات جانبی آن با حوصله این روایت را با متون مختلفش بررسی میکنیم: این روایت در سه کتاب من لا یحضره الفقیه و کتاب تهذیب و کتاب کافی آمده است. متون این روایت در این کتب مقداری اختلاف دارد. خوب به این نکته توجه کنید.

ابتداء متن کافی را بررسی میکنیم:

۱۰- مُحَمَّدٌ بْنُ یَحْیَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ صَفْوَانَ بْنِ یَحْیَى عَنْ دَاوُدَ بْنِ الْحُصَيْنِ عَنْ عُمَرَ بْنِ حَنْظَلَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع- عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا تَبَيَّنَهُمَا مُنَازَعَةٌ فِي ذَنْبٍ أَوْ مِيرَاثٍ فَتَحَاكَمَا إِلَى السُّلْطَانِ وَإِلَى الْقَضَاءِ أَوْ يَجِلُّ ذَلِكَ قَالَ مَنْ تَحَاكَمَ إِلَيْهِمْ فِي حَقٍّ أَوْ بَاطِلٍ فَإِنَّمَا تَحَاكَمَ إِلَى الطَّاعُوتِ وَ مَا يَحْكُمُ لَهُ فَإِنَّمَا يَأْخُذُ سُخْنًا وَإِنْ كَانَ حَقًّا ثَابِتًا لِأَنَّهُ أَخَذَهُ بِحُكْمِ الطَّاعُوتِ وَ قَدْ أَمَرَ اللَّهُ أَنْ يُكْفَرَ بِهِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى بُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاعُوتِ وَ قَدْ أَمَرُوا أَنْ يُكْفَرُوا بِهِ<sup>[۱]</sup> قُلْتُ فَكَيْفَ يَصْنَعَانِ قَالَ يَنْظُرَانِ إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرِضُوا بِهِ حَكْمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتَخَفَّ بِحُكْمِ اللَّهِ وَ عَلَيْنَا رَدُّ وَ الرَّأْيُ عَلَيْنَا الرَّأْيُ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشَّرْكِ بِاللَّهِ قُلْتُ فَإِنْ كَانَ كُلُّ رَجُلٍ اخْتَارَ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِنَا فَرَضِينَا أَنْ يَكُونَا النَّاطِرَيْنِ فِي حَقِّهِمَا وَ اخْتَلَفَا فِيمَا حَكَمَا وَ كِلَاهُمَا اخْتَلَفَا فِي حَدِيثِنَا-

الكافي (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۶۸

قَالَ الْحُكْمُ مَا حَكَمَ بِهِ أَغْلَهُمَا وَ أَفْقَهُمَا وَ أَصْدَقُهُمَا فِي الْحَدِيثِ وَ أَوْزَعُهُمَا<sup>[۲]</sup> وَ لَا يَلْتَفِتُ إِلَى مَا يَحْكُمُ بِهِ الْآخِرُ قَالَ قُلْتُ فَإِنَّهُمَا عَدْلَانِ مَرْضِيَانِ عِنْدَ أَصْحَابِنَا لَا يُفْضَلُ وَاحِدٌ مِنْهُمَا عَلَى الْآخَرِ<sup>[۳]</sup> قَالَ فَقَالَ يَنْظُرُ إِلَى مَا كَانَ مِنْ رَوَايَتِهِمْ عَنَّا فِي ذَلِكَ الَّذِي حَكَمَا بِهِ الْمُجْمَعُ عَلَيْهِ مِنْ أَصْحَابِكَ فَيُؤْخَذُ بِهِ مِنْ حُكْمِنَا وَ يَتْرَكَ الشَّاذُّ الَّذِي لَيْسَ بِمَشْهُورٍ عِنْدَ أَصْحَابِكَ فَإِنَّ الْمُجْمَعُ عَلَيْهِ لَا رَيْبَ فِيهِ وَ إِنَّمَا الْأُمُورُ ثَلَاثَةٌ أَمْرٌ بَيْنَ رُشْدَةٍ فَيُسْتَبَعُ وَ أَمْرٌ بَيْنَ غَيْبٍ فَيُجْتَنَبُ وَ أَمْرٌ مُشْكَلٌ يُرَدُّ عَلَيْهِ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى رَسُولِهِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص حَلَالٌ بَيْنَ وَ حَرَامٌ بَيْنَ وَ شُبُهَاتٌ بَيْنَ ذَلِكَ فَمَنْ تَرَكَ الشُّبُهَاتِ نَجَا مِنَ الْمُحْرَمَاتِ وَ مَنْ أَخَذَ بِالشُّبُهَاتِ ارْتَكَبَ الْمُحْرَمَاتِ وَ هَلَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ قُلْتُ فَإِنْ كَانَ الْخَبْرَانِ عِنْدَكُمَا<sup>[۴]</sup> مَشْهُورَيْنِ قَدْ رَوَاهُمَا الثَّقَاتُ عِنْدَكُمْ قَالَ يَنْظُرُ فَمَا وَافَقَ حُكْمُهُ حُكْمَ الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ وَ خَالَفَ الْعَامَّةَ فَيُؤْخَذُ بِهِ وَ يَتْرَكَ مَا خَالَفَ حُكْمَهُ حُكْمَ الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ وَ وَافَقَ الْعَامَّةَ قُلْتُ جُعِلَتْ فِدَاكَ أَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ الْفَقِيهَانِ عَرَفَا حُكْمَهُ مِنَ الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ وَ وَجَدْنَا أَحَدَ الْخَبْرَيْنِ مُوَافِقًا لِعَامَّةِ وَ الْآخَرَ مُخَالَفًا لَهُمْ بَأَى الْخَبْرَيْنِ يُؤْخَذُ قَالَ مَا خَالَفَ الْعَامَّةَ فِيهِ الرِّشَاءُ فَقُلْتُ جُعِلَتْ فِدَاكَ فَإِنْ وَافَقَهُمَا الْخَبْرَانِ جَمِيعًا قَالَ يَنْظُرُ إِلَى مَا هُمْ إِلَيْهِ أَمِيلٌ حُكْمُهُمْ وَ قَضَاتُهُمْ فَيَتْرَكَ<sup>[۵]</sup> وَ يُؤْخَذُ بِالْآخِرِ قُلْتُ فَإِنْ وَافَقَ حُكْمَهُمُ الْخَبْرَيْنِ جَمِيعًا قَالَ إِذَا كَانَ ذَلِكَ فَارْجِعْ<sup>[۶]</sup> حَتَّى تَلْقَى إِمَامَكَ فَإِنَّ الْوُفُوقَ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيْرٌ مِنَ الْبَاطِحَاتِ فِي الْهَلَكَاتِ.

[۱] (۱) النساء: ۶۰. و الطاعوت مشتق من الطغيان و هو الشيطان و المراد هنا من يحكم بالباطل و يتصدى للحكم و لا يكون اهلا له سمي به

لفرط طغيانه او لتشبيبهه بالشیطان؛ و الآية بتأييد الخبر تدل على عدم جواز الترافع إلى حكام الجور مطلقا و ربما قيل بجواز التوسل بهم الى اخذ الحق المعلوم اضطرارا مع عدم إمكان الترافع الى الفقيه العدل. (آت- ملخصا).

[2] ( ۱ ) فى الجواب اشعار بأنه لا بد من كونهما عادلين فقيهين صادقين ورعين. و الفقه هو العلم بالاحكام الشرعية. (آت)

[3] ( ۲ ) و فى بعض النسخ: [على صاحبه].

[4] ( ۳ ) يعنى الباقى و الصادق عليهما السلام. (آت)

[5] ( ۴ ) أى ينظر الى ما حكاهم و قضاهم إليه أميل. و حكاهم بدل من الضمير المنفصل فى قوله: ما هم.

[6] ( ۵ ) أى: قف.

قسمتى از اين روايت با كمى اختلاف در جاي ديگرى از كتاب كافى با همين سند آمده است:

۵- مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى عَنْ صَفْوَانَ عَنْ دَاوُدَ بْنِ الْحُصَيْنِ عَنْ عُمَرَ بْنِ حَنْظَلَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا يَكُونُ بَيْنَهُمَا مَنَازَعَةٌ فِي دِينٍ أَوْ مِيرَاثٍ فَتَحَاكَمَا إِلَى السُّلْطَانِ أَوْ إِلَى الْقَضَاءِ أَوْ يَجِلُّ ذَلِكَ فَقَالَ مَنْ تَحَاكَمَ إِلَى الطَّاعُوتِ فَحَكَمَ لَهُ فَإِنَّمَا يَأْخُذُ سِحْتًا وَإِنْ كَانَ حَقُّهُ ثَابِتًا لَأَنَّهُ أَخَذَ بِحُكْمِ الطَّاعُوتِ وَقَدْ أَمَرَ اللَّهُ أَنْ يُكْفَرَ بِهِ قُلْتُ كَيْفَ يَصْنَعَانِ قَالَ أَنْظِرُوا إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا فَارْضُوا بِهِ حَكْمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا بِحُكْمِ اللَّهِ قَدْ اسْتَخَفَّ وَ عَلَيْنَا رَدُّ وَ الرَّادُّ عَلَيْنَا الرَّادُّ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشَّرْكِ بِاللَّهِ.

همان طور که مبینید روایت عمر بن حنظله سه بخش است و بخش اولش را ولایت فقیه میگوییم که این فراز در آن است که میفرماید: فانی قد جعلته علیکم حاکما الخ. بخش دوم روایت بخش اختلاف قضاة و قاضی تحکیم است و بخش سوم روایت بخش ترجیح مستند قضاوت دو قاضی است که از آن تعبیر میکنیم به بخش حل تعارض.

قسمت اول روایت در کتاب فقیه نیامده است. به متن فقیه دقت کنید: (ایشان در بابی با این عنوان این روایت را آورده اند: **بابُ الْإِتِّفَاقِ عَلَى**

**عَدْلَيْنِ فِي الْحُكُومَةِ**)

۳۲۳۳ - و- رَوَى دَاوُدُ بْنُ الْحُصَيْنِ عَنْ عُمَرَ بْنِ حَنْظَلَةَ [1] عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قُلْتُ فِي رَجُلَيْنِ اخْتَارَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا رَجُلًا فَرَضِيًا أَنْ يَكُونَا النَّاطِرَيْنِ فِي حَقِّهِمَا فَاخْتَلَفَا فِيمَا حَكَمَا وَ كِلَاهُمَا اخْتَلَفَ فِي حَدِيثِنَا قَالَ الْحَكْمُ مَا حَكَمَ بِهِ أَهْلُهُمَا وَ أَفْقَهُهُمَا وَ أَصْدَقُهُمَا فِي الْحَدِيثِ وَ أَوْرَعُهُمَا وَ لَا يُلْتَمَسُ إِلَى مَا يَحْكُمُ بِهِ الْآخِرُ [2] قَالَ قُلْتُ فَإِنَّهُمَا عَدْلَانِ مَرْضِيَانِ عِنْدَ أَصْحَابِنَا لَيْسَ يَنْفَاضِلُ وَاحِدٌ مِنْهُمَا عَلَى صَاحِبِهِ [3] قَالَ فَقَالَ يُنْظَرُ إِلَى مَا كَانَ مِنْ رَوَايَتَيْهِمَا عَنَّا فِي ذَلِكَ الَّذِي حَكَمَا بِهِ الْمُجْمَعُ عَلَيْهِ أَصْحَابِكَ فَيُؤْخَذُ بِهِ مِنْ حُكْمِنَا وَ يُتْرَكَ الشَّادُّ الَّذِي لَيْسَ بِمَشْهُورٍ عِنْدَ أَصْحَابِكَ فَإِنَّ الْمُجْمَعُ عَلَيْهِ حُكْمُنَا لَا رَيْبَ فِيهِ [4] وَ إِنَّمَا الْأُمُورُ ثَلَاثَةٌ أَمْرٌ بَيْنَ رُشْدِهِ فَمُنْتَبِعُ وَ أَمْرٌ بَيْنَ غَيْبِهِ فَمُجْتَنَبُ وَ أَمْرٌ مُشْجَلٌ يُرَدُّ حُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص حَلَالٌ بَيْنٌ وَ حَرَامٌ بَيْنٌ وَ شُبُهَاتٌ بَيْنَ ذَلِكَ فَمَنْ تَرَكَ الشُّبُهَاتِ نَجَا مِنَ الْمُحَرَّمَاتِ وَ مَنْ أَخَذَ بِالشُّبُهَاتِ ارْتَكَبَ الْمُحَرَّمَاتِ وَ هَلَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ - قُلْتُ فَإِنْ كَانَ الْخَبْرَانِ عِنْدَكُمْ مَشْهُورَيْنِ قَدْ رَوَاهُمَا الثَّقَاتُ عَنْكُمْ قَالَ يُنْظَرُ فَمَا وَافَقَ حُكْمُهُ حُكْمَ الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ وَ خَالَفَ الْعَامَّةَ أَخَذَ بِهِ قُلْتُ جُعِلَتْ فِدَاكَ وَجَدْنَا أَحَدَ الْخَبْرَيْنِ مُوَافِقًا لِلْعَامَّةِ وَ الْآخَرَ مُخَالَفًا لَهَا بِأَيِّ الْخَبْرَيْنِ يُؤْخَذُ قَالَ بِمَا يَخَالَفُ الْعَامَّةَ فَإِنَّ فِيهِ الرَّشَادَ قُلْتُ جُعِلَتْ فِدَاكَ فَإِنْ وَافَقَهُمَا الْخَبْرَانِ جَمِيعًا - قَالَ يُنْظَرُ إِلَى مَا هُمْ إِلَيْهِ أَمِيلٌ حُكْمُهُمْ وَ قَضَاتُهُمْ فَيُتْرَكَ وَ يُؤْخَذُ بِالْآخِرِ قُلْتُ فَإِنْ وَافَقَ حُكْمَهُمْ وَ قَضَاتُهُمُ الْخَبْرَانِ جَمِيعًا قَالَ إِذَا كَانَ كَذَلِكَ فَأَرْجِهْ [5] حَتَّى تَلْقَى إِمَامَكَ فَإِنَّ الْوُقُوفَ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيْرٌ مِنَ الْإِثْتِمَامِ إِلَى الْهَلَكَاتِ.

[1] ( ۴ ). عمر بن حنظله وثقه الشهيد - رحمه الله - فى درايته. و الرواية معروفة بمقبولة عمر بن حنظله و معنى المقبولة قبول مضمونها فى

الجملة لا أنها محكمة بالصحة فى جميع جزئياتها، و لها صدر آورده الكلينى ج ۱ ص ۶۷ و هو «سألت أبا عبد الله عليه السلام عن رجلين من أصحابنا بينهما منازعة فى دين أو ميراث فتحاكما الى السلطان و الى القضاة أ و يحل ذلك؟ قال: من تحاكم اليهم فى حق أو باطل فانما تحاكم الى الطاغوت، و ما يحكم له فانما يأخذ سحتا، و ان كان حقا ثابتا لانه أخذه بحكم الطاغوت و قد أمر الله أن يكفر به قال الله تعالى ﴿إِيرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاعُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ﴾ [E] قلت: فكيف يصنعان؟ قال: ينظران الى من كان منكم ممن قد روى حديثنا و نظر فى حلالنا و حرامنا و عرف من أحكامنا فليرضوا به حكما فانى قد جعلته عليكم حاكما، فإذا حكم بحكمنا فلم يقبله منه فانما استخف بحكم الله و علينا رد، و الراد علينا الراد على الله و هو على حد الشرك بالله، قلت: فان كان كل رجل اختار رجلا فرضيا أن يكونا الناظرين - الخ - بأدنى اختلاف فى اللفظ.

[2] ( ۱ ). قال استاذنا الشعرانى - مد ظله العالى - فى هامش الوافى: شرح هذه العبارة و ما بعدها لا يخلو عن صعوبة لان القاضى فى واقعه واحدة لا يكون اثنين، أما ان كان منصوبا فواضح، و أما ان كان قاضى التحكيم فيعتبر فيه تراضى المتداعيين فان اختار كل رجل قاضيا لنفسه لم يتحقق



التراضى و على هذا فالفقيه ان كان بمنزلة القاضى المنصوب كان النافذ حكم من يختاره المدعى و يجبر المدعى عليه على الحضور عنده و قبول حكمه و ليس له أن يختار قاضيا آخر، قال العلامة- قدس سره- فى القواعد: يجوز تعدد القضاة فى بلد واحد و إذا استقل كل منهما فى جميع البلد تخير المدعى فى المرافعة الى أيهما شاء- انتهى، و لا يمكن فى القضاء غير ذلك و لولاه لسهل على المدعى عليه طريق الفرار، و ان كان المراد فى الحديث الاستفتاء فقط و أطلق عليه التحاكم و القضاء جاز تعدد المفتى بأن يختار كل واحد منهما فقيهها يقلده و لكن لا تحصل منه فائدة القضاء و لا ينحل به الاختلاف، و الغرض من القضاء قطع الخصومة.

و أيضا فان المتداعيين ان كانا مجتهدين لم يجز لهما تقليد غيرهما و ان كانا مقلدين لم يتمكنا من ملاحظة الترجيحات المذكورة فى الحديث، و حل الاشكال أن مفاد الرواية أمر الشيعة إرشادا بكل وسيلة ممكنة الى حصول التراضى و قطع الخصومة من غير الترافع الى قضاة الجور اما بأن تراضيا بحكم فقيه واحد و يقبل قوله فيعد قوله بالنسبة اليهما قضاء ان كانا مجتهدين و فتوى ان كانا مقلدين و ان لم يراضيا بحكم فقيه واحد و اختار كل واحد فقيهها لم يكن قولاهما بالنسبة اليهما حكما و قضاء و لا فتوى بل نظير قوله تعالى ﴿فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا﴾ E فيتوسلان بهما الى قطع الخصومة بوجه و هو الترجيح، فان كان المتداعيان مجتهدين و اتفقا على أرجحية أحدهما قبلا و الا تراضيا بقول من يرجح بينهما فاختيار رجلين خارج عن حكم القضاء و غير مناسب له، قال العلامة- ره- فى نهاية الأصول: التعادل إذا وقع للإنسان فى عمل نفسه تخير، أو للمفتى تخير المستفتى فى العمل بأيهما شاء كما يلزمه فى حق نفسه، أو للحاكم يعين لانه نصب لقطع التنازع، و تخيير الخصمين يفتح باب المخاصمة لان كلا منهما يختار الاوفق له بخلاف المفتى- انتهى.

فمفاد الحديث أمر الشيعة بقطع الخصومة بينهم، ان كان بالتصالح و العفو فهو، و ان كان بالقضاء من فقيه بالتراضى فهو، و ان كان باختيار حكيم و الترجيح فى مورد، اختلافهما-- فهو، و الغرض عدم الترافع الى قضاة الجور.

و قوله «اختلفا فيما حكما» قال المولى رفيعا أى اختلافهما فى الحكم استند الى اختلافهما فى الحديث و قوله عليه السلام «أصدقهما فى الحديث» أى من يكون حديثه أصح من حديث الآخر بأن يكون ينقله من أعدل أو أكثر من العدول و الثقا و ظاهر هذه العبارة الحكم بترجيح حكم الراجح فى هذه الصفات الاربعة جميعها، و يحتمل الترجيح بحسب الرجحان فى واحدة من الاربعة أيها كانت، و على الأول يكون حكم الرجحان بحسب بعضها دون بعض مسكوتا عنه، و على الثانى يكون حكم تعارض الرجحان فى بعض منها على الرجحان فى بعض آخر مسكوتا عنه، و الاستدلال بالاولوية و الرجحان بالترتيب الذكرى ضعيف و المراد أن الحكم الذى يجب قبوله من الحكمين المذكورين حكم الموصوف بما ذكر من الصفات الاربعة، و يفهم منه وجوب اختياره لان يتحاكم إليه ابتداء و ان ترجيح الافضل لازم فى الصور المسكوت عنها، و من هنا ابتدأ فى الوجوه المعتمدة للترجيح فى القول و الفتيا.

[3] (١). أى فان الراويين لحديثكم العارفين بأحكامكم عدلان مرضيان لا يفضل أحدهما على صاحبه.

[4] (٢). أجب عليه السلام و بين له وجه آخر فى الترجيح بقوله «ينظر الى ما كان من روايتهما عنا فى ذلك الذى حكما به المجمع عليه بين أصحابك» أى المشهور روايته بين أصحابك فيؤخذ بأشهرهما رواية و يترك الشاذ الذى ليس بمشهور عند أصحابك فان المجمع عليه أى المشهور فى الرواية لا ريب فيه لان المناط غلبة الظن بصحة الخبر و استناد الحكم بالخبر الصحيح.

[5] (١). أى قف و لا تحكم.

مبيند که در فقيه قسمت ولایت فقیه اصلا نیامده است. لذا حضرت استاد ما آیت الله سیداحمد مددی میفرمودند که خلافاً للمشهور که این روایت را به خاطر نقل مشایخ ثلاثه مقبوله میدانند ولی به خاطر عمر بن حنظله صحیحہ نمیدانند ما دقیقاً بالعکس هستیم. یعنی عمر بن حنظله را از علمای بزرگ میدانیم و لذا روایت در نظر ما صحیحہ است ولی روایت مقبوله نیست! یعنی آن قسمتی که به درد ولایت فقیه میخورد قسمت اولش است که فقیه نیاورده است و ظاهراً قبول هم نداشته است و لذا شیخ صدوق رحمه الله در کل کتاب فقیه قاضی تحکیم را مطرح میکند و نه قاضی منصوب را.

اما متن تهذیب:

در تهذیب مثل کافی در یک قسمت ، فراز اول روایت جداگانه آمده است:

مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ شَمُونَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ صَفْوَانَ عَنْ دَاوُدَ بْنِ الْأَصْبَغِيِّ عَنْ عُمَرَ بْنِ حَنْظَلَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَ عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا يَكُونُ بَيْنَهُمَا مَنَازَعَةٌ فِي دِينٍ أَوْ مِيرَاثٍ فَتَحَاكَمَا إِلَى السُّلْطَانِ أَوْ إِلَى الْقُضَاةِ أَوْ بَعْضِ مَنْ تَحَاكَمُ إِلَيْهِ الطَّاعُونَ فَحَكَمَ لَهُ فَإِنَّمَا يَأْخُذُ سُحْتًا وَإِنْ كَانَ حَقُّهُ ثَابِتًا لِأَنَّهُ أَخَذَ بِحُكْمِ الطَّاعُونَ وَ قَدْ أَمَرَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ أَنْ يُكْفَرَ بِهَا قُلْتُ كَيْفَ يَصْنَعَانِ قَالَ أَنْظِرُوا إِلَيَّ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ فَذَرَوْا حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرِضُوا بِهِ حَكَمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْ مِنْهُ فَإِنَّمَا بِحُكْمِ اللَّهِ اسْتُخِفَّ وَ عَلَيْنَا رَدُّ وَ الرَّادُّ عَلَيْنَا الرَّادُّ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشَّرْكِ بِاللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ.



البته همان طور که میبینید در سند اشتباهی رخ داده است و آن اینکه محمد بن الحسین بن ابی الخطاب که از اجلاء طائفه است اسمش به محمد بن الحسن بن شمون تصحیف شده است. البته بنا بر احتمال قویتر به نظر میرسد که درست نه محمد بن الحسین باشد و نه محمد بن الحسن بن شمون بلکه درست محمد بن الحسن الصفار باشد که نسخا برخی اشتباها محمد بن الحسین ضبط کرده اند و برخی اشتباها محمد بن الحسن را با دنباله بن شمون ذکر کرده اند. آنچه مسلم است این است که ابن شمون نیست زیرا در غیر اینجا یک مورد هم نداریم که ابن شمون از جناب محمد بن عیسی بن عبید نقل کرده باشد و در ضمن اصلا خط و خطوط فکری اینها هم به هم نمیخورد و اصولا این خطوط که با هم این درجه از اختلاف را دارند معمولا از هم نقل هم نمیکنند. اما اینکه چرا محمد بن الحسن درست است نه محمد بن الحسین، علتش این است که ما وقتی به افرادی که محمد بن الحسین بن ابی الخطاب نقل کرده اند مراجعه میکنیم دو سه موردی نقل از محمد بن عیسی داریم که همگی شبهه دارد و برخی قطعاً نادرست است و لذا نقل ایشان از محمد بن عیسی ثابت نیست.

البته در هر صورت چه محمد بن الحسن باشد که صفار است و چه محمد بن الحسین باشد هر دو از اجلاء طائفه هستند و لذا مشکل خاصی در سند نیست ولی اگر محمد بن الحسین باشد سند کمی شذوذ پیدا میکند.

در تهذیب در کی جای دیگر این روایت به تمامه آمده است:

عنه (که ظاهراً مراد از آن جناب محمد بن علی بن محبوب است که این سند معلق بر آن است و نقل ایشان از محمد بن عیسی نیز بسیار است.) عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى عَنْ صَفْوَانَ عَنْ دَاوُدَ بْنِ الْحُصَيْنِ عَنْ عُمَرَ بْنِ حَنْظَلَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَ عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا يَكُونُ بَيْنَهُمَا مَنَازَعَةٌ فِي دَيْنٍ أَوْ مِيرَاثٍ فَيَتَحَاكَمَانِ إِلَى السُّلْطَانِ وَإِلَى الْقَضَاءِ أَيْحِلُّ ذَلِكَ فَقَالَ عَ مَنْ تَحَاكَمَ إِلَيْهِمْ فِي حَقٍّ أَوْ بَاطِلٍ فَإِنَّمَا تَحَاكَمُ إِلَى الطَّاعُوتِ وَ مَا يَحْكُمُ لَهُ فَإِنَّمَا يَأْخُذُ سُخْتًا وَإِنْ كَانَ حَقُّهُ تَائِبًا لَأَنَّهُ أَخَذَ بِحُكْمِ الطَّاعُوتِ وَقَدْ أَمَرَ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ يُكْفَرُ بِهِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى - يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاعُوتِ وَقَدْ أَمَرُوا أَنْ يُكْفَرُوا بِهِ [1] قَالَ وَ كَيْفَ يَصْنَعَانِ قَالَ يَنْظُرَانِ إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرَوْا بِهِ حُكْمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْهِمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا بِحُكْمِ اللَّهِ اسْتَحْفَ وَ عَلَيْنَا رَدُّ وَ الرَّادُّ عَلَيْنَا الرَّادُّ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ عَلَى حَدِّ الشَّرْكِ بِاللَّهِ قُلْتُ فَإِنَّ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا اخْتَارَ رَجُلًا وَ كِلَاهُمَا اخْتَلَفَا فِي حَدِيثِنَا قَالَ الْحُكْمُ مَا حَكَمَ بِهِ أُعْذِلْتُمَا وَ أَفْقَهْتُمَا وَ أَصْدَقْتُمَا فِي الْحَدِيثِ وَ أَوْعَيْتُمَا وَ لَا يُتَلَفَتُ إِلَى مَا يَحْكُمُ بِهِ الْآخِرُ قَالَ فَقُلْتُ فَإِنَّهُمَا عَدْلَانِ مَرْضِيَانِ عِنْدَ أَصْحَابِنَا لَيْسَ يَتَفَاضَلُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا عَلَى صَاحِبِهِ قَالَ فَقَالَ يَنْظُرُ مَا كَانَ مِنْ رَوَايَتِهِمَا فِي ذَلِكَ الَّذِي حَكَمْنَا الْمُجْمَعُ عَلَيْهِ أَصْحَابِكَ فَيُؤْخَذُ بِهِ مِنْ حُكْمِنَا وَ يُتْرَكُ الشَّادُّ الَّذِي لَيْسَ بِمَشْهُورٍ عِنْدَ أَصْحَابِكَ فَإِنَّ الْمُجْمَعُ عَلَيْهِ لَأَرْبَابٌ فِيهِ وَ إِنَّمَا الْأُمُورُ لِلَّائِمَةِ أَمْرٌ بَيْنَ رُشْدِهِ فَتَبْتَعُ وَ أَمْرٌ بَيْنَ غَيْبِهِ فَيُجْتَنَّبُ وَ أَمْرٌ مُشْكَلٌ يُرَدُّ حُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ إِلَى الرَّسُولِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص حَلَالٌ بَيْنٌ وَ حَرَامٌ بَيْنٌ وَ شُبُهَاتٌ بَيْنَ ذَلِكَ فَمَنْ تَرَكَ الشُّبُهَاتِ نَجَا مِنَ الْمُحْرَمَاتِ وَ مَنْ أَخَذَ بِالشُّبُهَاتِ ارْتَكَبَ الْمُحْرَمَاتِ وَ هَلَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ قُلْتُ فَإِنَّ كَانَ الْخَبْرَانِ عِنْدَكُمْ مَشْهُورَيْنِ قَدْ رَوَاهُمَا الثَّقَاتُ عَنكُمْ قَالَ يَنْظُرُ فِيمَا وَافَقَ حُكْمُهُ حُكْمَ الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ وَ خَالَفَ الْعَامَّةَ فَيُؤْخَذُ بِهِ وَ يُتْرَكُ مَا خَالَفَ حُكْمُهُ حُكْمَ الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ وَ وَافَقَ الْعَامَّةَ قُلْتُ جُعِلَتْ فِدَاكَ أَرَأَيْتَ أَنَّ الْمُتَّبِعِينَ عَنِي عَلَيْهِمَا مَعْرِفَةُ حُكْمِهِ مِنْ كِتَابٍ وَ سُنَّةٍ وَ وَجَدْنَا أَحَدَ الْخَبْرَيْنِ مُوَافِقًا لِلْعَامَّةِ وَ الْآخَرَ مُخَالَفًا لَهُمْ بِأَيِّ الْخَبْرَيْنِ نَأْخُذُ قَالَ بِمَا خَالَفَ الْعَامَّةَ فَإِنَّ فِيهِ الرَّشَادَ قُلْتُ جُعِلَتْ فِدَاكَ فَإِنَّ وَافَقَهُمَا الْخَبْرَانِ جَمِيعًا قَالَ يَنْظُرُ إِلَى مَا هُمْ إِلَيْهِ أَمِيلُ حُكْمَهُمْ وَ فَضَّائِلُهُمْ فَيُتْرَكُ وَ يُؤْخَذُ بِالْآخِرِ قُلْتُ فَإِنَّ وَافَقَ حُكْمَهُمُ الْخَبْرَيْنِ جَمِيعًا قَالَ إِذَا كَانَ ذَلِكَ فَأَرْجِهْ حَتَّى تَلْقَى إِمَامَكَ فَإِنَّ الْوُقُوفَ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيْرٌ مِنَ الْإِفْتِحَامِ فِي الْهَلَكَاتِ.

[1] (۱) هذه الفقرة شطر من الآية ۵۹ من سورة النساء و هي في القرآن هكذا- يريدون أن يتحاكموا الى الطاعوت و قد أمروا أن يكفروا به إلخ و لعل ما ورد في الأصل من سهو القلم.

میتوانید خودتان متون مختلف را مقابله کنید. ما فعلا متن اصلی را متن کافی قرار میدهیم و آن را توضیح میدهیم.

مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ عَيْسَى عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنْ دَاوُدَ بْنِ الْحُصَيْنِ عَنْ عُمَرَ بْنِ حَنْظَلَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَ - عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا يَتَنَازَعَانِ فِي دَيْنٍ أَوْ مِيرَاثٍ فَتَحَاكَمَانِ إِلَى السُّلْطَانِ وَإِلَى الْقَضَاءِ (میدانید که در آن زمان سلطان نقش قاضی هم داشت و معمولا دعوای مهم و یا اختلاف بین قضاة موجب مراجعه به سلطان میشد. آن ماجرای مشهور حضرت جواد سلام الله علیه که ماجرای بریدن دست دزد است هم به خاطر اهمیت مسأله (که انگار شخصی که دزدی کرده بوده فامیل یکی از درباری ها بود) ارجاع نهایی امر به سلطان شده بود.) أَيْحِلُّ ذَلِكَ قَالَ مَنْ تَحَاكَمَ إِلَيْهِمْ فِي حَقٍّ أَوْ بَاطِلٍ فَإِنَّمَا تَحَاكَمُ إِلَى الطَّاعُوتِ وَ مَا يَحْكُمُ لَهُ فَإِنَّمَا يَأْخُذُ سُخْتًا (این مضمون در روایات متعددی آمده است و انصافا موی انسان را به تنش سیخ میکند و آن اینکه حتی اگر در جایی که حق با توست به حاکم جور مراجعه کنی تا حقت را بگیری و او به نفع تو حکم کند، مالی که میگیری سحت است. انصافا مضمون عجیبی است و روایات متعددی هم دارد و منحصر به اینجا نیست. خوب بلا فاصله سؤال پیش میآید که این از کجا آمده است؟! خیلی حکم عجیبی است. حضرت بلافاصله

مستند قرآنی این مطلب را بیان میکنند.) وَ إِنْ كَانَ حَقًّا ثَابِتًا لِأَنَّهُ أَخَذَهُ بِحُكْمِ الطَّاعُوتِ وَقَدْ أَمَرَ اللَّهُ أَنْ يُكْفَرَ بِهِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاعُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يُكْفَرُوا بِهِ<sup>[1]</sup> قُلْتُ فَكَيْفَ يَصْنَعَانِ (حال باید چه کنند؟) قَالَ يَنْظُرَانِ إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيُرْضَوْا بِهِ حَكَمًا (اینجا قاضی منصوب است. حضرت میفرمایند باید به چنین کسی که نظر در حلال و حرام اهل بیت علیهم السلام کرده است و ... راضی باشند. نمیتوانند روی کسی دیگر رضایت داشته باشند.) فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتَحَفَّ بِحُكْمِ اللَّهِ وَ عَلَيْنَا رَدُّ وَ الرَّادُّ عَلَيْنَا الرَّادُّ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشَّرْكِ بِاللَّهِ (قبل از اینکه ادامه روایت را بخوانم یک نکته اساسی را میخواهم متذکر شوم که از ارکان دستورات اهل بیت علیهم السلام است و مختص به این روایت هم نیست و در کل فقه جاری و ساری است و آن اینکه گروه های مخالف با حکومت در آن زمان گروه های متعددی بودند. یک عده مثل ابو حنیفه و زیدیه مخالف حکومت بودند و قیام به سیف میکردند. این گروه ها معمولاً به حواشی حکومت اسلامی کشیده میشدند زیرا کسانی که کارهای سیفی و ... میکنند طبیعتاً نمیتوانند در مرکز حکومت به کارهای خود بپردازند بلکه هر چه از مرکز دور شوند به خاطر کمتر شدن تسلط مرکز بر نواحی بهتر میتوانند به کار خود ادامه دهند. من جمله این گروه ها میتوان زیدیه و خوارج را نام برد که زیدیه به یمن و مازندران رانده شدند و خوارج به سجستان (سیستان کنونی) ... عده ای دیگر مخالف حکومت بودند ولی میگفتند باید از حاکم ولو جور تبعیت کرد. از جمله این گروه ها میتوان به احمد بن حنبل و بسیاری دیگر از اهل سنت اشاره کرد که با اینکه حکومت را جور میدانستند دستور میدادند که باید از حکومت تبعیت کرد. میگویند روزی احمد بن حنبل را ۱۲۰ شلاق میزدند و با این وجود وقتی از قیام علیه حکومت با او دم میزدند، او میگفت درست است که خلیفه ظالم است ولی باید از او تبعیت کرد.

اما اهل بیت علیهم السلام یک روش سومی را در مقابله با حکومت برگزیدند که اسمش را حکومت ولو در حکومت گذاشته ام. این ساختار این است که جامعه شیعه باید در درون خودش مستقل باشد ولو در دل حکومتی دیگر زندگی کند. یعنی اگر در بغداد زندگی میکنند که مرکز حکومت اهل سنت است باید شیعیان استقلال داشته باشند. در تمامی زمینه ها مستقل باشند. در حدیث و فهم دین به کسی نیاز نداشته باشند جز خودشان. در صناعات فتوای مشهور به وجوب کفائی صناعات است... جامعه شیعه نباید به مهندس کامپیوتر غیر شیعی محتاج باشد. نانوائی غیر شیعی... حق ندارند برای حل مشکلاتشان به قاضی سنی مراجعه کنند. باید در جامعه شیعه و قضاة عدل شیعی مشکل خودشان را حل کنند. در امور مالی، خمس را باید به نحوی که هست مصرف کنند و از آن سو زکات را نباید به حکومت بدهند و اگر حکومت به زور گرفت و میتوانستند به حکومت کمتر بدهند و از زیرش در بروند باید به همان مقدار که میتوانستند ندهند بین جامعه شیعه زکات خرج کنند. زکات را به غیر شیعه نمیتوانند بدهند. حتی در مسأله ای مثل نماز با طرح بحث عدالت امام جماعت باید به امام جماعت شیعی رجوع کنند. بالاتر اینکه ما دریافتیم که در کوفه آن زمان مساجدی بوه است که مشهور بوده است به مساجد شیعی ائمه جماعتی از شیعه در آنها حضور داشتند.

نجاشی:

جعفر بن بشیر أبو محمد البجلي الوشاء

من زهاد أصحابنا و عبادهم و نساكهم و كان ثقة و له مسجد بالكوفة باق في بجيلة إلى اليوم و أنا و كثير من أصحابنا إذا وردنا الكوفة نصلی فيه مع المساجد التي يرغب في الصلاة فيها

سماعة بن مهران بن عبد الرحمن الحضرمي

مولی عبد بن وائل بن حجر الحضرمی یکنی أبا ناشرة و قيل أبا محمد كان يتجر في القز و يخرج به إلى حران و نزل الكوفة في كنده روی عن أبي عبد الله و أبي الحسن عليهما السلام و مات بالمدينة ثقة ثقة و له بالكوفة مسجد بحضرموت و هو مسجد زرعة بن محمد الحضرمي بعده.

صباح بن صبيح الحذاء الفزاري

مولاهم إمام مسجد دار اللؤلؤ بالكوفة ثقة عين روی عن أبي عبد الله عليه السلام.

در رجال شیخ:

علی بن عبد الله العلوی

یکنی أبا طالب صاحب مسجد الرضا بمطير من أرض طبرستان روی عنه التلعكبري إجازة

و حتی اهل سنت هم این مطلب را نقل کرده اند در کتاب هدی الساری که مقدمه کتاب فتح الباری ابن حجر است دارد که: ضمن ترجمه عدی بن ثابت الانصاری الکوفی که از مشاهیر تابعین است (که از رواة جمیع صحاح سته است) دارد که: و قال ابو حاتم صدوق و كان امام مسجد الشیعة و قاضیهم.

خلاصه اینکه این مطلب مخصوص یک باب خاص در فقه ما نیست که بخواهد یک روایت عمر بن حنظله داشته باشد یا نه. یک مطلب کلان و اساسی است که از کل روایات استنتاج شده است و آن اینکه جامعه شیعه باید در خودش یک جامعه مستقل باشد با صرف نظر از حکومت. حالا هر موقع توانستند حکومت بر خودشان بکنند هم خوب است ولی نباید این ساختار داخلی را از دست بدهند. قوام شیعه در طول تاریخ در دل حکومت‌های مختلف ظالم بر همین ساختار داخلی استقلالی بوده است. جامعه‌ای در دل جامعه که مستقل زندگی میکند. حتی اگر در امور سیاسی نیاز به فرد دارند، عده‌ای از افراد باید بروند و مناصب سیاسی خاصی را بگیرند برای اینکه جامعه شیعه بتواند مستقل باشد و به غیر نیاز نداشته باشد و مشکلات جامعه شیعه توسط این افراد حل شود. روایات این مطلب تا حدی در بحث قبول ولایت از قبل جائر مکاسب محرمة شیخ انصاری آمده است. اینجا فقط یک روایت را می‌آورم:

در کتاب نجاشی:

و حکى بعض أصحابنا عن ابن الوليد قال: و فى رواية محمد بن إسماعيل بن بزيع قال: أبو الحسن الرضا عليه السلام: إن الله تعالى بأبواب الظالمين من نور الله له البرهان و مكن له فى البلاد ليدفع بهم عن أوليائه و يصلح الله بهم (به) أمور المسلمين إليهم ملجأ المؤمن (المؤمنين) من الضر و إليهم يفزع ذو الحاجة من شيعتنا و بهم يؤمن الله روعه المؤمن فى دار الظلمة أولئك المؤمنون حقا أولئك أمناء الله فى أرضه أولئك نور [الله] فى رعيتهم يوم القيامة و يزهر نورهم لأهل السماوات كما يزهر الكواكب الدرية لأهل الأرض أولئك من نورهم نور القيامة يضىء منهم القيامة خلقوا و الله للجنة و خلقت الجنة لهم فهنيئا لهم ما على أحدكم أن لو شاء لثال هذا كله. قال: قلت بما ذا جعلنى الله فداك؟ قال: يكون معهم فيسرنا بإدخال السرور على المؤمنين من شيعتنا فكن منهم يا محمد

رجال النجاشي ص : ۳۳۲

أخبرنا والدى رحمه الله قال: أخبرنا محمد بن علي بن الحسين قال: حدثنا محمد بن علي ماجيلويه عن علي بن إبراهيم عن أبيه عن علي بن معبد عن الحسين بن خالد الصيرفي. قال: كنا عند الرضا عليه السلام و نحن جماعة فذكر محمد بن إسماعيل بن بزيع فقال: وددت أن فيكم مثله

أخبرنا أبو عبد الله بن شاذان عن أحمد بن محمد بن يحيى عن سعد عن معاوية بن حكيم عن محمد بن إسماعيل. و از آن سو حتی اگر در جایی تعداد شیعیان کم بود و نمیتوانستند به این مسأله عمل کنند، باید هجرت کنند به جایی که بتوانند مستقل باشند. هجرت یکی از احکامی است که اسلام در این مسأله مطرح کرده است.

خلاصه اینکه این بحث خیلی جای کار دارد و خیلی بحث مفصلی است و یک دانه روایت و دو دانه روایت هم ندارد و یک بحث کلان است و بسیار نکته مهمی است که باید به آن توجه داشته باشیم. اصلا رکن ولایت فقیه که این همه در مورد آن صحبت میکنند همین است. یعنی در امور سیاسی به غیر جامعه شیعی مراجع نکنند بلکه به فقیه مراجعه کنند. اما الحوادث الواقعة که در آن توقيع مبارک (که از نظر سندی و متنی و شواهد قبول مفصلا حضرت استاد در مورد آن صحبت کرده اند و قبول فرموده اند) که میفرماید: اما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها الى رواة احاديثنا یعنی همین که در قضایا و اتفاقات جدید که رخ میدهد چه باید کرد؟ اتفاقاتی که قبلاها بود حکمش را در روایات بیان فرموده اید اما آنهایی که قبلا نبود چی؟ این مشکلی بود که اهل سنت داشتند و سعی کردند با قیاس و استحسان و غیره حلش کنند. یعنی مسائلی بود که در میان اهل سنت روایتی نداشت... اینها را بید چه میکردند؟ ولی شیعه در آن زمان با مراجعه به اهل بیت علیهم السلام مشکلمان را حل میکردند. حالا ابتداء عصر غیبت است. در توقيع مبارک از حضرت میپرسند که این مسائل را باید چه کنیم؟ آیا ما هم برویم سراغ قیاس؟ چه کنیم؟ فرمودند به روات احادیث که همان فقیهان هستند مراجعه کنیم. عرض کرده ایم که راوی در زمان معنای حکایت کننده میدهد ولی در آن زمان روایت قبول هم داشت یعنی کسی که شأن تشخیص روایت صحیح از نادرست و قابل قبول از غیر قبول را داشت.... گویا حضرت میفرمایند که راوی حدیث ما، به خاطر اینکه به مجموعه احکام و آراء ما و منظومه فکری ما اهل بیت اطلاع دارد در تعامل با وقائع جدید کمتر بازی میخورد و بهتر شما را به آنچه ما پسندیده میدانیم هدایت خواهد کرد.

من جمله شواهد بر اینکه راوی در آن زمان به این معنا بوده است این مطالب است:

192 - أحمد بن محمد بن سيار أبو عبد الله الكاتب

بصرى كان من كتاب آل طاهر فى زمن أبى محمد عليه السلام. و يعرف بالسيارى ضعيف الحديث فاسد المذهب ذكر ذلك لنا الحسين بن عبيد الله. معفو الرواية كثير المراسيل. له كتب وقع إلينا منها: كتاب ثواب القرآن كتاب الطب كتاب القراءات كتاب النوادر كتاب الغارات أخبرنا الحسين بن عبيد الله قال: حدثنا أحمد بن محمد بن يحيى و أخبرنا أبو عبد الله القزويني قال: حدثنا أحمد بن محمد بن يحيى عن أبيه قال: حدثنا السيارى إلا ما كان من غلو و تخليط.

و شبیه همین مطلب در فهرست شیخ هست:

أحمد بن محمد بن سیار

أبو عبد الله الكاتب بصرى كان من كتاب آل طاهر فى زمن أبى محمد عليه السلام و يعرف بالسيارى ضعيف الحديث فاسد المذهب مجفوف الروايه كثير المراسيل و صنف كتباً منها: كتاب ثواب القرآن كتاب الطب كتاب القراءات كتاب النوادر. أخبرنا بالنوادر خاصة الحسين بن عبيد الله عن أحمد بن محمد بن يحيى قال: حدثنا أبى قال: حدثنا السيارى إلا بما كان فيه من غلو أو تخليط

میبینید که در ترجمه ایشان بعد از ذکر کتب و قتی طریق به کتب ایشان را ذکر میکنند میفرمایند حدثنا السيارى الا ما كان من الغلو و تخليط...  
یعنی حدثنا و نقل به اموری که غلو باشد تعلق نمیگیرد. ما فقط سالمهای این کتب را تحدیث کردیم.

مرحوم نجاشی :

محمد بن عبد الله بن محمد

بن عبيد الله بن البهلول بن همام بن المطلب بن همام بن بحر بن مطر بن مرة الصغرى بن همام بن مرة بن ذهل بن شيبان أبو المفضل. كان سافر فى طلب الحديث عمره أصله كوفى و كان فى أول أمره ثبثاً ثم خلط و رأيت جل أصحابنا يغمزونه و يضعفونه. له كتب كثيرة منها: كتاب شرف التربة كتاب مزار أمير المؤمنين عليه السلام كتاب مزار الحسين عليه السلام كتاب فضائل العباس بن عبد المطلب كتاب الدعاء كتاب من روى حديث غدیر خم كتاب رساله فى التقيه و الإذاعة كتاب من روى عن زيد بن على بن الحسين كتاب فضائل زيد [عليه السلام] كتاب الشافى فى علوم الزيدى كتاب أخبار أبى حنيفة كتاب القلم. رأيت هذا الشيخ و سمعت منه كثيراً ثم توقفت عن الروايه عنه إلا بواسطه بينى و بينه.

قبلاً عرض کرده ایم که در آن زمان یکی از شواهد مهم قبول روایت این بود که مشایخ از او نقل کنند. مشایخ جلیل هم هیچ وقت از ضعفاء مطلب نقل نمیکردند مگر اینکه شواهد بسیاری باشد که مطلب آن ضعیف درست است. حالا اینجا مرحوم نجاشی میفرمایند که من ابو المفضل شیبانی را درک کردم و از او مطالب زیادی هم سماع کردم ولی از روایت از او توقف کردم الا اینکه یک واسطه ای بین من و او باشد که اون واسطه از ایشان نقل کند و من از آن واسطه از ایشان نقل کنم. چرا چون روایت مساق با قبول هم بود.

در فهرست شیخ :

380 - على بن إبراهيم بن هاشم

القمى. له كتب منها: كتاب التفسير كتاب الناسخ و المنسوخ كتاب المغازى كتاب الشرائع كتاب قرب الإسناد. و زاد ابن النديم: كتاب المناقب و كتاب إختيار القراءات و رواياته.

فهرست الطوسی ص : ۲۶۷

أخبرنا بجميعة جماعة عن أبى محمد الحسن بن حمزة العلوى الطبرى عن على بن إبراهيم. و أخبرنا محمد بن محمد بن النعمان عن محمد بن على بن الحسين عن أبيه و محمد بن الحسن و حمزة بن محمد العلوى و محمد بن على ماجيلويه عن على بن إبراهيم إلا حديثاً واحداً استثناء من كتاب الشرائع فى تحريم لحم البعير و قال: لا أرويه. و روى أيضاً حديث تزويج المأمون أم الفضل من محمد بن على عليهما السلام و روينا بالإسناد الأول.

عبارتی که زرد کرده ام صریح است در مطلبی که اراده کرده بودیم.

یا در ترجمه محمد بن سنان: و جميع ما رواه إلا ما كان فيه تخليط أو غلو. أخبرنا به جماعة عن محمد بن على بن الحسين عن أبيه و محمد بن الحسن عن سعد بن عبد الله و الحميرى و محمد بن يحيى عن محمد بن الحسين و أحمد بن محمد عن محمد بن سنان. و رواها محمد بن على بن الحسين عن محمد بن على ماجيلويه عن محمد بن أبى القاسم عمه عن محمد بن على الصيرفى عن محمد بن سنان. در ترجمه محمد بن اورمه: أخبرنا بجميعة (إلا ما كان فيها) من تخليط أو غلو ابن أبى جيد عن ابن الوليد عن الحسين بن الحسن بن أبان عن محمد بن أورمه.

یا در ترجمه محمد بن الحسن الصفار: و أخبرنا جماعة عن محمد بن على بن الحسين عن محمد بن الحسن [بن الوليد] عن محمد بن الحسن الصفار عن رجاله إلا كتاب بصائر الدرجات فإنه لم يروه عنه (محمد بن الحسن) بن الوليد

یا در ترجمه محمد بن احمد بن يحيى: و أخبرنا جماعة عن محمد بن على بن الحسين عن أبيه و محمد بن الحسن عن أحمد بن إدريس و محمد بن يحيى عن محمد بن أحمد بن يحيى. و قال محمد بن على بن الحسين (ابن بابويه): إلا ما كان فيه من تخليط و هو (الذى يكون) طريقة محمد بن موسى الهمداني أو يرويه عن رجل أو عن بعض أصحابنا أو يقول: و روى أو يرويه عن محمد بن يحيى المعادى أو عن أبى عبد الله الرازى الجاموراني أو عن السيارى أو يرويه عن يوسف بن السخت أو.....

که میبیند با چه ظرافتی شروع کرده اند به ذکر روایاتی که از کتاب که متعلق روایت و تحدیث قرار نمیگیرد و به قول ایشان تخلیط است که عبارت مفصل است و میتوانید مراجعه کنید. تقریباً ۲۳ چیز را از کتاب استثناء میکنند و مشهور است به استثناءات ابن الولید از کتاب نوادر الحکمة.

یا در ترجمه ابو سمینه:

أخبرنا جماعة عن محمد بن علي بن الحسين عن أبيه و محمد بن الحسن و محمد بن علي ماجيلويه عن محمد بن أبي القاسم عن محمد بن علي الصيرفي إلا ما كان فيها من تخليط أو غلو أو تدليس أو ينفرد به و لا يعرف من غير طريقه.  
یا در ترجمه محمد بن مجهور العمی: أخبرنا بروایاته كلها إلا ما كان فيها من غلو أو تخليط جماعة عن محمد بن علي بن الحسين عن أبيه عن سعد بن عبد الله عن أحمد بن الحسين بن سعيد عن محمد بن جمهور.  
یا در ترجمه شلمغانی: و أخبرنا به جماعة عن محمد بن علي بن الحسين عن أبيه عن محمد بن علي السلمغانی إلا حدیثا (واحدا) منه فی باب الشهادات: أنه يجوز للرجل أن يشهد لأخيه إذا كان له شاهد واحد من غير علم...  
خلاصه اینکه شواهد مفصل است و ما به همین مقدار اکتفاء میکنیم.

برگردیم سر اصل روایت عمر بن حنظله. لذا بحث ولایت فقیه هم در اینکه جامعه شیعه در درون خود باید مستقل باشد و هم اینکه فقیه باید در مورد مسائل جدید تصمیم گیری کند و مردم باید به حرف فقیه گوش بدهند یک بحث اساسی است که روح ولایت فقیه هم همین دو بحث است. الآن در زمان ما بحث از تعامل و ارتباط با جامعه جهانی و ... است و روح بحث این است که ما نمیتوانیم مستقل باشیم و ناچاریم امتیازاتی به دیگران بدهیم و در عوض از دیگران استفاده کنیم... روح دنیا الآن تک قطبی شده است و دنیا تبدیل به یک حکومت و امپراطوری بزرگ شده است که جامعه شیعه باید در دل این جامعه بزرگ جهانی، مستقل باشد و اگر چنین باشد هیچ گاه با هیچ اتفاقی در دنیا نیملرزد ولی افسوس ...

بعد از این فراز که روضه خوبی در مورد آن خواندیم نوبت میرسد به اینکه حالا فرض کنیم که بیش از یک نفر در جامعه حضور دارند که شأنیت قضاوت دارند و این دو نفر دو نفر مختلف را در این زمینه قبول دارند و روی یک نفر اتفاق نظر ندارند (بحث اینکه ولی فقیه هم باید یک نفر باشد یا بیشتر و مباحث مرتبط با آن نکات لطیف بسیار دارد ولی جایش اینجا نیست. همین مقدار هم که اینجا گفتیم به نوعی خروج از بحث بود). اگر هر دو این نفرات یک حرف زدند که فبها المراد ولی اگر دو حرف زدند چه کنیم. به این مدل قاضی میگویند قاضی تحکیم. در قاضی تحکیم اگر اختلاف نظر پیش آمد چه باید کرد؟

قُلْتُ فَإِنْ كَانَ كُلُّ رَجُلٍ اخْتَارَ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِنَا فَرَضِيَا أَنْ يَكُونَ النَّاطِرَيْنِ فِي حَقِّهِمَا وَ اخْتَلَفَا فِيمَا حَكَمًا وَ كِلَاهُمَا اخْتَلَفَا فِي حَدِيثِكُمْ-

الكافي (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۶۸

قَالَ الْحُكْمُ مَا حَكَمَ بِهِ أَعدْلُهُمَا وَ أَفْقَهُهُمَا وَ أَصْدَقُهُمَا فِي الْحَدِيثِ وَ أَوْزَعُهُمَا<sup>[۱]</sup> وَ لَا يَلْتَفِتُ إِلَيَّ مَا يَحْكُمُ بِهِ الْآخَرُ

پس ملاک در قاضی تحکیم روشن شد که عدلیت و اصدقیت و اورعیت است. اما اگر هر دو از این جهات محل تأمل نبودند چه کنیم؟

قَالَ قُلْتُ فَإِنَّهُمَا عَدْلَانِ مَرْضِيَانِ عِنْدَ أَصْحَابِنَا لَا يُفْضَلُ وَاحِدٌ مِنْهُمَا عَلَى الْآخَرِ<sup>[۲]</sup> قَالَ فَقَالَ يُنْظَرُ إِلَيَّ مَا كَانَ مِنْ رَوَايَتِهِمْ عَنَّا فِي ذَلِكَ

از اینجا به بعد به روایتی که مستند قضاوت این دو قاضی است نظر میشود. از اینجا بحث میروید سراغ تعارض روایات و وارد فقره سوم از روایت عمر بن حنظله میشویم.

الَّذِي حَكَمًا بِهِ الْمُجْمَعُ عَلَيْهِ مِنْ أَصْحَابِكَ فَيُؤَخَذُ بِهِ مِنْ حُكْمِنَا وَ يَتْرَكَ الشَّاذَّ الَّذِي لَيْسَ بِمَشْهُورٍ عِنْدَ أَصْحَابِكَ فَإِنَّ الْمُجْمَعُ عَلَيْهِ لَا رَيْبَ فِيهِ وَ إِنَّمَا الْأُمُورُ ثَلَاثَةٌ أَمْرٌ بَيْنَ رُشْدِهِ وَ فَيْتَبَعُ وَ أَمْرٌ بَيْنَ عَيْتِهِ وَ فَيَجْتَنِبُ وَ أَمْرٌ مُشْكِلٌ يُرَدُّ عَلَيْهِ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى رَسُولِهِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص حَلَالٌ بَيْنَ وَ حَرَامٌ بَيْنَ وَ شُبُهَاتٌ بَيْنَ ذَلِكَ فَمَنْ تَرَكَ الشُّبُهَاتِ نَجَا مِنَ الْمُحَرَّمَاتِ وَ مَنْ أَخَذَ بِالشُّبُهَاتِ ارْتَكَبَ الْمُحَرَّمَاتِ وَ هَلَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ

در اینجا حضرت توضیح میدهند که باید دید که کدام روایت مشهور است بین اصحاب و به آن عمل میشود و روایت شاذ کدام است. روایت مشهور لا ریب فیه است ولی روایت شاذ که فقط یک نفر آن را روایت کرده است در مقابل روایتی که افراد متعدد آن را از امام شنیده اند فیه ریب است و جای تردید دارد و لذا باید مجمع علیه را گرفت نه مطلب شاذ را. واضح است که مراد از اجماعدر اینجا شهرت و کثرت نقل روایات از طرق متعدد است به قرینه اینکه مقابلی دارد که آن شاذ است. بعد حضرت برای این فرمایش خود به فرمایشات رسول اکرم صلی الله علیه و آله تمسک میکنند که امور سه دسته هستند یا حلال بین هستند یا حرام بین و یا شبهاتی بین این دو و انسان نباید برود سراغ شبهات. حالا تطبیق این فرمایش بر داستان ما این است که امر مجمع علیه لا ریب فیه است و لذا امرش بین است و باید اخذ شود ولی روایت شاذ از شبهات است و نباید به آن اخذ شود.

قُلْتُ فَإِنْ كَانَ الْخَبْرَانِ عَنْكُمَا<sup>[1]</sup> مَشْهُورَيْنِ قَدْ رَوَاهُمَا الثَّقَاتُ عَنْكُمْ قَالَ يُنْظَرُ فَمَا وَافَقَ حُكْمُهُ حُكْمَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَخَالَفَ الْعَامَّةَ فَيُؤْخَذُ بِهِ وَ يَتْرُكُ مَا خَالَفَ حُكْمَهُ حُكْمَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَ وَافَقَ الْعَامَّةَ قُلْتُ جُعِلَتْ فِدَاكَ أَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ الْفَقِيهَانِ عَرَفَا حُكْمَهُ مِنَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَ وَجَدْنَا أَحَدَ الْخَبْرَيْنِ مُوَافِقًا لِلْعَامَّةِ وَالْآخَرَ مُخَالَفًا لَهُمْ بِأَيِّ الْخَبْرَيْنِ يُؤْخَذُ قَالَ مَا خَالَفَ الْعَامَّةَ فَبِهِ الرَّشَادُ

به خاطر ظرافت این قسمت از حدیث متون دیگر این حدیث در این قسمت را هم ذکر میکنم:

در فقیه: قُلْتُ فَإِنْ كَانَ الْخَبْرَانِ عَنْكُمَا مَشْهُورَيْنِ قَدْ رَوَاهُمَا الثَّقَاتُ عَنْكُمْ قَالَ يُنْظَرُ فَمَا وَافَقَ حُكْمُهُ حُكْمَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَ خَالَفَ الْعَامَّةَ أُخِذَ بِهِ قُلْتُ جُعِلَتْ فِدَاكَ وَجَدْنَا أَحَدَ الْخَبْرَيْنِ مُوَافِقًا لِلْعَامَّةِ وَالْآخَرَ مُخَالَفًا لَهَا بِأَيِّ الْخَبْرَيْنِ يُؤْخَذُ قَالَ بِمَا يَخَالَفُ الْعَامَّةَ فَإِنَّ فِيهِ الرَّشَادُ

در تهذیب: قُلْتُ فَإِنْ كَانَ الْخَبْرَانِ عَنْكُمَا مَشْهُورَيْنِ قَدْ رَوَاهُمَا الثَّقَاتُ عَنْكُمْ قَالَ يُنْظَرُ فِيمَا وَافَقَ حُكْمَهُ حُكْمَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَ خَالَفَ الْعَامَّةَ فَيُؤْخَذُ بِهِ وَ يَتْرُكُ مَا خَالَفَ حُكْمَهُ حُكْمَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَ وَافَقَ الْعَامَّةَ قُلْتُ جُعِلَتْ فِدَاكَ أَرَأَيْتَ أَنْ الْمُفْتَيْنَيْنِ غَبِيَ عَلَيْهِمَا مَعْرِفَةُ حُكْمِهِ مِنْ كِتَابِ وَ سُنَّةِ وَ وَجَدْنَا أَحَدَ الْخَبْرَيْنِ مُوَافِقًا لِلْعَامَّةِ وَالْآخَرَ مُخَالَفًا لَهُمْ بِأَيِّ الْخَبْرَيْنِ نَأْخُذُ قَالَ بِمَا خَالَفَ الْعَامَّةَ فَإِنَّ فِيهِ الرَّشَادُ

اگر چه این متون مقداری با هم فرق دارند من جمله اینکه در متن تهذیب بحث سر این است که حکم از کتاب و سنت بر دو فقیه پیشیده شده است ولی در قبلی ها هر یک شواهدی از کتاب و سنت بر حکم خود یافته اند ولی اجمالاً اختلاف ویژه ای ندارند. (اگر چه این اختلاف در ظرافت حجیت خبر میتواند تأثیر گذار باشد کما اینکه از مطالبی که بعدها میآید ان شاء الله روشن خواهد شد.)

در اینکه مراد از موافقت با کتاب و سنت به چه معناست بعدها مفصلاً صحبت خواهیم کرد. اجمالاً این روایت میفرماید باید به موافقت با کتاب و سنت نگاه کرد. اگر هر دو مطلب با روح کتاب و سنت سازگار بودند و از این جهت تفضیلی بر دیگری نداشتند باید دید که کدام مخالف عامه است و به آن عمل کرد. بعد اگر دیدیم که دو خبر هر کی با عده ای از عامه مافق است چه کنیم؟ در فراز بعدی میفرماید ببینید آن حکمی که قضاة و حکام عامه به آن تمایل بیشتری دارند دور انداخته شود.

فَقُلْتُ جُعِلَتْ فِدَاكَ فَإِنْ وَافَقَهُمَا الْخَبْرَانِ جَمِيعًا قَالَ يُنْظَرُ إِلَى مَا هُمْ إِلَيْهِ أَمْثِلُ حُكْمَهُمْ وَ قَضَائِهِمْ فَيَتْرُكُ<sup>[2]</sup> وَ يُؤْخَذُ بِالْآخَرِ قُلْتُ فَإِنْ وَافَقَ حُكْمَهُمُ الْخَبْرَيْنِ جَمِيعًا قَالَ إِذَا كَانَ ذَلِكَ فَارْجِعْ<sup>[3]</sup> حَتَّى تَلْقَى إِمَامَكَ فَإِنَّ الْوُثُوفَ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيْرٌ مِنَ الْإِفْتِحَامِ فِي الْهَلَكَاتِ.

اما تا اینجا هر فرعی مطرح شده بود وجود خارجی داشت و عمر بن حنظله به عنوان یک فقیه متبحر دارد از مسائلی سؤال میپرسد که با آنها درگیر است ولی صحبت بر سر این است که اگر هیچ کدام از این مسائل محقق نشد چه کنیم؟ حضرت در اینجا گویا میفرماید که این شق دیگر شدنی نیست. من طبیعتاً این مدلی حرف نزده ام. بر فرض هم من به خاطر تقیه یا ... متعارض حرف زده باشم، تحت این ضوابط جای میگیرد ولی این شق اخیر وجود خارجی ندارد و بر فرض وجود هم داشته باشد باید بیابید پیش من مسأله را موردی حل کنید و این قاعده کلی ندارد. در این مسائل باید وقوف کنید و به آراء خودتان حرف نزنید که هلاک میشوید.

استاد میفرمودند اگر نبود جز همین روایت در جلالت شأن عمر بن حنظله کافی بود که ایشان این قدر دقیق بر مسائل فقه شیعه مطلع است و حضرت هم خطاباً به او این طور دقیق مسأله را تبیین میفرمایند. فقیهی مثل کلینی رحمه الله بعد از آوردن فرازهایی از این روایت مبارکه، میفرماید که ما از این ملاکها الاقلی از آنها را نمیدانیم ولی حضرت خطاباً به عمر بن حنظله اینها را میفرمایند گویی که عمر بن حنظله بسیاری از این مسائل را میداند. واضح است که مخاطب این روایت فقهاء هستند و الا مردم عادی اصلاً توان بررسی این مسائل را ندارند بلکه در بین فقهاء هم هر فقیهی قدرت تشخیص و تمیز این امور مختلف را ندارد و باید کسی باشد که عمری در فقه استخوان ساییده باشد تا به درجه ای رسیده باشد که بتواند در هر مسأله ای این امور را تشخیص دهد و اجرا کند.

در مجموع این روایت خیلی روایت زیبا و ویژه ای است و البته این روایت برای روشن شدن معنای یکی از فرازهایش باید در کنار یک روایت جامع دیگر قرار بگیرد. من از ترتیب کتاب جامع الاحادیث در این قسمت خارج میشوم و ابتداءً آن روایت را ذکر میکنم:

قبل از آوردن این روایت توضیحاتی پیشین لازم است. بنده یک نوشته ای دارم تحت عنوان: «فرآیند ثبوتی و اثباتی احکام اسلامی» که قبلاً هم عباراتی از این نوشته سخن رانده ایم. مهمترین فصل این نوشتار فصلی است در تبیین دسته بندی احکام اسلامی و در این بخش با این بیان وارد شده ایم که اهل بیت علیهم السلام طبق یک نظام قانونی خاص احکام را تبیین کرده اند که از آن به نظام فریضه و سنت و فضل تعبیر میکنیم. این نظام یک نظام قانونی منسجم است که روایات بر پایه آن آمده است و بیش از دوپست روایت برای اثبات این مبنا گلچین کرده ایم و توضیح داده ایم.

ما حصل این نظام از این قرار است که احکام دو دسته هستند. یک سری از احکام معجول به جعل الهی هستند. یعنی خداوند متعال آنها را جعل کرده است. از این احکام تعبیر به فریضه میکنیم و یک سری از احکام معجول به جعل نبی هستند که از آنها تعبیر به سنن میکنیم و ما بقی از دایره احکام خارج است و بیشتر شبیه یک سری امور تکوینی است که مثلاً فلان شب با فلان کیفیت نماز خواندن این قدر شما را در

عالم بالا میبرد. اصولاً مولودیتی در دسته اخیر نیست و از اینها تعبیر به فضائل و آداب میکنیم.

لذا احکام دو دسته هستند فرائض و سنن. با این مقدمه وارد این روایت مبارکه میشویم:

حَدَّثَنَا أَبِي وَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْمُسَمَعِيُّ قَالَ حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ الْحَسَنِ الْمَيْمُونِيُّ<sup>[14]</sup> (در مورد سند این حدیث باید گفت که همه افراد اجمالاً قابل قبول هستند الا یک نفر و لذا بلافاصله بعد از نقل این روایت مرحوم صدوق میفرماید: قال مصنف هذا الكتاب رضى الله عنه كان شيخنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد رضى الله عنه سبى رأى فى محمد بن عبد الله المسمعى راوى هذا الحديث و إنما أخرجت هذا الخبر فى هذا الكتاب لأنه كان فى كتاب الرحمة(که نویسنده اش سعد بن عبدالله بوده است) و قد قرأته عليه فلم ينكره و رواه لى. این هم از شواهدی که روایت به معنای حکایت صرف نیست بلکه به معنای قبول هم هست و از شواهد اینکه اصولاً قبول یک شیخ بزرگ خیلی در نظر قدمای ما علامت مهمی برای قبول حدیث بوده است و مبینیم که اینجا به دلیل اینکه بزرگی مثل ابن الولید این حدیث را تأیید کرده اند ولو اینکه نسبت به روای آن شک و شبهه دارند، موجب قبول بزرگی چون مرحوم صدوق میشود.) أَنَّهُ سَبَّلَ الرُّضَاعَ يَوْمًا وَقَدْ اجْتَمَعَ عِنْدَهُ قَوْمٌ مِنْ أَصْحَابِهِ وَقَدْ كَانُوا يَنْتَازِعُونَ فِي الْحَدِيثَيْنِ الْمُخْتَلَفَيْنِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ص فِي الشَّيْءِ الْوَاحِدِ

یعنی همین بحث تعارضی که ما داریم. در مسأله واحد دو حدیث مختلف آمده است. چه باید کرد...؟

فَقَالَ ع إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ حَرَّمَ حَرَامًا وَ أَحَلَّ حَلَالًا وَ فَرَضَ فَرَائِضَ فَمَا جَاءَ فِي تَحْلِيلِ مَا حَرَّمَ اللَّهُ أَوْ تَحْرِيمِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ أَوْ دَفْعِ فَرِيضَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ رَسْمَهَا بَيْنَ قَائِمٍ بَلَا نَاسِخٍ نَسَخَ ذَلِكَ فَذَلِكَ مِمَّا لَا يَسَعُ الْأَخْذَ بِهِ لِأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص لَمْ يَكُنْ لِيُحَرِّمْ مَا أَحَلَّ اللَّهُ وَ لَا لِيُحَلِّلَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَ لَا لِيُغَيِّرَ فَرَائِضَ اللَّهِ وَ أَحْكَامَهُ كَانَ فِي ذَلِكَ كُلِّهِ مَتَّبِعًا مُسَلِّمًا مُؤَدِّيًا عَنِ اللَّهِ وَ ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ إِنَّ أَتْبَعَ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ<sup>[15]</sup> فَكَانَ ع مَتَّبِعًا لِلَّهِ مُؤَدِّيًا عَنِ اللَّهِ مَا أَمَرَهُ بِهِ مِنْ تَبْلِيغِ الرِّسَالَةِ

پس حدیثی که مخالف فرائضی بود که قطعاً نسخ نشده است باید رد شود. زیرا رسول الله سنن را در جهت تکمیل فرائض مطرح میکنند و نه اینکه سنن را در عرض فرائض جعل کنند. از روایات سنت و فریضه بر میآید که فرائض به منزله چارچوب اصلی خانه دین هستند و سنن به منزله مکملات و مزینات و محسنات خانه دین هستند. لذا سنن در طول فرائض برای تکمیل فرائض جعل میشوند و نه اینکه در تعارض با آنها باشند. لذا سننی که خلاف فرائض باشد قابل قبول نیست و قطعاً صادر نشده است.

قُلْتُ فَإِنَّهُ يَرِدُ عَنْكُمْ الْحَدِيثُ فِي الشَّيْءِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ص مِمَّا لَيْسَ فِي الْكِتَابِ وَ هُوَ فِي السُّنَّةِ ثُمَّ يَرِدُ خِلَافَهُ<sup>[16]</sup> فَقَالَ وَ كَذَلِكَ قَدْ نَهَى رَسُولُ اللَّهِ ص عَنْ أَشْيَاءَ نَهَى حَرَامٌ فَوَافَقَ فِي ذَلِكَ نَهْيُهُ نَهْيَ اللَّهِ تَعَالَى (واضح است که سنن از جمله نهی های کتابی نیستند ولی اینجا حضرت میفرماید فوافق نهی نهی الله تعالی... یعنی همان نکته ای که عرض شد. یعنی موافقه و سازگاری با نواهی الهی دارند. در راستا و همسوی با فرائض هستند. لذا موافقه معنایش این نیست که سنن همان فرائض است. معنایش این است که سنن با روح کتاب و فرائض الهی هم راستا هستند. مثلاً ان الله حرم الخمر و حرم رسول الله كل مسكر... نهی از كل مسكر هم سو و همراستای با حرمت خمر که کتابی است میباشد. یا لعن رسول الله فى الخمر عشرة بائعها و مشتريها و .... که خداوند خوردن خمر را حرام کرد ولی رسول الله از کسی که قلمه انگور میزند برای تولید خمر تا حمل کننده و فروشنده خمر و ... همه را لعن میفرماید... این سنن الهی در راستای آن فریضه الهی که حرمت شرب خمر است میباشد.) وَ أَمْرٌ بِأَشْيَاءَ فَصَارَ ذَلِكَ الْأَمْرُ وَاجِبًا لِأَمْرٍ كَعِدَالِ<sup>[17]</sup> فَرَائِضِ اللَّهِ تَعَالَى (بسیاری از سنن هم الزامی هستند. بسیاری از متأخرین تصور کرده اند که سنن یعنی مستحبات. در محل خودش مفصلاً این بحث را مناقشه کرده ایم و نشان داده ایم که سنن هم الزامی هستند ولو درجه الزام آنها اجمالاً از فرائض کمتر است. تفصیل بحث را میتوان در کتاب فرآیند ثبوتی و اثباتی بنگیرید.) وَ وَافَقَ فِي ذَلِكَ أَمْرُهُ أَمْرَ اللَّهِ تَعَالَى فَمَا جَاءَ فِي النَّهْيِ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ ص نَهْيَ حَرَامٍ ثُمَّ جَاءَ خِلَافُهُ

عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص: ۲۱

لَمْ يَسَعِ اسْتِعْمَالُ ذَلِكَ وَ كَذَلِكَ فِيمَا أَمَرَ بِهِ لِأَنَّ لَا تُرْحَصُ فِيمَا لَمْ يُرْحَصْ فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ لَا نَأْمُرُ بِخِلَافِ مَا أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِلَّا لِعِلَّةِ خَوْفِ ضُرُورَةٍ (یعنی اگر هم گفته ایم از باب تقیه و اینها بوده و الا ما خلاف رسول الله صلى الله عليه و آله حرف نمیزنیم. دستورات ما هم در راستای سنن رسول الله صلى الله عليه و آله است نه اینکه خدای ناکرده در تنافی با آنها باشد.) فَأَمَّا أَنْ نَسْتَجِلَّ مَا حَرَّمَ رَسُولُ اللَّهِ ص أَوْ نُحَرِّمَ مَا اسْتَحَلَّ رَسُولُ اللَّهِ ص فَلَا يَكُونُ ذَلِكَ أَبَدًا لِأَنَّ تَابِعُونَ لِرَسُولِ اللَّهِ ص مُسَلِّمُونَ لَهُ كَمَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص تَابِعًا لِأَمْرِ رَبِّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مُسَلِّمًا لَهُ وَ قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ مَا آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا<sup>[18]</sup> وَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص نَهَى عَنِ أَشْيَاءَ لَيْسَ نَهْيَ حَرَامٍ بَلْ إِعَافَةٌ وَ كَرَاهَةٌ وَ أَمْرٌ بِأَشْيَاءَ لَيْسَ أَمْرٌ فَرَضٍ وَ لَا وَاجِبٍ بَلْ أَمْرٌ فَضْلٍ وَ رُجْحَانٍ فِي الدِّينِ ثُمَّ رَخَّصَ فِي ذَلِكَ لِلْمَعْلُولِ وَ غَيْرِ الْمَعْلُولِ (سنن عادى فقط برای معلول و مشکل دار جایز است که ترک شود ولی بعضی از سنن رسول الله صلى الله عليه و آله هست که درجه اش پایین تر از قبلیهاست و رسول الله



در واقعه ای امر کرده اند ولی بعداً برای آن تریخیص قائل شده اند و فرقی بین معلوم و غیر معلول در تریخیص نگذاشته اند) فَمَا كَانَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ص نَهَى إِعَاقَةَ أَوْ أَمْرَ فَضْلِ فَذَلِكَ الَّذِي يَسَعُ اسْتِعْمَالَ الرَّخِصِ فِيهِ (از کجا بفهمیم که این دسته از سنن است و نه دسته قبل حضرت میفرمایند: إِذَا وَرَدَ عَلَيْكُمْ عَنَّا فِيهِ الْخَبْرَانِ بِاتِّفَاقٍ يَرُويهِ مَنْ يَرُويهِ فِي النَّهْيِ وَ لَا يُنْكَرُهُ وَ كَانَ الْخَبْرَانِ صَحِيحَيْنِ مَعْرُوفَيْنِ بِاتِّفَاقِ النَّاقِلَةِ فِيهِمَا) نشانه اش شهرت طرفین نقی لست. اگر دیدید بزرگان و اصحاب متعدد هر دو طرف را نقل کرده اند معلوم میشود که ما هر دو را گفته ایم و نه اینکه صرفاً از باب تقیه یک جایی خلاف حرف همیشگی مان زده باشیم... نه از این اتفاق و شهرت طرفینی روشن میشود که ما هر دو را فرموده ایم و لذا شما میتوانید به رخص اخذ کنید.) يَجِبُ الْأَخْذُ بِأَحَدِهِمَا أَوْ بِهِمَا جَمِيعاً أَوْ بِأَيِّهِمَا شِئْتُمْ وَ أَحَبُّبْتُ مُوسِعَ ذَلِكَ لَكَ مِنْ بَابِ التَّسْلِيمِ لِرَسُولِ اللَّهِ ص وَ الرَّدِّ إِلَيْهِ وَ إِلَيْنَا وَ كَانَ تَارِكاً ذَلِكَ مِنْ بَابِ الْعِنَادِ وَ الْإِنْكَارِ وَ تَرَكَ التَّسْلِيمَ لِرَسُولِ اللَّهِ ص مُشْرِكاً بِاللَّهِ الْعَظِيمِ (نکته بسیار جالب در اینجا این است که در ضعیفترین سنن که دسته اخیر باشد هم نمیتوانیم همین طوری هر طرف را خواستیم انجام دهیم. باید روح اطاعت پذیری نسبت به رسول اکرم صلی الله علیه و اله حتی در اخذ به رخص موجود باشد و الا کار ما در حد شرک بالله العظیم است. این یک فرق این دسته اخیر سنن با مستحب در زمان ماست و فرق دیگرش هم این است که در مستحب انجام یک طرف بهتر است ولی اینجا فرقی بین طرفین نیست. ما در فقه در مواردش که نظر کرده ایم دیده ایم برخی موارد یکسان است فعل و ترک این سنن و برخی موارد ترک و برخی موارد فعلش افضل است و لذا از این جهت هم این سنن با مستحبات متفاوت هستند.) حضرت در نهایت یک جمع بندی کلی میکنند: ( فَمَا وَرَدَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَبْرَيْنِ مُخْتَلِفَيْنِ فَأَعْرِضُوهُمَا عَلَى كِتَابِ اللَّهِ فَمَا كَانَ فِي كِتَابِ اللَّهِ مَوْجُوداً حَلَالاً أَوْ حَرَاماً فَاتَّبِعُوا مَا وَافَقَ الْكِتَابَ وَ مَا لَمْ يَكُنْ فِي الْكِتَابِ فَأَعْرِضُوهُ عَلَى سُنَنِ النَّبِيِّ ص فَمَا كَانَ فِي السُّنَنِ مَوْجُوداً مِنْهُياً عَنْهُ نَهَى حَرَاماً أَوْ مَأْمُوراً بِهِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ص أَمْرٌ إِلْزَامٌ فَاتَّبِعُوا مَا وَافَقَ نَهَى رَسُولِ اللَّهِ ص وَ أَمْرَهُ وَ مَا كَانَ فِي السُّنَنِ نَهَى إِعَاقَهُ أَوْ كَرَاهَهُ ثُمَّ كَانَ الْخَبْرُ الْآخِرُ خِلَافَهُ فَذَلِكَ رُخْصَةٌ فِيمَا عَاقَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ كَرَاهَهُ وَ لَمْ يُحَرِّمَهُ فَذَلِكَ الَّذِي يَسَعُ الْأَخْذَ بِهِمَا جَمِيعاً أَوْ بِأَيِّهِمَا شِئْتُمْ وَسِعَكَ الْإِخْتِيَارُ مِنْ بَابِ التَّسْلِيمِ وَ الْإِتِّبَاعِ وَ الرَّدِّ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص وَ مَا لَمْ تَجِدُوهُ فِي شَيْءٍ مِنْ هَذِهِ الْوُجُوهِ فَرُدُّوا إِلَيْنَا عِلْمَهُ فَتَحْنُ أَوْلَى بِذَلِكَ وَ لَا تَقُولُوا فِيهِ بِأَرَائِكُمْ وَ عَلَيْكُمْ بِالْكَفِّ وَ التَّثَبُّتِ وَ الْوُقُوفِ وَ أَنْتُمْ طَالِبُونَ بَاحْتِثُونَ حَتَّى يَأْتِيَكُمُ الْبَيِّنَاتُ مِنْ عِنْدِنَا.

[1] (۲). الميثمي لعله منسوب الى ميثم التمار صاحب أمير المؤمنين(ع).

[2] (۳). يونس. الآية ۱۵.

[3] (۴). خ ل « بخلافه».

[4] (۵). العدل بالكسر: المثل.

[5] (۱). الحشر. الآية ۷.

این دو روایت یعنی روایت عمر بن حنظله و این روایت کتاب عیون اخبار الرضا سلام الله علیه جامعترین روایات در باب تعارض بین دو روایت است و مبنای فقیه باید این دو روایت باشد ولی بقیه روایات همگی مال توضیح همین دو روایت است و خواهید دید که با چه لطافتی بقیه روایات همگی شرحو بسط همین دو روایت میباشند.

در ضمن قبل از ادامه دادن بگوئید ببینم وجه تمسک به اخبار این باب برای حجیت خبر واحد چیست؟

✽ وجهش این است که از این اخبار روشن میشود که خبر حتماً حجت است که حالا اگر متعارض شدند ببینیم که باید چه کنیم و الا اگر خبر حجت نباشد اصلاً بحث از تعارض بین روایات بی معناست.

احسن. حالا ملاک حجیت چیست از این اخبار روشن میشود یا خیر؟

✽ به نظرم لا اقل از این دو خبری که تا به حال خواندیم تا حدی معیارها و ملاکهای حجیت روشن شود.

میتوانید مثلاً یک معیاری که فهمیدید را بگوئید؟

✽ یکی از معیارها علم به یک طرف بود. وقتی یک طرف مجمع علیه باشد لا ریب فیه میشود و باید آن روایت را قبول کرد.

بله. نکته بسیار جالب اینکه سوالات بعدی همه فرع بر این مطلب شماس. یعنی بعد از اینکه دو طائفه روایت هر دو مشهور و معروف بین اصحاب شدند تازه حضرت ارجاع دادند به ملاک بعدی که موافقت و سازگاری با کتاب سنت باشد و بعد مخالفت عامه و بعد مخالفت قضاة عامه. یعنی گویا مقوم حجیت روایت علم به آن است. یعنی باید روایت شهرت داشته باشد و روایت شاذ که یکی دو طریق بیشتر ندارد ذاتاً حجیت نیست. این ملاکهای دیگر همگی بعد از اینکه دو طرف مشهور و رایج بود ملاک است. میبینید. به نظرم تازه معنای عبارت موافقت و سازگاری با کتاب و سنت روایت عمر بن حنظله را فهمیدید. گویا روایت عیون شرح و بسط این یک فراز از روایت عمر بن حنظله است.



فعلا برخی از ملاکهای دیگر هم مطرح شده است. مثلا موافقت با کتاب و سنت هم مطرح شده است و واضح است که طبق روایت عیون اینها از مقومات حجیت روایت است و اگر روایتی این ویژگی را نداشت اصلا ذاتا حجت نیست. باید با روح کتاب و سنت سازگار باشد. یا مثلا مخالفت عامه هم مطرح شده است ولی فعلا در همین حد است که مقوم حجیت نیست بلکه صرفا در مقام تعارض دو طائفه روایت مشهور، برای اینکه بفهمیم کدام روایت تقیه است، به این ملاک مراجعه میشود.

اما برویم سراغ ادامه روایات:

در کتاب عوالی اللئالی که از آن کتابهای درب و داغون روزگار است این روایت آمده است:

428 (2) ک ۱۸۵ - ج ۳ - عوالی اللئالی روی العلامة مرفوعا إلی زرارة بن

أعین قال سألت الباقر علیه السلام فقلت جعلت فداک یأتی عنکم الخبران أو الحدیثان المتعارضان فبأیهما أخذ قال علیه السلام یا زرارة خذ بما اشتهر بین أصحابک ودع الشاذ النادر فقلت یا سیدی انهما معا مشهوران مرویان مأثوران عنکم فقال علیه السلام خذ بقول أعدلها عندک وأوثقهما فی نفسک فقلت انهما معا عدلان مرضیان موثقان فقال علیه السلام انظر ما وافق منهما مذهب العامه فاترکه وخذ بما خالفهم قلت ربما کانا معا موافقین لهم أو مخالفین فکیف فقال علیه السلام إذا فخذ بما فیہ الحائطه لدینک واترک ما خالف الاحتیاط فقلت انهما معا موافقان للاحتیاط أو مخالفان له فکیف اصنع فقال علیه السلام إذا فتخیر أحدهما فتأخذ به وتدع الآخر .

وفی روایه انه علیه السلام قال إذا فارجح حتی تلقی امامک فتسأله .

حضرت استاد هر بار به این روایت بر میخورند میفرمودند که کتاب عوالی ارزش بررسی ندارد و از روی این روایت رد میشدند! یادم هست که چند بار که به مناسبتی چهل دقیقه ای در مورد وضعیت کتاب عوالی توضیح میدادند و شدیداً کتاب رامیکوبیدند، بعد از توضیحات میفرمودند همین چهل دقیقه ای که در مورد این کتاب صحبت شد عمر شما را تلف کردم و بی خودی صحبت کردم. این کتاب اصلا ارزش این صحبتها را ندارد!

ما هم ان شاء الله در بخش بررسی مصادر حدیثی موجود ان شاء الله مقداری به بررسی احوال این کتاب میپردازیم و خواهید دید که واقعا این کتاب ارزش بررسی ندارد.

استاد میفرمودند ظاهرا این روایت همان روایت عمر بن حنظله است و صاحب این کتاب که شخصی بسیار مخلط است (و یا نسخ بسیار پر تخلیطی داشته است) این روایت را این طور خراب کرده است و لذا این روایت را جداگانه مورد بررسی قرار نمیدادند. انصافا هم با وجود چنان روایتی با چنان متن سالمی که مشایخ ثلاثه نقل کرده بودند به چنین روایتی هرگز اعتنا نمیشود. مرحوم کلینی در دیباجه کافی میفرمایند:

429 (3) ک ۸ - ج ۱ - أصول - ( فی دیباجه الكتاب ) فاعلم یا اخی أرشدک

الله انه لا یسع أحدا تمیز شیء مما اختلف الروایه فیہ عن العلماء علیهم السلام برأیه الأعلی ما أطلقه ( اطلعه - خ ل ) العالم علیه السلام بقوله أعرضوها علی کتاب الله فما واقف کتاب الله جل وعز اقبلوه ( فخذوه - خ ل ) وما خالف کتاب الله عز وجل فردوه وقوله علیه السلام دعوا ما وافق القوم فان الرشد فی خلافهم وقوله علیه

السلام خذوا بالمجمع علیه فان المجمع علیه لا ریب فیہ (که ظاهرا تعبیر از روایت عمر نب حنظله است) ونحن لا نعرف من جمیع ذلك الا أقله ولا نجد شیئا أحوط ولا أوسع من رد علم ذلك کله إلی العالم علیه السلام وقبول ما وسع من الامر فیہ بقوله بأیما اخذتم من باب التسلیم وسعکم .

ایشان به توسعه ای که در برخی از روایات ارجاع به آن داده شده است عمل میکنند و لذا مرحوم کلینی در باب تعارض اخبار قائل به مبنای تخییر هستند. (البته تخییر ایشان با تخییر مثل صاحب کفایه فرق دارد. تخییر صاحب کفایه یک قاعده اصولی است ولی تخییر ایشان روی نکته کلامی است که ائمه علیهم السلام حق دارند از این باب که امور به آنها تفویض شده است، مردم را مخیر کنند. همان تخییری که در شق سوم سنن در روایت عیون گذشت)

ولی ما با مرحوم کلینی مخالف هستیم. بعدها این روایاتی که مطلقا توسعه میدهد بررسی خواهیم کرد و خواهید دید که مطلبی جدای از

روایت عمر بن حنظله و اینها نیست و نکته اش اختلاف مخاطب است. روایت عمر بن حنظله مخاطبش عمر نب حنظله است. روایت عیون مخاطبش جمعی از فقهای اصحاب هستند که در صدر روایت مذکور هستند و در مسأله ای فقهی به خاطر اختلاف روایت اختلاف داشته اند ولی این روایات مخاطبش افراد عادی هستند و اینها توانایی مراجعه به امور و ممیزات مذکور در روایت عیون و عمر بن حنظله را ندارند و لذا مرحوم کلینی حق ندارند چنین بفرمایند. یک فقیه میتواند با زحمت این امور را کشف کند. مطلب بعدی که در کتاب جامع احادیث الشیعۀ آورده اند هم ظاهرا از روایت عمر بن حنظله است:

**430 (4) ک ۱۸۶ ج ۳ -** الشیخ المفید فی رسالۀ العدد (رساله ای است که از شیخ مفید رحمه الله مشهور به رساله عددیه که داستان مفصلی دارد. اسم این رساله رسالۀ جوابات اهل الموصل الثانیه است و در این رساله مرحوم شیخ مفید میخوانند ثابت کنند که ماه مبارک رمضان هم مثل سایر ماههای سال است که بعضی اوقات ۲۹ روز میشود و برخی اوقات سی روز و میخوانند روایاتی که میگوید ماه رمضان دائما ۳۰ پر است رد کنند.) واما ما تعلق به من

من شد من أصحابنا ومال إلى مذهب الغلاة وبعض الشیعۀ فی العدد و عدل عن ظاهر حکم الشریعۀ من قول أبی عبد الله علیه السلام إذا اتاکم عنا حدیثان فخذوا بأبعدهما من قول العامۀ فإنه لم یأت بالحديث علی وجهه والحديث المعروف قول أبی عبد الله علیه السلام إذا اتاکم عنا حدیثان مختلفان فخذوا بما وافق منهما القرآن فان لم تجدوا لهما شاهدا من القرآن فخذوا بالمجمع علیه فان المجمع علیه لا ریب فیہ فان کان فیہ اختلاف وتساوت الأحادیث فیہ فخذوا بأبعدهما من قول العامۀ قال رحمه الله والحديث فی العدد یخالف القرآن فلا یقاس (ایشان میفرمایند چون حدیث ۳۰ پر مخالف قرآن است که قرآن میفرماید شهر رمضان و شهر رمضان واضح است که از نظر علمی گاهی ۲۹ روزه میشود، لذا به ملاک مخالفت عامه مراجعه نمیشود.) بحديث الرؤیة الموافق للقرآن وحديث الرؤیة قد أجمعت الطائفة علی العمل به ( إلى أن قال ) وانما المعنی فی قولهم علیه السلام فخذوا بأبعدهما من قول العامۀ یختص ما وروی عنهم فی مدائح أعداء الله والترحم علی الخصماء الدین ومخالفی الايمان فقالوا علیه السلام إذا اتاکم عنا حدیثان مختلفان أحدهما فی قول المتقدمین علی أمير المؤمنین علیه السلام والاخر فی التبری منهم فخذوا بأبعدهما من قول العامۀ لان التقیة تدعوهم بالضرورة إلى مظاهره العامۀ بما یدهبون الیه من أئمتهم الخ. (انصافا این برداشت شیخ مفید خیلی خلاف ظاهر است. شیخ میخوانند بفرمایند که این مراجعه به قول عامه مختص است به مدح و ذمهایی که در مورد افراد است و شامل احکام نمیشود و حال اینکه صریح روایت عمر بن حنظله با تعبیر قضاء و امیلی بودن قضاء به بعضی از احکام میفهماند که بحث سر احکام است و حتی اصل روایت عمر بن حنظله در مورد احکام است. کلا شیخ مفید این حالت جدلی را دارند که در مقام جدل خیلها و اوقات خیلی تند میشوند و اگر جدل نبود به این تندی حرف نمیزدند. اینجا م انصافا خیلی خلاف ظاهر رفته اند.) روایت بعدی شبیه فراز دوم روایت عمر بن حنظله است:

**431 (5) یب ۹۱ ج ۲ -** محمد بن علی بن محبوب عن الحسن بن موسی الخشاب قال حدثنی أحمد بن محمد بن أبی نصر عن داود بن الحصین فقیه ۲۳۹ روی عن داود ابن الحصین عن أبی عبد الله علیه السلام فی رجلین اتفقا علی عدلین جعلهما بینهما فی حکم وقع بینهما ( فیہ - فقیه ) خلاف فرضیا بالعدلین واختلف العدلان بینهما عن قول أیہما یمضی ( یقضی - خ ل یب ) الحکم قال ینظر إلى أفقہما وأعلمهما بأحدینا وأورعهما فینفذ حکمه ولا یلتفت إلى الاخر .

حتی در سند داود نب الحصین هم هست. شاید اصلش همان باشد

اما حدیث بعد:

**432 (6) یب ۹۱ ج ۲ -** محمد بن علی بن محبوب عن محمد بن الحسن بن ذبیان بن حکیم الأودی عن موسی بن اکیل النمیری عن أبی عبد الله علیه السلام قال سئل عن رجل یكون بینہ وبين اخ ( له - خ ) منازعۀ فی حق فیتفقان علی رجلین یكونان بینهما فحکما فاختلغا فیما حکما قال وکیف یختلفان قلت حکم کل واحد منهما للذی

اختاره الخصمان فقال ينظر إلى عدلتهما وأفقهما في دين الله عز وجل فيمضى ( فيمضيا - خ ل ) حكمه .

این روایت هم مطلب مشکل داری نیست.

433 ( 7 ) کا - ۶۶ ج ۱ - أصول - علی بن ابراهیم عن ابيه عن عثمان بن عیسی والحسن بن محبوب جميعا عن سماعة عن ابي عبد الله عليه السلام قال سألته عن رجل اختلف عليه رجلان من اهل دينه في امر كلاهما يرويه أحدهما يأمر بأخذه والاخر ينهاه عنه كيف يصنع فقال يرجئه حتى يلقى من يخبره فهو في سعة حتى يلقاه وفي رواية أخرى بأيهما اخذت من باب التسليم وسعك .

كاملا از این روایت واضح است که مسأله یک فرد عوام شیعه مورد سؤال واقع شده است. به چنین فردی هرگز نمیتوان دستورات عمر بن حنظله را داد و لذا حضرت او را ارجاع داده اند به اینکه باید صبر کند تا اینکه کسی او را مطلع کند. يرجئه حتی یلقى من یخبره. باید صبر کند تا اینکه به اهل فن برسد. فعلا تا به اهل فن برسد چه کند؟ توسعه دارد به شرط اینکه با روحیه تسلیم عمل کند.

334 ( 8 ) کا ۶۹ ج ۱ - أصول - علی بن ابراهیم عن ابيه عن النوفلي عن السكوني عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان على كل حق حقيقة وعلى كل صواب نورا فما وافق كتاب الله فخذوه وما خالف كتاب الله فدعوه أمالي - الصدوق ۲۲۱ - قال حدثنا أحمد بن علي بن إبراهيم بن هاشم رض قال حدثنا أبي عن ابيه إبراهيم بن هاشم عن الحسين بن يزيد النوفلي عن إسماعيل بن مسلم السكوني عن الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام عن ابيه عن جده قال قال علي عليه السلام ان على كل حق حقيقة وذكر مثله المحاسن ۲۲۶ - البرقي عن النوفلي عن السكوني عن ابي عبد الله عن آبائه عن علي عليهم السلام قال إن على كل حق حقيقة وذكر مثله إلا أنه قال فخذوا به ويأتي في رواية السكوني من الباب الثامن مثله ثل ج ۳ - ۳۸۲ - سعيد بن هبة الله الراوندي في رسالته التي ألفها في أحوال أحاديث أصحابنا واثبات صحتها عن محمد وعلي ابني علي بن عبد الصمد عن أبيهما عن أبي البركات علي بن الحسين عن أبي جعفر ابن بابويه عن ابيه عن سعد بن عبد الله عن يعقوب بن يزيد عن محمد ابن أبي عمير عن جميل بن دراج عن ابي عبد الله عليه السلام قال الوقوف عند الشبهة خير من الاقتحام في الهلكة ان على كل حق حقيقة وذكر مثله ك ۱۸۶ ج ۳ - محمد بن مسعود العياشي في تفسيره عن إسماعيل بن أبي زياد عن جعفر عن ابيه عن علي عليه السلام أنه قال في حديث فما وافق وذكر مثل ما في المحاسن .

این حدیث هم با اینکه حدیث سکونی است ولی خیلی حدیث زیبایی است و انصافا معنای درستی است و البته میبینید که از یک طریق خوب دیگر که طریق جمیل بن دراج باشد هم نقل شده است. آن طریق سندش بسیار خوب است. احادیث بعدی احادیث عرضه بر کتاب است. یعنی باید حدیث را بر کتاب عرضه کرد. اگر موافقه و سازگاری با کتاب داشت قوبل میشود و الا رد میشود. نکته دقیق که دائما تذکر میدهم ( و بر بسیاری از اعلام مخفی مانده است) این است که موافقه به معنای همراهی و سازگاری است نه اینکه در کتاب مطلبش آمده باشد کما اینکه در روایات عیون صریحا در جایی که مطلب سنت بود (یعنی فریضه نبود که در کتاب باشد) حضرت این تعبیر را به کار بردند.

435 ( 9 ) کا ۶۹ ج ۱ - أصول - عدة من أصحابنا عن أحمد بن محمد بن خالد عن ابيه عن النضر بن سويد عن يحيى الحلبي عن أيوب بن الحر المحاسن ۲۲۰ - البرقي عن ابيه عن علي بن النعمان عن أيوب بن الحر ك ۱۸۶ ج ۳ - محمد بن مسعود العياشي في تفسيره عن أيوب بن حر قال سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول كل حديث مردود إلى الكتاب ( كتاب الله - المحاسن ) والسنة وكل شيء لا يوافق كتاب الله ( القرآن - ك ) فهو زخرف .

436 ( 10 ) کا ۶۹ ج ۱ - أصول - محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد بن عیسی

عن ابن فضال عن علي بن عقبه عن أيوب بن راشد عن أبي عبد الله عليه السلام قال ما لم يوافق من الحديث القرآن فهو زخرف .

437 ( 11 ) ك ١٨٦ ج ٣ - العياشي في تفسيره عن كليب الأسدي قال سمعت أبا

عبد الله عليه السلام يقول ما اتاكم عنا من حديث لا يصدق كتاب الله فهو زخرف .

438 ( 12 ) وفيه ١٨٣ ج ٣ - عن محمد بن مسلم قال قال أبو عبد الله عليه السلام يا محمد

ما جاءك في رواية من براو فاجر يوافق القرآن فخذ به وما جاءك في رواية من براو فاجر يخالف القرآن فلا تأخذ به .

439 ( 13 ) يب ١٩٣ - ج ٢ - روى عن النبي صلى الله عليه وآله وعن الأئمة عليهم

السلام انهم قالوا إذا جاءكم عنا ( منا - خ ) حديث فاعرضوه على كتاب الله فما وافق كتاب الله

فخذوه وما خالفه فاطرحوه أو ردوه علينا ( يحتمل ان يكون قوله روى عن النبي صلى الله

عليه وآله الخ ما ذكرناه في الباب عن غيره من الكتب فلم تكن هذه رواية مستقلة ) .

440 ( 14 ) كا ٢٢٢ - ج ٢ - أصول - محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد عن علي بن

الحكم عن عبد الله بن بكير عن رجل عن أبي جعفر عليه السلام قال دخلنا عليه جماعة

فقلنا يا بن رسول الله انا نريد العراق ( الطريق - خ ل ) فأوصنا فقال أبو جعفر عليه السلام

ليقو شديدكم ضعيفكم وليعد غنيكم على فقيركم ولا تبتوا سرنا ولا تديعوا امرنا وإذا

جاءكم عنا حديث فوجدتم عليه شاهدا أو شاهدين من كتاب الله فخذوا به والا فقفوا

عنده ثم ردوه الينا حتى يستبين لكم واعلموا ان المنتظر لهذا الامر له مثل اجر الصائم

القائم ومن أدرك قائمنا فخرج معه فقتل عدونا كان له مثل اجر عشرين شهيدا ومن قتل

مع قائمنا كان له مثل اجر خمسه وعشرين شهيدا .

این تعبیر شواهد کتاب و سنت مطلب جالبی است که تا سنت و فريضه و مباحثی که ما در آن نوشته داریم مطرح نشود اصلا معنا پیدا نمیکند.

استاد من هم همین را میخواستم بگویم. میخواستم بگویم که این معیار خیلی مجمل است و اصلا نمیشود روی آن حساب ویژه باز کرد.



شاهدی از کتاب خدا... خیلی واضح نیست یعنی چی...

بله. درست میفرمایید. ابتداء این طور به نظر میرسد ولی ما در آن رساله نشان داده ایم که شواهد کتاب و سنت دقیقا یعنی چه. مرحوم کلینی

در کتاب کافی بابی دارند با عنوان باب الاخذ بشواهد الكتاب و السنه. خیلی عنوان دقیقی است. در حق یونس بن عبدالرحمن هم گفته شده

که با شواهد کتاب و سنت روایات را قبول میکرده است. قبلا یک روایتی را در این زمینه خواندیم که اتفاقا حضرت رضا سلام الله علیه به او

این تعبیر را فرموده بودند... شواهد کتاب و سنت تعبیر بسیار جالبی است که ما سعی کرده ایم در آن رساله این مفهوم را کاملا باز کنیم. ان

شاء الله تدریس آن نوشته در بخش بعدی این نوشتار یعنی واکاوی حقیقت حکم انجام خواهد شد.

441 ( 15 ) كا ٦٩ - ج ١ - أصول - محمد بن إسماعيل عن الفضل بن شاذان

عن ابن أبي عمير عن هشام بن الحكم وغيره عن أبي عبد الله عليه السلام قال خطب

النبي صلى الله عليه وآله بمنى فقال ايها الناس ما جاءكم عنى يوافق كتاب الله فأنا

قلته وما جاءكم يخالف كتاب الله ( القرآن - المحاسن ) فلم أقله المحاسن ٢٢١ - البرقي عن أبي

أيوب المدائني عن ابن أبي عمير عن الهشامين جميعا وغيرهما قال خطب

النبي صلى الله عليه وآله فقال ايها الناس وذكر مثله ك ١٨٦ - ج ٣ - محمد بن مسعود

العياشي في تفسيره عن هشام بن الحكم عن أبي عبد الله عليه السلام نحوه الا ان فيه

بمنى أو بمكة .

خب این مضمون هم قبلا گذشت.

به این حدیث دقت کنید:

442 ( 16 ) كا ٦٩ - ج ١ - أصول - محمد بن يحيى عن عبد الله بن محمد عن

علي بن الحكم عن ابان بن عثمان عن عبد الله ابن أبي يعفور قال وحدثني الحسين

ابن أبي العلاء انه حضر ابن أبي يعفور في هذا المجلس قال سئلت ابا عبد الله عليه

السلام عن اختلاف الحديث يرويه من نثق به ومنهم من لا نثق به قال إذا ورد عليكم حديث فوجدتم له شاهدا من كتاب الله أو من قول رسول الله صلى الله عليه وآله والا فالذي جاءكم به أولى به المحاسن ٢٢٥ - البرقي عن علي بن الحكم عن ابان بن عثمان عن عبد الله ابن أبي يعفور قال علي وحدثني الحسين ابن أبي العلاء انه حضر ابن أبي يعفور في هذا المجلس وذكر نحوه .

این حدیث خیلی حدیث دقیقی است و از جمله روایاتی است ه صریحا دلالت میکند بر اینکه ملاک وثاقت و عدم وثاقت راوی نیست بلکه از مقومات حجیت یک حدیث بلکه از اموری که حجیت یک حدیث دائر مدار آن است، وجود شواهد کتاب و سنت برای آن حدیث است. هر حدیثی که میخواهد قبول شود باید شواهدی از کتاب و سنت داشته باشد و با روح کتاب و سنت همراه باشد و حدیثی که اینگونه نیست حجت نیست.

**443 ( 17 )** ثل ٣٨٣ - ج ٣ - محمد بن مسعود العیاشی فی تفسیره عن سدیر قال قال أبو جعفر وأبو عبد الله عليهما السلام لا تصدق علينا الا ما وافق كتاب الله وسنة نبيه صلى الله عليه وآله . (این مضمون هم شبیه حدیث قبلی است)

**444 ( 18 )** وعن الحسن بن الجهم عن العبد الصالح قال عليه السلام إذا جاءك الحدیثان المختلفان فقسهما علی كتاب الله وأحادیثنا فان أشبهها فهم حق وإن لم يشبهها فهو باطل .

تعبیر اشیبه در این روایت بسیار دقیق است. حدیث باید با روح کتاب و سنت سازگار باشد تا مورد قبول واقع شود.

**445 ( 19 )** ثل ٣٨٣ - ج ٣ - الحسن بن محمد الطوسی فی الأمالی عن أبيه عن المفید عن جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب عن علی بن إبراهیم عن محمد بن عیسی عن یونس بن عمرو بن شمر عن جابر عن أبي جعفر علیه السلام فی حدیث قال انظروا امرنا وما جاءكم عنا فان وجدتموه للقرآن موافقا فخذوا به وإن لم تجدوه موافقا فردوه وان اشبه الامر علیکم فقفوا عنده وردوه الينا حتی نشرح لكم من ذلك ما شرح لنا .

اینجا هم خیلی دقیق است. تصریحی که در این روایت وجود دارد که اگر گیر کردید که با شواهد کتاب و سنت سازگار هست یا نه، توقف باید کنیم.

**446 ( 20 )** احتجاج الطبرسی ١٨٥ - روی عن الحسن بن الجهم عن الرضا علیه السلام أنه قال قلت للرضا علیه السلام تجیئنا الأحادیث عنکم مختلفه قال ما جاءك عنه (عنا - ظ) فقسه علی كتاب الله عز وجل وأحادیثنا فإن كان يشبهها فهو منا وإن لم يشبهها فليس منا قلت یجیئنا الرجلان وكلاهما ثقةً بحدیثین مختلفین فلا نعلم أيهما الحق فقال إذا لم تعلم فموسع علیك بأیها اخذت .

شبیه این مضمون گذشت و البته این احادیث با این کثرت نشان دهند این است که در آن زمان این یک مشکل جدی بوده است که دو نفر راوی ثقة دو مطلب مختلف میآورده اند. اگر این روایات نبود ما خودمان با مشاهده فضای موجود در روایات این مطلب را بالوجدان می یافتیم. یعنی ما الآن در روایاتمان مقدار بسیار بالایی تعارض داریم که اتفاقا طرفین صحیح السند است. این مضمون اینجا با تفصیل دقیقتری قبلا در روایت عیون گذشت. وقتی مطمئن شدیم که واقعا طرفین کلام را حضرت فرموده است و ملاکهای کلی نبود، توسعه داریم. دو روایت بعدی را قبلا دیده ایم. برویم سراغ روایت بعدی آنها که البته آن را هم قبلا آورده ایم ولی مرورش بد نیست. همان ماجرای یونس و عرضه احادیث به حضرت رضا سلام الله علیه که حضرت کثیری از آن احادیث را انکار فرمودند.

**449 ( 23 )** رجال الکشی - حدثني محمد بن قولويه والحسين بن الحسن

بن بندار القمی قال حدثنا سعد بن عبد الله قال حدثني محمد بن عیسی بن عبید عن یونس بن عبد الرحمن ان بعض أصحابنا سأله وانا حاضر فقال له یا با محمد ما أشدک فی الحدیث وأكثر انکارک لما یرویه أصحابنا فما الذی یحملک علی رد الأحادیث .

فقال حدثني هشام بن الحكم انه سمع أبا عبد الله عليه السلام يقول لا تقبلوا علينا حديثنا الا ما وافق القرآن والسنة أو تجدون معه شاهدا من أحاديثنا المتقدمة فان المغيرة بن سعيد لعنه الله دس في كتب أصحاب أبي أحاديث لم يحدث بها أبي فاتقوا الله ولا تقبلوا علينا ما خالف قول ربنا تعالى وسنة نبينا محمد ( ص ) فانا إذا حدثنا قلنا قال الله عز وجل وقال رسول الله صلى الله عليه وآله قال يونس وافيت العراق فوجدت بها قطعة من أصحاب أبي جعفر عليه السلام ووجدت أصحاب أبي عبد الله عليه السلام متوافرين فسمعت منهم واخذت كتبهم فعرضتها من بعد على أبي الحسن الرضا عليه السلام فأنكر منها أحاديث كثيرة ان يكون من أحاديث أبي عبد الله ( ع ) .

وقال لي ان ابا الخطاب كذب على أبي عبد الله عليه السلام لعن الله أبا الخطاب وكذلك أصحاب أبي الخطاب يدسون في هذه الأحاديث إلى يومنا هذا في كتب أصحاب أبي عبد الله عليه السلام فلا تقبلوا علينا خلاف القرآن فانا ان تحدثنا ( حدثنا - ظ ) بموافقة القرآن وموافقة السنة اما عن الله وعن رسوله نحدث ولا نقول قال فلان وفلان فيتناقض كلامنا ان كلام آخرنا مثل كلام أولنا وكلام أولنا مصداق كلام آخرنا وإذا آتاكم من يحدثكم بخلاف ذلك فردوه عليه وقولوا أنت اعلم بما ( وما - خ ) جئت به فان مع كل قول منا حقيقه وعليه نور فما لا حقيقه معه ولا نور عليه فذلك قول الشيطان

به نظرم تازه معنای حدیث کمی برایتان روشن شده است. موافقت قرآن و سنت در احادیث یعنی چه.

روایت بعدی کی روایتی است که بر فرض هم صادر شده باشد تقیه از سر رویش میبارد:

450 ( 24 ) ک ۱۸۳ - ج ۳ - مجموعه الشهید محمد بن مکی نقلا عن کتاب

الاستدراک لبعض قدماء أصحابنا روی أبو محمد هارون بن موسى التلعكبري وذكر اسناده إلى ابن علي ابن أبي حمزة ان ابا إبراهيم موسى بن جعفر عليه السلام لما حمله هارون من المدينة ودخل عليه في مجلس جامع رمى اليه بطومار فيه أنه يجيء اليه الخراج إلى أن قال فقال يعني هارون أحب ان تكتب لي كلاما موجزا له أصول وفروع ويكون ذلك مما علمته من أبي عبد الله عليه السلام .

فقال نعم يا أمير المؤمنين ونعم عين وكرامة فكتب بسم الله الرحمن الرحيم

جميع أمور الدنيا والدين امران امر لا اختلاف فيه وهو الاجتماع الأمة (اصلا ائمه اين بحثها را مطرح نمیکردند. امت بر مطلب فاسد اجماع کنند به هیچ دردی نمیخورد.) على الضرورة

التي يضطرون إليها والاخبار المجمع عليها وهي الغاية المعروض عليها كل شبهة

والمستنبط منها كل حادثه وأمر يحتمل الشك والانكار من غير جحد لسبيله وسبيله

استيضاح اهل الحجة فما ثبت لمنتحله به حجة من كتاب مجتمع على تأويله أو سنة عن

النبي صلى الله عليه وآله لا اختلاف فيها أو قياس تعرف العقول عدله (بيش از دويست روايت در نفی حجيت قياس لا اقل داريم.) ضاق على من

استوضح تلك الحجة ردها ووجب عليه قبولها والاقرار بها والديانة بها وما لم تثبت

لمنتحله به حجة من كتاب مجتمع على تأويله أو سنة عن رسول الله صلى الله عليه وآله

لا اختلاف فيها أو أو قياس يعرف العقول عدله وسع خاصة الأمة وعامتها الشك فيه والانكار

له (این همه روايت خوانديم كه وقتی نمیدانستيم شك و انكار نبايد بكنيم بلكه بايد توقف كنيم.) كذلك هذان الأمران من امر التوحيد فما فوقه

( دونه - اختصاص ) إلى أرس الخدش

فما فوقه ( دونه - اختصاص ) فهذا المعروض الذي يعرض عليه امر الدين فما ثبت لهم

برهانه يا أمير المؤمنين اصطفيته وما غمض عنك ضوئه نفيته ولا قوة الا بالله وحسبنا الله ونعم

الوكيل اختصاص المفيد ۵۴ - محمد بن الحسن بن أحمد ( الوليد - ثل ) ( عن أبيه - ثل ) عن

أحمد بن إدريس عن محمد بن أحمد بن إسماعيل العلوي عن محمد بن الزبيرقان  
الدامغاني الشيخ قال قال أبو الحسن موسى بن جعفر عليه السلام لما امرهم هارون  
الرشيد بحملي دخلت عليه ( إلى أن قال ) فقال ٥٧ - أحب ان تكتب لي كلاما موجزا  
وذكر نحوه .

**روایت بعدی هم شبیه همین روایت است:**

**451 ( 25 )** تحف العقول ٤٠٦ - وكان له ( ای لموسی بن جعفر عليه السلام ) مع أبي  
يوسف القاضي كلام طويل ليس هذا موضعه ثم قال الرشيد بحق آبائك لما اختصرت  
كلمات جامعه لما تجارينا فقال نعم وأتى بدواة وقرطاس فكتب بسم الله الرحمن الرحيم  
جميع أمور الأديان أربعة امر لا اختلاف فيه وهو اجماع الأمة على الضرورة التي يضطرون  
إليها والاختبار المجمع عليها وهي الغاية المعروض عليها كل شبهة والمستنبط منها كل  
حادثة ( وهو اجماع الأمة - خ ) وأمر يحتمل الشك والانكار فسيبيله استيضاح ( استنصاح - خ )  
اهله لمتحليه بحجة من كتاب الله مجمع على تأويلها وسنة مجمع عليها لا اختلاف فيها  
أو قياس تعرف العقول عدله ولا يسع خاصة الأمة وعامتها الشك فيه والانكار له وهذان  
الأمران من امر التوحيد فما دونه وأرش الخدش فما فوقه فهذا المعروض الذي  
يعرض عليه امر الدين فما ثبت لك برهانه اصطفيته وما غمض عليك صوابه نفيته فمن أورد  
واحدة من هذه الثلاث فهي الحجة البالغة التي بينها الله في قوله لنبيه ( ص ) قل فله الحجة  
البالغة فلو شاء لهديكم أجمعين يبلغ الحجة البالغة الجاهل فيعلمها بجهله كما يعلمه  
العالم بعلمه لان الله عدل لا يجور يحتج على خلقه بما يعلمون ويدعوهم إلى ما يعرفون  
لا إلى ما يجهلون وينكرون فأجازه الرشيد ورده والخبر طويل - كذا في التحف .

**روایت بعدی:**

**452 ( 26 )** ثل ٣٨٢ - ج ٣ - سعيد بن هبة الله الراوندي في رسالته التي ألفها  
في أحوال أحاديث أصحابنا واثبات صحتها عن محمد وعلي ابني علي بن  
عبد الصمد عن أبيهما عن أبي البركات علي بن الحسين عن أبي جعفر بن بابويه عن  
أبيه عن سعد بن عبد الله عن أيوب بن نوح عن محمد ابن أبي عمير عن عبد الرحمن  
ابن أبي عبد الله قال قال الصادق ( ع ) إذا ورد عليكم حديثان مختلفان فاعرضوهما  
على كتاب الله فما وافق كتاب الله فخذوه وما خالف كتاب الله فردوه فان لم تجدوهما  
في كتاب الله فاعرضوهما على اخبار العامة فما وافق اخبارهم فذروه وما خالف  
اخبارهم فخذوه .

**این روایت با تعابیری دقیقتر و تفصیلی واضح تر قبلا از عیون و عمر بن حنظله گذشت.**

**همین طور است روایت بعدی:**

**453 ( 27 )** وبالاسناد ٣٨٢ - ج ٣ - عن ابن بابويه عن محمد بن الحسن عن  
الصفار عن أحمد بن محمد بن عيسى عن رجل عن يونس بن عبد الرحمن عن  
الحسين بن السري قال قال أبو عبد الله ( ع ) إذا ورد عليكم حديثان مختلفان فخذوا  
بما خالف القوم .

**و بعدی هم:**

**454 ( 28 )** وفيه ٣٨٢ - ج ٣ - عنه عن محمد بن موسى المتوكل عن السعد آبادي  
عن أحمد بن أبي عبد الله عن أبيه عن محمد بن عبد الله قال قلت للرضا ( ع ) كيف نصنع  
بالخبرين المختلفين فقال إذا ورد عليكم خبران مختلفان فانظروا إلى ما يخالف  
منهما العامة فخذوه وانظروا إلى ما يوافق اخبارهم فدعوه .

اما روایت بعدی روایت جالبی است:

455 (29) - العلل ۱۷۹ - أبي قال حدثنا أحمد بن إدريس عن أبي إسحاق

الأرجاني رفعه قال قال أبو عبد الله (ع) أتدري لم أمرتم بالأخذ بخلاف ما تقول العامة فقلت لا ندري فقال إن عليا (ع) لم يكن يدين الله بدين الا خالف عليه الأمة إلى غيره إرادة لابطال امره وكانوا يسألون أمير المؤمنين (ع) عن الشيء الذي لا يعلمونه فإذا أفتاهم جعلوا له ضدا من عندهم ليلبسوا على الناس .

علت اینکه چرا مخالفت با عامه رشاد دارد را تبیین کرده اند. یعنی بحث بر سر این نیست که چون عامه این طور هستند ما ضد آن باشیم. نه بحث بر سر عملکرد خود عامه است که سعی کردند ضد امیرالمؤمنین سلام الله علیه باشند و ضد ضد میشود خود شیء! و لذا ما به ضد آنها عمل میکنیم تا ان شاء الله به امیرالمؤمنین سلام الله علیه برسیم. البته سند روایت ضعیف است ولی اجمالا با واقعیت تاریخی عملکرد عامه سازگار است.

456 (30) - يب ۸۹ - ج ۲ - محمد بن أحمد بن يحيى عن محمد بن أحمد

السيارى عن علي بن أسباط قال قلت له يحدث الامر من امرى لا أجد بدا من معرفته وليس فى البلد الذى انا فيه أحد استفتيه قال فقال انت فقيه البلد إذا كان ذلك فاستفته فى امرك فإذا أفتاك بشئ فخذ فخذ بخلافه فان الحق فيه وفى الوسائل بعد ذكر هذا الخبر قال ورواه الشيخ أيضا بإسناده عن أحمد بن محمد البرقى عن محمد بن أحمد السيارى نحوه ولكننا لم نظفر به فى كتابيه ولم يذكره الوافى بهذا السند مع أن بنائه ذكر جميع اسناد الحديث العلل ۱۷۹ حدثنا على بن أحمد عن أحمد بن أبي عبد الله عن علي بن أسباط قال قلت له يعنى الرضا (ع) حدث الامر من امرى وذكر مثله إلا أنه قال استفتيه من مواليك العيون ۱۵۲ - حدثنا على بن أحمد بن عبد الله بن أحمد ابن أبي عبد الله البرقى ومحمد بن موسى البرقى ومحمد بن على ماجيلويه ومحمد بن على بن هاشم وعلى بن عيسى المجاور رض الله عنهم قالوا حدثنا على بن محمد ماجيلويه عن أحمد بن محمد بن خالد عن أحمد بن محمد السيارى قال حدثنا على بن أسباط قال قلنا للرضا عليه السلام يحدث الامر وذكر نحوه .

457 (31) - يب ۲۷۶ - ج ۲ - ابن سماعه عن الحسن بن أيوب عن ابن بكير

عن عبيد بن زراره وأبا عبد الله عليه السلام قال ما سمعت منى يشبه قول الناس فيه التقيية وما سمعت منى لا يشبه قول الناس فلا تقيية فيه .

این روایت به نظر حقیر از عیون روایات است. جدای از اینکه سندش هم معتبر است یک لطافت تعبیری دارد که واقعا جالب است. شباهت به قول ناس(اهل سنت) ملاک تقیه بودن و نبودن است. نکته جالب اینکه قبلا خواندیم که شباهت به کلمات اهل بیت ملاک قبول روایت است. در برخی روایات داریم که کلام اولنا يشبه کلام آخرنا و ... این تعابیر کنار یکدیگر معنای جالبی دارد که روشن میکند اهل بیت علیهم السلام ادبیاتی مخصوص به خود داشته اند و هنگامی که از آن اسلوب مخصوص به خودشان فاصله میگرفته اند و به ادبیات و اسلوب مردم صحبت میکرده اند کلامشان تقیه بوده است. این روایت را بگذارید کنار روایتی که همین چند سطر پیش از نامه حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما به هارون الرشید خواندیم. ببینید چه قدر جالب است. اصلا کسی آن کلام را بخواند کاملا ملموس حس میکند که عالم سنی دارد حرف میزند. يشبه قول الناس و لذا در آن تقیه است. اهل بیت هنگام تقیه نه فقط در جواب بلکه در مدل و اسلوب حرف زدن هم شبیه آنها عمل میکرده اند. یا شاید بتوان به این بیان گفت که تقیه هم نه فقط در جواب بوده است بلکه در راه رسیدن به جواب هم بوده است. یعنی استدلالی که حضرت برای یک جواب مطرح میکرده اند استدلالی سنی مذهبانه بوده استحتی با اینکه میبینیم در جواب تقیه نکرده اند. یعنی مطلب شیعه را با شیوه استدلالی اهل سنت ثابت کردن. خیلی مطلب جالبی است و از ارکان حدیث شناسی در فقه شیعه است.

458 (32) - احتجاج الطبرسى ۱۸۵ - روى سماعه بن عمران(ظاهرا مهران). قال سئلت

أبا عبد الله عليه السلام قلت يرد علينا حديثان واحد يأمرنا الاخذ به والاخر ينهانا عنه



قال لا تعمل بواحد منهما حتى تلقى صاحبك فتسأله عنه قال قلت لا بد من أن نعمل بأحدهما قال خذ بما فيه خلاف العامة. (اینجا هم ظاهرا خصوصیت مخاطب دخیل است که مخاطب فقیه نیست و چاره ای جز این مدل جواب دادن به او نداریم.)

459 (33) السرائر ۴۷۹ - (نقلا من کتاب مسائل الرجال) مسائل محمد بن علی

بن عیسی حدثنا محمد بن أحمد بن محمد بن زیاد وموسی بن محمد بن علی بن عیسی قال کتبت إلى الشیخ موسی الكاظم أعزه الله وأیده أسأله عن الصلاة (إلى أن قال) وسئلته علیه السلام عن العلم المنقول الینا عن آبائک وأجدادک صلی الله علیه وآله قد اختلف علینا فیہ کیف العمل به علی اختلافه أو الرد إلیک فیما اختلف فیہ فکتب علیه السلام ما علمتم انه قولنا فالزموه وما لم تعلموه فردوه الینا بصائر الدرجات ۱۵۲ - حدثنا محمد بن عیسی قال أقرأنی داود بن فرقد الفارسی کتابه إلی أبی الحسن الثالث علیه السلام وجوابه بخطه فقال نسألك عن العلم المنقول وذكر نحوه .

اصلا این روایت را باید با آب طلا نوشت. این صاف همان چیزی است که از اول داریم میگوییم. آقا اونی که میدانستی اهل بیت فرموده اند قبول کن و اونی که نمیدانی پس علم آن را رد کن به خودشان که خودشان میدانند فرموده اند یا نه. خیلی جواب واضحی است. انصافا سیره عقلانی هم دقیقا همین است و روایات دیگر هم دارد همین مطلب را میفرماید منتها در طریق به این علم راهنمایی هایی میکند و توضیح میدهد که مثلا اگر خلاف قرآن بود شما نباید علم پیدا کنی چون ما هرگز خلاف قرآن حرف نمی‌زنیم. به عبارت دیگر این روایت کل مطلب را می‌فرماید و روایات دیگر در واقع طرق وصول به این علم را مورد بررسی قرار میدهد.

460 (34) احتجاج الطبرسی ۱۸۵ - روی عنهم علیهم السلام انهم قالوا

إذا اختلف أحادینا فخذوا بما اجتمعت علیه شیعتنا فإنه لا ریب فیہ .

این مضمون هم قبلا گذشت در روایت عمر بن حنظله هم بود.

461 (35) ج ۱ - اصول - علی بن إبراهیم عن أبیه عن إسماعیل بن

مرار عن یونس عن داود بن فرقد عن المعلی بن خنیس قال قلت لأبی عبد الله علیه السلام إذا جاء حدیث عن أولکم وحدیث عن آخرکم بأیهما (فأیهما - خ ل) نأخذ فقال خذوا به حتی یبلغکم عن الحی فان بلغکم عن الحی فخذوا بقوله قال ثم قال أبو عبد الله علیه السلام انا والله لا ندخلکم الا فیما یسعکم وفي حدیث آخر خذوا بالأحدث .

عرض کرده ایم که از شؤون ائمه متأخر علیهم السلام پالایش احادیث بوده است تا معلوم شود که واقعا کدام نقل درست است. لذا این مطلب هم کاملا یک مطلب عقلانی و مطابق سیره عملی اهل بیت علیهم السلام در طول تاریخ است.

462 (36) ج ۲ - اصول - محمد بن یحیی عن أحمد بن محمد بن عیسی

عن الحسن بن محبوب عن هشام بن سالم عن أبی عمرو الکنانی قال قال أبو عبد الله علیه السلام یا (۱ - خ) با عمرو رأیت لو حدثتک بحدیث أو أفتیتک بفتیاء ثم جنتی بعد ذلک فسألتنی عنه فأخبرتک بخلاف ما کنت أخبرتک أو أفتیتک بخلاف ذلک بأیهما کنت نأخذ قلت بأحدئهما وادع الاخر فقال قد أصبت یا (۱ - خ) با عمرو أبی الله الا ان یبعد سرا أما والله لئن فعلتم ذلک أنه لخیر (خیر - خ) لی ولکم (و - خ) أبی الله عز وجل لنا ولکم فی دینه الا التقیة ثل ۵۰۱ - ج ۲ - البرقی فی المحاسن عن أبیه عن محمد بن أبی عمیر عن هشام بن سالم عن أبی عبد الله علیه السلام مثله .

این روایت هم شبیه قبلی است ولی از یک زاویه دیگر بهمسأله توجه شده است و ان سمسأله تقیه است. اگر امام تأخر فرمود این طور عمل کنید لا اقل داستان این است که فعلا شرائط اقتضاء میکند این طور عمل کنید ولو دستور تقیه ای باشد شما باید به این مدل دستور عمل کنید.

خلاصه اینکه نمیشود به امام متأخر عرض کرد که پدر شما فلان طور فرموده بود و لذا من به حرف شما گوش نمیدهم. اگر پدر ایشان هم بود در این شرایط این طور میفرمود.

463 (37) کا ۶۷ - ج ۱ اصول - علی بن ابراهیم عن ابيه عن عثمان بن عيسى عن

الحسين بن المختار عن بعض أصحابنا عن أبي عبد الله عليه السلام قال أرأيتك لو حدثتك بحديث العام ثم جئتنى من قابل فحدثتك بخلافه بأيهما (فبأيهما - خ ل) كنت تأخذ قال قلت كنت أخذ بالأخير فقال لي رحمك الله .

464 (38) کا ۶۴ ج ۱ - اصول - عدة من أصحابنا عن أحمد بن محمد عن عثمان بن عيسى عن أبي أيوب الخزاز عن محمد بن مسلم عن أبي عبد الله عليه السلام قال

قلت له ما بال أقوام يروون عن فلان وفلان عن رسول الله صلى الله عليه وآله لا يتهمون بالكذب فيجئ منكم بخلافه قال إن الحديث ينسخ كما ينسخ القرآن .

قبلا به صدر این حدیث اشاره کردم. این حدیث نکته بسیار لطیفی دارد که اتفاقا با روایاتی که اخیرا بررسی شد که در مورد تقیه بود خیلی بی ربط نیست. از خوبیهای کتاب جماع احادیث الشیعه این تقسیم بندی داخلی روایات در هر باب است که خیلی کمک میکند در فهم روایات. البته متأسفانه فقط همین جلد اول که در زمان حضرت آیت الله بروجردی تدوین شد، این طور است و بقیه ابواب به این دقت و لطافت نیست.

حدیث هم نسخ میشود. به خاطر وجود چنین احتمالی تا زمانی که مسأله جوانبش در فقه اهل بیت علیهم السلام بررسی نشود نمیتوانیم به صرف دیدن مطلبی با سند معتبر در کتب اهل سنت به آن مطلب اعتماد کنیم. باید جوانب مسأله در فقه شیعه بررسی شود. خدا رحمت کند آیت الله بروجردی را. ایشان یکتعبیری داشتند که استادما با اندکی تغییر در این تعبیر این طور میفرمودند که فقه شیعه به منزله مهمین است برای فقه اهل سنت. چه طور قرآن بر کتب سابقین مهمین است. فقه شیعه هم به منزله مهمین است بر روایات اهل سنت. چه بسا که مطلبی در جامعه آن روز مشهور و مطرح بوده و اهل بیت علیهم السلام به دلیل وضوح مطلب و البته درست بودنش در مقابل آن سکوت فرموده اند. بعد اگر کسی نا آشنا باشد با مراجعه به روایات شیعه میگوید که آن مطلب در فقه شیعه ثابت نیست. این بر عکس این روایتی است که اینجا مطرح شد. یعنی در بررسی فقه شیعه دو طرف نیاز است. هم باید فقه اهل سنت بررسی شود و هم فقه شیعه و یک طرف ما را از طرف دیگر بی نیاز نمیکند زیرا روش اهل بیت علیهم السلام عملا این طور است.

در روایتی از امیرالمؤمنین سلام الله علیه هم این مطلب البته به گونه ای مفصلتر آمده است که اینجا ذکر میکنم:

۲۱۰ و من كلام له ع و قد سأله سائل عن أحاديث البدع و عما في أيدي الناس من اختلاف الخبر فقال ع

إِن فِي أَيِّدِي النَّاسِ حَقًّا وَ بَاطِلًا وَ صِدْقًا وَ كَذِبًا وَ نَاسِيحًا وَ مُنْسُوخًا وَ عَامًّا وَ خَاصًّا وَ مُحْكَمًا وَ مُتَشَابِهًا وَ حِفْظًا وَ [وَهُمَا] وَ هَمًّا وَ [قَدْ] لَقَدْ كَذَبَ عَلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ ص عَلَيَّ عَهْدِهِ حَتَّى قَامَ خَطِيبًا فَقَالَ مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ وَ إِنَّمَا أَتَاكَ بِالْحَدِيثِ أَرْبَعَةُ رِجَالٍ لَيْسَ لَهُمْ خَامِسٌ

المنافقون

رَجُلٌ مُنَافِقٌ مُطَهَّرٌ لِلإِيمَانِ مُتَّصِعٌ بِالإِسْلَامِ لَا يَتَأْتَمُّ ! ۲۹۰۰ وَ لَا

نهج البلاغه (للصباحي صالح)، ص: ۳۲۶

يَتَخَرَّجُ ! ۲۹۰۱ يَكْذِبُ عَلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ ص مُتَعَمِّدًا فَلَوْ عَلِمَ النَّاسُ أَنَّهُ مُنَافِقٌ كَذَبَ لَمْ يَقْبَلُوا مِنْهُ وَ لَمْ يُصَلِّتُوا قَوْلَهُ وَ لَكِنَّهُمْ قَالُوا صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ ص رَاةٌ وَ سَمِعَ مِنْهُ وَ لَقِيفَ عَنْهُ ! ۲۹۰۲ فَيَأْخُذُونَ بِقَوْلِهِ وَ قَدْ أَخْبَرَكَ اللَّهُ عَنِ الْمُنَافِقِينَ بِمَا أَخْبَرَكَ وَ وَصَفَهُمْ بِمَا وَصَفَهُمْ بِهِ لَكَ ثُمَّ بَقُوا بَعْدَهُ فَتَقَرَّبُوا إِلَى أَيْمَةِ الضَّلَالَةِ وَ الدُّعَاةِ إِلَى النَّارِ بِالزُّورِ وَ الْبُهْتَانِ فَوَلَّوهُمْ الْأَعْمَالَ وَ جَعَلُوهُمْ حُكَّامًا عَلَيَّ رِقَابِ النَّاسِ فَأَكَلُوا بِهِمُ الدُّنْيَا وَ إِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيَا إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ فَهَذَا أَحَدُ الْأَرْبَعَةِ

الخاطئون

وَ رَجُلٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ شَيْئًا لَمْ يَحْفَظْهُ عَلَيَّ وَجْهَهُ فَوَهُم ! ۲۹۰۳ فِيهِ وَ لَمْ يَتَعَمَّدْ ۳۹ كَذِبًا فَهُوَ فِي يَدَيْهِ وَ يَرُوبِهِ وَ يَعْمَلُ بِهِ وَ يَقُولُ أَنَا سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ص فَلَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ أَنَّهُ وَ هُمْ فِيهِ لَمْ يَقْبَلُوهُ مِنْهُ وَ لَوْ عَلِمَ هُوَ أَنَّهُ كَذَلِكِ كَرَفَضَهُ

اهل الشبهه

وَ رَجُلٌ تَالَتْ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ص شَيْئًا يَأْمُرُ بِهِ ثُمَّ إِنَّهُ نَهَى عَنْهُ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ أَوْ سَمِعَهُ يَنْهَى عَنْهُ

نهج البلاغه (للصباحي صالح)، ص: ۳۲۷

شَيْءٌ ثُمَّ أَمَرَ بِهِ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ فَحَفِظَ الْمُنْسُوخَ وَ لَمْ يَحْفَظِ النَّاسِخَ فَلَوْ عَلِمَ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضَهُ وَ لَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ إِذْ سَمِعُوهُ مِنْهُ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضُوهُ (در روایت قبل روی این شق توجه شد ولی همان طور که اینجا هست دو شق دیگر هم هست. گاهی فرید ظاهر الصلاح است ولی در واقع کذاب است و کم نیستند این افراد و گاهی برخی از افراد خوب اشتباه میکنند. این دو شق هم هست ولی حضرت در آن روایت خاص به شقی توجه داده اند که شاید مثل محمد نب مسلم کمتر به آن توجه داشتند ولی دو شق دیگر به راحتی به ذهن انسان میرسد).

الصادقون الحافظون

وَ آخَرَ رَابِعٌ لَمْ يَكْذِبْ عَلَى اللَّهِ وَ لَا عَلَى رَسُولِهِ مُبِغِضٌ لِلْكَذِبِ خَوْفًا مِنَ اللَّهِ وَ تَعْظِيمًا لِرَسُولِ اللَّهِ ص وَ لَمْ يَهْمُ ! ۲۹۰۴ بَلْ حَفِظَ مَا سَمِعَ عَلَى وَجْهِهِ فَجَاءَ بِهِ عَلَى مَا سَمِعَهُ [سَمِعَهُ] لَمْ يَزِدْ فِيهِ وَ لَمْ يَنْقُصْ مِنْهُ فَوَقَفَ النَّاسِخَ فَعَمِلَ بِهِ وَ حَفِظَ الْمَنْسُوخَ فَجَنَّبَ عَنْهُ ! ۲۹۰۵ وَ عَرَفَ الْخَاصَّ وَ الْعَامَّ وَ الْمُحْكَمَ وَ الْمُتَشَابِهَ ! ۲۹۰۶ فَوَضَعَ كُلَّ شَيْءٍ مَوْضِعَهُ وَ قَدْ كَانَ يَكُونُ مِنَ رَسُولِ اللَّهِ ص الْكَلَامُ لَهُ وَ جِهَانِ كَلَامٍ خَاصٍّ وَ كَلَامٍ عَامٍّ فَيَسْمَعُهُ مَنْ لَا يَعْرِفُ مَا عَنَى اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِهِ وَ لَا مَا عَنَى رَسُولُ اللَّهِ ص فَيَحْمِلُهُ السَّامِعُ وَ يُوجِّهُهُ عَلَى غَيْرِ مَعْرِفَةٍ بِمَعْنَاهُ وَ مَا [قَصِدَ] قَصِدَ بِهِ وَ مَا خَرَجَ مِنْ أَجْلِهِ وَ لَيْسَ كُلُّ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ص مَنْ كَانَ يَسْأَلُهُ وَ يَسْتَفْهِمُهُ حَتَّى إِنْ كَانُوا لَيَجِئُونَ أَنْ يَجِيءَ الْأَعْرَابِيُّ وَ الطَّارِئُ فَيَسْأَلُهُ عَ حَتَّى

نهج البلاغه (للصباحي صالح)، ص: ۳۲۸

يَسْمَعُوا وَ كَانَ لَا يَمُرُّ بِي مِنْ ذَلِكَ شَيْءٍ إِلَّا سَأَلْتُهُ عَنْهُ وَ حَفِظْتُهُ فَهَذِهِ وَجُوهٌ مَا عَلَيْهِ النَّاسُ فِي اخْتِلَافِهِمْ وَ عَلَيْهِمْ فِي رِوَايَاتِهِمْ انصافا روایت زیبایی است. روایت بعدی در کتاب جامع احادیث الشیعه:

465 (39) کا ۶۵ ج ۱ - أصول - علی بن ابراهیم عن ابيه عن ابن أبي نجران

عن عاصم بن حميد عن منصور بن حازم قال قلت لأبي عبد الله عليه السلام ما بالي أسألك عن مسألة فتجيبني فيها بالجواب ثم يجيئك غيري فتجيبه فيها بجواب آخر فقال انا نجيب الناس على الزيادة والنقصان قال قلت فأخبرني عن أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله صدقوا على محمد أم كذبوا قال بل صدقوا قال قلت فما بالهم اختلفوا فقال اما تعلم ان الرجل كان يأتي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فيسأله عن المسألة فيجيبه فيها بالجواب ثم يجيبه بعد ذلك ما ينسخ ذلك الجواب فنسخت الأحاديث بعضها بعضا ( فيستفاد من هذا وأمثاله انه يجب الاخذ بالأخير عند التعارض لولا مرجح آخر للأول .)

حالا ایشان یک استفاده ای هم در آخر روایت کرده اند. از اینجا معلوم میشود که باید تفکرمان را از نسخ باید عوض کنیم. نسخ صرفا در مورد احکام نیست. در مورد نحوه بیان هم هست. سند این روایت معتبر است بلکه صحیح اعلائی است و همه افراد سند از بزرگان طائفه هستند و در معتبر ترین اثر شیعه ، یعنی کتاب کافی آن هم قسمت اصول آمده است. ابتداء حضرت میفرمایند که ما به مردم علی الزیاده و النقصان جواب میدهم. خب این یک امر کاملا طبیعی است. ظرفیتها متفاوت است و طبیعتا به هر کسی قدر کشش او میدهند. آب دریا را که نمیشود در کوزه ای ریخت. به هر کسی به قدر تشنگی اش میدهند. بعد راوی شروع میکند از مسائل حساس سؤال پرسیدن که طبیعتا جواب این سؤالات را در جامعه آن روز مطرح کردن مشکل است لذا خود راوی در اینجا مصداق صدر حدیث است که حضرت به نقصان جوابش را داده اند.

راوی میپرسد که اصحاب رسول الهل راست میگفتند یا اینکه به رسول الله صلی الله علیه و آله دروغ میبستند؟ حضرت طبیعتا در فضایی هستند که نمیتوانند صاف بفرمایند که بله بعضی اوقات دروغ میبستند! مثل اینکه امیرالمؤمنین سلام الله علیه دیدند ابو هریره میگوید حدیثی خلیلی رسول الله ... حضرت هم به او فرمودند متی کان خلیلیک یا کذاب! خب حضرت صادق سلام الله علیه فعلا وارد مناقشه در این قسمت نمیشوند. گویا میفرمایند گیریم راست گفتند! پس منشأ اختلاف چیست؟ منشأ اختلاف نسخ حدیث است. حدیثی دیگر را نسخ میکند. به اولی به یک صورت جواب میدهند و بعد به دومی به صورتی دیگر.

استاد! مگر میخواستند تلبیس کنند و مردم را به گمراهی بیاندازند. خب یک کلام میگفتند دیگر... حالا زیاده و نقصان یک چیزی ولی نسخ حدیث خیلی عجیب است. نسخ قرآن را معمولا این طور توضیح میدهند که میگویند مصلحت به حکم اول بود ولی مصلحت نبود بگویند موقت است و بعد که بیان دوم میآید معلوم میشود که حکم اول موقت بود. خب در حدیث التزام به چنین چیزی مشکل است که یک نفر بیاید یک طور بگویند و بعد نفر دیگر یک طور دیگر. خب آن نفر اول خودش شنیده است و مطمئن هست ولی اشتباه میکند. به عبارت دیگر

قرآن برای همگان بیان عمومی میشد ولی حدیث که این طور نبود. چه فائده ای دارد که حدیث این گونه در جامعه مطرح شود. چه فائده ای جز اختلاف و درگیری دارد؟

اختلاف امتی رحمه.

نه اولاً اینکه این حدیث اختلاف امتی رحمه در روایات اهل بیت علیهم السلام توضیح داده شده است که مراد از اختلاف رفت و آمد است نه معارضه و درگیری و لذا معنای حدیث این است که رفت و آمد امت در خانه اهل بیت علیهم السلام رحمت است. لذا این که هیچ ربطی به بحث ما ندارد.

استاد خب اختلاف علمی موجب پویایی است.

عزیزم اول اینکه بر فرض هم فرمایش شما درست باشد ربطی به معنای حدیث ندارد چون خودشان فرموده اند منظور ما این است نه آن. در ضمن اگر حق و حقیقت روشن بود که اختلاف موجب پویایی نبود. الآن پیامبر هست. اختلاف چلوی پیامبر موجب پویایی است؟ باید ببینیم که پیغمبر چه میفرماید و بس... اونی که هست این است که الآن عصر تاریک غیبت است و حق مقداری در غبار رفته است و لذا اختلاف و بحث علمی و تضارب آراء در این تاریکی و بدبختی عصر غیبت، موجب نزدیکتر شدن به قول حق میشود. لذا این اختلافی که رحمت است در عصر بدبختی رحمت است ولی در عصر ظهور امام رحمت نیست. خوب که ملت استحقاق آن نعمت را از دست دادند حالا از روی بدبختی مجبورند این طوری به حق نزدیک شوند!

اما برگردیم سر سؤال دوستان. فائده اش ابتلاء و امتحان است. برای نجات از تلبیس حضرت رسول معیار دادند. علی مع الحق و الحق مع علی. این معیار و محک همه چیز است. حالا اگر کسی رفت سراغ این معیار هیچ وقت اشتباه نمیکند و اگر نرفت خب طبیعتاً اشتباه میکنند. خدا نظام عالم را به گونه ای چید که گویا کسی که در این خانه نرود هرگز به حق نرسد. این خودش یک مصلحت بسیار جالب این عالم است. اگر این طور نبود میشد گفت علی مع الحق ولی نمیشد گفت که الحق مع علی چون حق با غیر علی هم هست ولی وقتی این طور که الآن است شد، کسی اگر خودش را از نعمت امیرالمؤمنین سلام الله علیه محروم کند هرگز به حق نمیرسد. از دو طرفه است. علی مع الحق و الحق مع علی و ما ذا بعد الحق الا الضلال. این بحث صحبت زیاد دارد و از ارکان حدیث شناسی است و آن اینکه حدیث حدیث را نسخ میکنند. درجات ضعیف آن زیاده و نقصان است و درجات بالاتر هم دارد. لذا ببینید که ما بر روی روایت عیون اصرار میکنیم. بر روی آن روایت از امام هادی علیه السلام اصرار میکنیم و میگوییم با آب طلا باید نوشته شود. کسی که خودش را از نعمت امام متأخر محروم کند نمیتواند حق را تشخیص دهد. این است سبب انحرافات فقهی واقفه و فحطیه و ...

استاد شما قبلاً فرمودید که فطحیه بعد از عبدالله به ائمه ما برگشتند. خب چه طور چنین چیزی ممکن است. یعنی میگفتند عبدالله دیگر امام نیست که اگر این طور میگفتند دیگر فطحی نبودند و یا اینکه میگفتند که عبدالله امام است ولی امام رضا سلام الله علیه هم امام است؟! بله. این یکی از مشکلات ماهیت فطحیه است که هنوز ما اصلاً نفهمیده ایم که اینها دقیقاً چه میگویند. مگر میشود کسی بگوید امام رضا امام من است ولی امام رضا عبدالله را امام نمیداند ولی من میدانم!! انصافاً خیلی عجیب و غریب است الا اینکه بگوییم فطحیه ائمه را مجتهد میدانستند و مشکلی نمیدانستند که ائمه در اجتهادشان خطا کنند. ظاهراً وجه متعین این است. یعنی ائمه بعدی برگشتند ولی به این نحو تا برای اعتقادشان محمل داشته باشند. خیلی امام خاصی میشود دیگر. بیشتر شبیه مرجع تقلید است تا امام. ظاهراً یکی از دلایل انقراض فطحیه بعد از خودشان هم همین مدل حرفهای لا یتَجَسَّبَك بوده است که بعدی ها دیده اند واقعاً نمیتوان این مدلی ملتزم شد و لذا از اعتقاد آنها برگشتند.

466 (40) نل ۳۸۲ - ج ۳ - محمد بن علی بن الحسین فی کتاب الاعتقادات

قال اعتقادنا فی حدیث المفسر انه یحکم علی المجمعل كما قال الصادق علیه السلام .

یعنی حدیثی که تفسیری در آن است حاکم بر حدیث مجمل است و باید به حدیث مفسر اخذ شود. اجمالاً حرف بدی نیست به شرط اینکه حدیث مفسر هم ثابت باشد و الا هر حدیث مفسری که ثابت نباشد طبیعتاً بر حدیث مجملی که ثابت است حاکم نخواهد بود.

467 (41) ک ۱۸۶ - ج ۳ محمد بن مسعود العیاشی فی تفسیره عن حماد بن

عثمان قال قلت لأبی عبد الله علیه السلام ان الأحادیث تختلف عنکم قال فقال إن القرآن

نزل علی سبعة أحرف وأدنی ما للامام ان یفتی علی سبعة وجوه ثم قال هذا عطاؤنا

فامنن أو امسک بغیر حساب .

این روایت شاهد است بر این مطلب که تأویل صرفاً تطبیق تنزیل و ظهر قرآن نیست. بطن قرآن علاوه بر معنای ظهر و تطبیق آن ، شامل

معانی دیگری هم میشود. به نظر حقیر این مطلب از مسلمات روایات تفسیری است. یعنی کسی روایات تفسیری خوش سند را جدا کند و با ظرافت و دقت آنها را دانه به دانه مرود بررسی قرار دهد خواهد دید که بطن از مقوله معنا هم هست نه صرفا تطبیق. و اعجاب اینکه حقیقتی به این وضوح چه طور توسط عده ای از شیعه انکار شده است. حالا اهل سنت و ابن تیمیمه و ... با احادیث اهل بیت انس ندارند و حبسنا کتاب الله هستند و... از آن ها طبیعی است. چه طور شیعه میتواند این مطلب را انکار کند الله اعلم. نستجیر بالله من شرور انفسنا.

268 ( 42 ) المعانی ۶ - حدثنا أبي ومحمد بن الحسن بن الوليد ( رض ) قالوا

حدثنا سعد بن عبد الله وعبد الله بن جعفر الحميري وأحمد بن إدريس ومحمد بن يحيى العطار ( ره ) قالوا حدثنا أحمد بن محمد بن خالد قال حدثنا علي بن حسان الواسطي عن ذكره عن داود بن فرقد قال سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول أنتم أفقه الناس إذا عرفتم معاني كلامنا ان الكلمة لتصرف على وجه فلو شاء انسان لصرف كلامه ( كلامنا - خ ) كيف شاء ولا يكذب ( فيظهر من هذا وشبهه جواز حمل بعض الاخبار على بعض الوجوه ) .

این روایت یک طائفه است که اینجا صرفا یک دانه از آن روا آورده اند و در بحث حجیت ظواهر تعدادی دیگر از این روایات را آوردیم. این هم از ارکان حدیث شناسی است. آشنایی با ادبیات معصومان.

وتقدم في رواية السعد آبادي ( ٦ ) من الباب المتقدم قوله فيروى عن أبي عبد الله عليه السلام شيء ويروى عنه خلافة فبأيهما نأخذ فقال خذ بما خالف القوم وما وافق القوم فاجتنبه .

ويأتي في رواية أبي بصير ( ١٠٨ ) من الباب التالي قوله عليه السلام فخالقوهم فما هم من الحنيفية على شيء (لذا الحق مع علي و علي مع الحق) وفي رواية داود بن حصين ( ١١٠ ) ما يدل أيضا على حرمة موافقتهم وفي بعض أحاديث باب ( ٨ ) حكم ما إذا لم يوجد حجة على الحكم ما يدل باطلاقة وعمومه على حكم الباب .

وفي رواية ابن مهزيار ( ٢٢ ) من باب ( ١٠ ) جواز اتیان النافلة على البعير من أبواب القبلة قوله فروى بعضهم ان صلها في المحمل وروى بعضهم لا تصلها الا على الأرض فاعلمني كيف تصنع أنت لاقتدي بك في ذلك فوقع عليه السلام موسع عليك بأية عملت (که اینمطلب ناظر است به شق سوم روایت عیون) وفي رواية الطبرسي والشيخ ( ٨ ) من باب ( ٢٤ ) ما يستحب للمصلي أن يقول حين يقوم من السجود أو التشهد من أبواب السجود قوله عليه السلام الجواب ان فيه حديثين اما أحدهما فإنه إذا انتقل من حاله إلى حالة أخرى ( إلى أن قال ) وبأيهما اخذت من جهة التسليم كان صوابا. (که ناظر است به شق سوم روایت عیون)

وفي رواية الهروي ( ١١ ) من باب ( ٨ ) وجوب إمساك الصائم عن الجماع من أبواب ما يجب الامساك عنه قوله قد روى عن أبانك عليهم السلام فيمن جامع في شهر رمضان أو افطر فيه ثلث كفارات وروى عنهم عليهم السلام أيضا كفارة واحدة فبأي الحديثين ( الخبرين - خ ) نأخذ قال ( ع ) بها جميعا. (شق سوم روایت عیون) وفي بعض أحاديث أبواب التقية من كتاب الأمر بالمعروف ما يظهر منه ان اختلاف بعض الأحاديث الواردة عنهم عليه السلام كانت لاجل التقية فيستفاد منه لزوم العمل بما خالفهم ورد ما وافقهم .

این هم قسمت سوم از مراحل سه گانه ای که مد نظر داشتیم که مورد بررسی قرار دهیم.

برای جمع بندی مرحله سوم به این صورت مطلب را جمع میکنیم که در طول تاریخ شیعه در اینکه چگونه با اخبار متعارض عمل میکنند ۴ مسلک کلی و اساسی وجود داشته است.

اول مکتب تخییر که ابتداء مثل مرحوم کلینی قائل بودند و از روی نکته کلامی هم بود و بعدها مثل صاحب کفایه روی نکات اصولی مکتبی مشابه آن را قبول کردند.

مکتب دوم مکتب طرح. مکتب یونس بن عبدالرحمن که روایتی که قابل قبول است که هست و نیست که نیست و باید طرح شود. در تعارض اگر به یک طرف وثوق پیدا کردیم که کردیم و اگر نه خب حجتی نداریم.

مکتب سوم مکتب جمع که مثل شیخ طوسی رحمه الله قبول کردند که یک نوع حالت افراسی هم داشت و هر نوع جمع تبرعی را هم شامل میشد ولی بعدها این مکتب تعدیل شد و تمامی مکاتب بعدی تا حدی از آن بی بهره نبودند و عدم امکان جمع عرفی را از شروط و مقومات تعارض ذکر کردند. یعنی اگر جمع عقلائی بین دو طرف موجود بود صحبت از تعارض نمیکردند.

مکتب چهارم هم که بعد از علامه رواج پیدا کرد مکتب ترجیح بود. یعنی در تعارض به دنبال مرجحاتی باشیم که بر اساس آنها عمل کنیم. مثل سید مرتضی که حجیت خبر را قبول ندارد طی یک کلمه کل بحث تعارض را حل میکند. میفرماید ما که حجیت خبر را قبول نداریم و به تبع دیگر تعارض معنایی ندارد... مکتب ترجیح حرفش این است که چون ما از جانب شارع تعبد داده شده ایم که خبر ثقه را قبول کنیم چون هر دو طرف اینجا ثقه هستند نمیدانیم چه باید کرد و لذا باید به دنبال ترجیح باشیم که یک طرف را اخذ کنیم. البته تفصیل و دقائق زیاد دارد که در محل خودش باید پیگیری شود.

ما هم عرض کردیم که از نظر اصل مکتب بسیار شبیه یونس هستیم و البته میگوییم که ائمه علیهم السلام هم در نحوه رسیدن به وثوق بیاناتی دارند که جالب است باید به آنها اعتنا شود که در مجموع در قالب دو روایت عمر بن حنظله و عیون قابل تبیین است.

این نوشتار یک قسمت کارگاهی هم کم دارد که این مطالب در آن به تفصیل در آنها کاربردی شود. ملاکهایی که از این روایات در حدیث شناسی به عنوان ارکان حدیث شناسی برداشت کردیم این امور است:

۱. نرم افزارهای پژوهشی
۲. آشنایی با کتب رجالی و فهارس و اصطلاحات آنها
۳. روش شناسایی افراد و اسامی موجود در روایات
۴. تمییز مشترکات
۵. بازسازی فهارس متقدم
۶. اسلوب ائمه در تقیه
۷. اسلوب کلام ائمه به صورت کلی
۸. آشنایی با ظرافتهای بررسی های سندی و تمرین آنها
۹. آشنایی با تفکیک سند و اجازه
۱۰. آشنایی با منابع حدیثی که دست ما رسیده است:  
ابتداء آشنایی با مصادر دم دستی آشنایی با این کتب (مقدمه بحار، خاتمه مستدرک، مقدمه تحقیق چاپ جدید این کتب، مقالات)  
کتاب کافی، کتب شیخ صدوق رحمه الله، کتب شیخ طوسی رحمه الله، بصائر الدرجات، محاسن برقی، تحف العقول، جعفریات، کتب شیخ مفید، مستطرفات سرائر، احتجاج، کتب سید بن طاوس، ابن شهر آشوب، عوالی اللئالی، مصادر پراکنده قرن ۶ به بعد، آشنایی با  
جوامع حدیثی
۱۱. شناسایی منابع حدیثی متقدم که به دست ما نرسیده است از طریق سند
۱۲. نسخ حدیث و اقسام آن
۱۳. شواهد کتاب و سنت
۱۴. شناسایی ادبیات و اسلوب روات
۱۵. سیر انتقال تاریخی جغرافیایی
۱۶. نمودار شواهد نقل
۱۷. آشنایی با احادیث مدرج (متن و حاشیه)
۱۸. ادبیات احادیث قرون متأخر
۱۹. حدیث شناسی اهل سنت
۲۰. نمایش اثر این مباحث در مباحث فقهی

## نکاتی که در مطالعه فهرست نجاشی استخراج شد

11:10 PM Thursday, July 21, 2016

بسم الله الرحمن الرحيم

فقط نکته ای که اینجا باید تذکر بدهم این است که این تقسیم بندی ها حتی الامکان طبق کلمات خود مرحوم نجاشی است و جنبه اجتهاد در آنها بسیار پایین است و لذا مثلا در اصاب متکلم هشام بن الحکم را که امام المتکلمین است ذکر نکردیم چرا که مرحوم نجاشی در ترجمه ایشان تعبیر متکلم را نیاورده اند. بنا بر این بوده است که عبارات را بیاوریم نه اجتهادات. یا مثلا مرحوم کلینی که امام الفقهاء هستند را چون مرحوم نجاشی تعبیر فقیه نیاورده اند در زمره فقهاء ذکر نکرده ایم و هكذا.



بيوت الشيعة (البته در بين احيانا بيوت مرتبط با شيعه ولو شيعه اصطلاحی نباشند هم ذکر کرده ایم. مثلا بعضا ظاهرا از اهل سنت مایل به شيعه هستند. مثل حفص بن غياث يا ...)

ابراهيم بن عبد الحميد الاسدي برادر محمد بن عبدالله بن زراره از طرف مادر

### ۳۲ إبراهيم بن أبي البلاد

و اسم أبي البلاد يحيى بن سليم، وقيل ابن سليمان مولى بنى عبد الله بن غطفان، يكنى أبا يحيى كان ثقةً قارئاً أدبياً و كان أبو البلاد ضريراً، و كان راوية الشعر و له يقول الفرزدق يا لهف نفسي على عينيك من رجل و روى عن أبي جعفر و أبي عبد الله [عليهم السلام] - و لإبراهيم محمد و يحيى روى الحديث. و روى إبراهيم عن أبي عبد الله و أبي الحسن موسى و الرضا عليهم السلام، و عمر دهر، و كان للرضا [عليه السلام] إليه رسالته و أثنى عليه. له كتاب يرويه عنه جماعة، أخبرنا علي بن أحمد عن محمد بن الحسن بن الوليد عن محمد بن الحسن الصفار عن محمد بن عبد الجبار قال: حدثنا أبو القاسم عبد الرحمن بن حماد الكوفي عن محمد بن سهل بن اليسع عنه.

پس ابراهيم بن ابى البلاد و دو پسرش يحيى و محمد

### 42 إبراهيم بن محمد الأشعري

قمي ثقة، روى عن موسى و الرضا عليهما السلام و أخوه الفضل، و كتابهما رجال النجاشي، ص: ۲۵

شركه رواه الحسن بن علي بن فضال عنهما أخبرنا علي بن أحمد عن محمد بن الحسن عن محمد بن الحسين بن أبي الخطاب قال: حدثنا الحسن بن علي بن فضال قال: حدثنا الفضل و إبراهيم به.

پس ابراهيم بن محمد اشعري و برادش الفضل بن محمد الاشعري

### ۴۶ إسماعيل بن أبي خالد محمد بن مهاجر بن عبید الأزدی

روى أبوه عن أبي جعفر و روى هو عن أبي عبد الله عليهما السلام، رجال النجاشي، ص: ۲۶

و هما ثقتان، من أصحابنا الكوفيين، ذكر بعض أصحابنا: أنه وقع إليه كتاب القضايا لإسماعيل ميوب.

پس محمد بن مهاجر و اسماعيل پسرش.

### ۵۰ إسماعيل بن عبد الخالق بن عبد ربه

بن أبي ميمونة بن يسار مولى بنى أسد، وجه من وجوه أصحابنا و فقيه من فقهاءنا، و هو من بيت الشيعة، عمومته شهاب و عبد الرحيم و وهب و أبوه عبد الخالق كلهم ثقات رووا عن أبي جعفر و أبي عبد الله عليهما السلام. و إسماعيل نفسه روى عن أبي عبد الله و أبي الحسن عليهما السلام. له كتاب رواه عنه جماعة. أخبرنا محمد بن محمد عن أبي غالب أحمد بن محمد قال: حدثنا عم أبي علي بن سليمان عن محمد بن خالد عن إسماعيل بكتابه.

پس اسماعيل بن عبد الخالق بن عبد ربه و شهاب بن عبد ربه و عبد الرحيم بن عبد ربه و وهب بن عبد ربه و عبد الخالق بن عبد ربه

خاندان اشعري: اسماعيل بن آدم بن عبدالله بن سعد الاشعري، ۱۵۶ الحسين بن محمد بن عمران بن أبي بكر الأشعري القمي

### ۱۷۴ إسحاق بن عبد الله بن سعد بن مالك الأشعري

قمي ثقة، روى عن أبي عبد الله و أبي الحسن عليهما السلام و ابنه أحمد بن إسحاق مشهور. (پس اسحاق بن عبدالله بن سعد و احمد بن اسحاق بن سعد. ترجمه پسر: ۲۲۵ أحمد بن إسحاق بن عبد الله

بن سعد بن مالك بن الأحوص الأشعري، أبو علي القمي، و كان وافد القميين، و روى عن أبي جعفر الثاني و أبي الحسن عليهما السلام، و كان خاصة

أبي محمد عليه السلام.)

١٧٦ إسحاق بن آدم بن عبد الله

بن سعد الأشعري القمي. [روى] عن الرضا [عليه السلام]

٢٦٢ آدم بن إسحاق بن آدم بن عبد الله بن سعد الأشعري

قمي، ثقة، له كتاب، يرويه عنه محمد بن عبد الجبار و أحمد بن محمد بن خالد.

٢٥٩ إدريس بن عبد الله بن سعد

الأشعري ثقة، له كتاب، و أبو جرير القمي هو زكريا بن إدريس هذا، و كان وجهها، يروى عن الرضا عليه السلام. له كتاب. أخبرناه أبو الحسين علي بن

أحمد بن محمد بن طاهر الأشعري قال: حدثنا محمد بن الحسن بن الوليد قال: حدثنا محمد بن الحسن الصفار قال: حدثنا العباس بن معروف، قال:

حدثنا محمد بن الحسن بن أبي خالد المعروف بشينولة، قال: حدثنا إدريس بكتابه. (يس ادريس بن عبد الله و احمد بن ادريس پسرش و در طريق هم

يك علي بن احمد بن محمد بن طاهر الأشعري)

١٩٠ أحمد بن محمد بن عبيد الله الأشعري القمي

شيخ من أصحابنا، ثقة. روى عن أبي الحسن الثالث عليه السلام و ابنه عبيد الله بن أحمد، روى عنه محمد بن علي بن محبوب.

١٩٨ أحمد بن محمد بن عيسى

بن عبد الله بن سعد بن مالك بن الأحوص بن السائب بن مالك بن عامر

رجال النجاشي، ص: ٨٢

الأشعري. من بنى ذخران بن عوف بن الجماهر بن الأشعر يكنى أبا جعفر، و أول من سكن قم من آبائه سعد بن مالك بن الأحوص. و كان السائب بن

مالك وفد إلى النبي صلى الله عليه و آله و أسلم، و هاجر إلى الكوفة، و أقام بها. و ذكر بعض أصحاب النسب: أن في أنساب الأشاعرة أحمد بن محمد

بن عيسى بن عبد الله بن سعد بن مالك بن هاني بن عامر بن أبي عامر الأشعري، و اسمه عبيد، و أبو عامر له صحبة.

و قد روى أنه لما هزم هوازن يوم حنين عقد رسول الله صلى الله عليه و آله لأبي عامر الأشعري على خيل فقتل، فدعا له [فقال]: اللهم أعط عبيدك

عبيدا أبا عامر و اجعله في الأكبرين يوم القيامة.

٨٤٥ الفضل بن محمد الأشعري

٢١٥ أحمد بن أبي زاهر

و اسم أبي زاهر موسى أبو جعفر الأشعري القمي، مولى، كان وجهها بقم، و حديثه ليس بذلك النقي، و كان محمد بن يحيى العطار أخص أصحابه به

٢٢٨ أحمد بن إدريس بن أحمد أبو علي الأشعري القمي

كان ثقة، فقيها، في أصحابنا، كثير الحديث، صحيح الرواية، له كتاب نوادر أخبرني عدة من أصحابنا إجازة عن أحمد بن جعفر بن سفيان عنه. و مات

أحمد بن إدريس بالقرعاء سنة ست و ثلاثمائة من طريق مكة على طريق الكوفة.

٢٥٢ أحمد بن عبد الله بن عيسى بن مصقلة بن سعد القمي الأشعري

ثقة، له نسخة عن أبي جعفر الثاني عليه السلام أخبرنا محمد بن علي الكاتب عن محمد بن وهبان قال: حدثنا أحمد بن إبراهيم العمي قال: حدثنا عبد

العزيز بن يحيى الجلودي، قال: حدثنا محمد بن عبد الرحمن بن سلام قال: حدثنا أحمد بن عبد الله بن عيسى بن مصقلة قال: حدثنا محمد بن علي بن

موسى عليهم السلام.

٤٣٧ [إل] ريان بن الصلت الأشعري القمي

أبو علي روى عن الرضا عليه السلام، كان ثقة صدوقا. ذكر أن له كتابا جمع فيه كلام الرضا عليه السلام في الفرق بين الآل و الأمة. قال أبو عبد الله

الحسين بن عبيد الله رحمه الله: أخبرنا أحمد بن محمد بن يحيى قال: حدثنا عبد الله بن جعفر عن الريان بن الصلت به، و قال: رأيت في نسخة أخرى:

الريان بن شبيب.

٧٣١ علي بن الريان بن الصلت الأشعري القمي

ثقة، له عن أبي الحسن الثالث [عليه السلام] نسخة، أخبرنا أبو عبد الله بن شاذان قال: حدثنا أحمد بن محمد بن يحيى قال: حدثنا عمران بن موسى عن

علي بهذه النسخة. و له كتاب منثور الأحاديث، أخبرنا أحمد بن علي قال: حدثنا الحسن بن حمزة قال: حدثنا علي بن إبراهيم عنه.

١٠٠٩ محمد بن الريان بن الصلت الأشعري

له مسائل لأبي الحسن العسكري عليه السلام. أخبرنا محمد بن علي الكاتب قال: حدثنا محمد بن عبد الله بن جعفر قال: حدثنا أبي قال: حدثنا محمد بن

رجال النجاشي، ص: ٣٧١

الريان بن الصلت بالمسائل.

٤٥٧ زكريا بن إدريس بن عبد الله بن سعد الأشعري القمي،

أبو جرير قيل: إنه روى عن أبي عبد الله و أبي الحسن و الرضا عليهم السلام. له كتاب قال ذلك سعد. و قال ابن عقدة أبو جرير القمي روى عن أبي عبد الله [عليه السلام]. و قال ابن: نوح روى عن البرقي عن بعض أصحابنا عن عبد الله بن سنان عن أبي جرير القمي قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن المفضل. أخبرنا غير واحد عن الحسن بن حمزة العلوي قال: حدثنا محمد بن جعفر بن بطة قال: حدثنا أحمد بن محمد بن خالد عن أبيه، عن زكريا بكتابه.

رجال النجاشي، ص: ١٧٤

٤٥٨ زكريا بن آدم بن عبد الله بن سعد الأشعري القمي،

ثقة، جليل، عظيم القدر، و كان له وجه عند الرضا عليه السلام. له كتاب أخبرني غير واحد عن ابن حمزة عن ابن بطة قال: حدثنا محمد بن الحسن الصفار عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن محمد بن خالد عن زكريا. و كتاب مسائله للرضا عليه السلام أخبرنا علي بن أحمد بن أبي جيد قال: حدثنا محمد بن الحسن عن محمد بن الحسن قال: حدثنا عباس بن معروف قال: حدثنا محمد بن الحسن بن أبي خالد عن زكريا بالمسائل.

٤٦٧ سعد بن عبد الله بن أبي خلف الأشعري القمي أبو القاسم،

شيخ هذه الطائفة و فقيها و وجهها. كان سمع من حديث العامة شيئا كثيرا، و سافر في طلب الحديث، لقي من وجوههم الحسن بن عرفة و محمد بن عبد الملك الدقيقي و أبا حاتم الرازي و عباس الترقفي و لقي مولانا أبا محمد عليه السلام. و رأيت بعض أصحابنا يضعفون لقائه لأبي محمد [عليه السلام] و يقولون هذه حكاية موضوعه عليه، و الله أعلم.

٤٧٠ سعد بن سعد بن الأوص

بن سعد بن مالك الأشعري القمي، ثقة، روى عن الرضا و أبي جعفر عليهما السلام. كتابه المبوب رواية عباد بن سليمان أخبرنا علي بن أحمد بن محمد بن طاهر. قال: حدثنا محمد بن الحسن بن الوليد قال: حدثنا الحسن بن متيل عن عباد بن سليمان عن سعد به. كتاب غير المبوب رواية محمد بن خالد البرقي

٤٩٤ سهل بن يسع بن عبد الله بن سعد الأشعري

قمي ثقة، روى عن موسى و الرضا عليهما السلام. أخبرنا عدة من أصحابنا عن أحمد بن محمد بن يحيى العطار قال: حدثنا الحميري قال: حدثنا أحمد بن محمد بن عيسى قال: حدثنا محمد بن سهل بن سهل عن أبيه بكتابه. پس دو نفر اشاعره قم اضافه شد كه سهل بن يسع و محمد بن سهل پسرش.

٥٧٠ عبد الله بن عامر بن عمران بن أبي عمر الأشعري

أبو محمد شيخ من وجوه أصحابنا، ثقة، له كتاب أخبرنا الحسين بن عبيد الله في آخرين، عن جعفر بن محمد بن قولويه قال: حدثنا الحسين بن محمد بن عامر عن عمه به. پس الحسين بن محمد بن عامر و عبدالله بن عامر.

٦٤٢ عبد العزيز بن المهتدي بن محمد

بن عبد العزيز الأشعري القمي ثقة، روى عن الرضا عليه السلام.

٦٧٣ علي بن محمد بن علي بن سعد الأشعري القمي، القزداني

- منسوب إلى قرية، - يكنى أبا الحسن، و يعرف بابن متويه له كتاب نوادر كبير. أخبرنا ابن شاذان قال: حدثنا أحمد بن محمد بن يحيى، عن أبيه، عنه به.

٧٤٣ العباس بن معروف أبو الفضل

مولى جعفر بن [عمران بن] عبد الله الأشعري، قمي، ثقة.

٨٠٥ عيسى بن عبد الله بن سعد بن مالك الأشعري

روى عن أبي عبد الله و أبي الحسن عليهما السلام.

٨٩٨ محمد بن خالد بن عبد الرحمن بن محمد بن علي البرقي

أبو عبد الله، مولى أبي موسى الأشعري، ينسب إلى بركة رود قرية من سواد قم على واد هناك. و له إخوة يعرفون بأبي علي الحسن بن خالد. و أبي القاسم الفضل بن خالد. و لابن الفضل ابن يعرف بعلي بن العلاء بن الفضل بن خالد فقيه.

٩٢٥ محمد بن خالد الأشعري

قمي، قريب الأمر، ذكره أبو العباس. (أيها به حسب ظاهر دو نفر هستند ها!

٩٠٢ محمد بن أحمد بن أبي قتادة علي بن محمد بن حفص بن عبيد بن حميد مولى السائب بن مالك الأشعري

قتل حميد يوم المختار معه، و محمد هذا يكنى أبا جعفر، ثقة، من القميين، صدوق، عين.

٩٠٥ محمد بن عيسى بن عبد الله بن سعد بن مالك الأشعري أبو علي،

شيخ القميين، و وجه الأشاعرة، متقدم عند السلطان. و دخل على الرضا عليه السلام و سمع منه، و روى عن أبي جعفر الثاني عليه السلام. له كتاب الخطب.

٩١١ محمد بن مفضل بن إبراهيم بن قيس بن رمانة الأشعري،

عربي، يكنى أبا جعفر، ثقة من أصحابنا الكوفيين، ذكره أبو العباس.

٩٣٩ محمد بن أحمد بن يحيى بن عمران بن عبد الله بن سعد بن مالك الأشعري القمي

أبو جعفر، كان ثقة في الحديث. إلا أن أصحابنا قالوا: كان يروى عن الضعفاء و يعتمد المراسيل و لا يبالي بمن أخذ و ما عليه في نفسه مطعن في شيء

٩٤٠ محمد بن علي بن محبوب الأشعري القمي

أبو جعفر، شيخ القميين في زمانه، ثقة، عين، فقيه، صحيح المذهب

٩٩٦ محمد بن سهل بن اليسع بن عبد الله بن سعد بن مالك بن الأحوص الأشعري القمي،

روى عن الرضا و أبي جعفر عليهما السلام. له كتاب يرويه جماعة. أخبرنا علي بن أحمد قال: حدثنا محمد بن الحسن قال: حدثنا سعد و الحميري و

محمد بن يحيى و أحمد بن إدريس، عن أحمد بن محمد بن

رجال النجاشي، ص: ٣٦٨

عيسى، عن أبيه عن محمد بن سهل بكتابه.

١٠٧٨ موسى بن الحسن بن عامر بن عمران بن عبد الله بن سعد الأشعري القمي،

أبو الحسن، ثقة، عين، جليل.

١٠٧٩ موسى بن محمد الأشعري القمي، المؤدب،

ساكن شيراز، ابن بنت سعد بن عبد الله، ثقة من أصحابنا.

١٢٣٠ أبو بلال الأشعري

مقل، له كتاب. أخبرنا الحسين قال: حدثنا أحمد بن جعفر قال: حدثنا حميد قال: حدثنا إبراهيم، عن أبي بلال به.

ابن فرد ملحق به اشاعره است:

٧١٣ علي بن محمد بن حفص

بن عبيد بن حميد مولى السائب بن مالك الأشعري أبو قتادة القمي. روى عن أبي عبد الله عليه السلام و عمر و كان ثقة و ابنه الحسن بن أبي قتادة

الشاعر و أحمد بن أبي قتادة أعقب.

٩٤٨ محمد بن الحسن بن فروخ الصفار

مولى عيسى بن موسى بن طلحة بن عبيد الله بن السائب بن مالك بن عامر الأشعري، أبو جعفر الأعرج، كان وجهاً في أصحابنا القميين، ثقة عظيم القدر

راجحاً قليل السقط في الرواية.

٩٢٧ محمد بن بشير

و أخوه علي ثقتان رواه للحديث، كوفي، مات بقم. له نوادر.

١٠٩٦ معاوية بن عمار بن أبي معاوية خباب بن عبد الله الدهني

مولاهم كوفي - و دهن من بجيلة - و كان وجهاً في أصحابنا و مقداً كبير الشأن عظيم المحل ثقة. و كان أبوه عمار ثقة في العامة و جهة يكنى أبا معاوية

و أبا القاسم و أبا حكيم و كان له من الولد القاسم و حكيم و محمد. روى معاوية عن أبي عبد الله و أبي الحسن موسى عليهما السلام.

### ١١١٨ منذر بن محمد بن المنذر بن سعيد بن أبي الجهم القابوسي

أبو القاسم، من ولد قابوس بن النعمان بن المنذر ناقلة إلى الكوفة، ثقة، من أصحابنا، من بيت جليل.

### ١١٢٤ مسمع بن عبد الملك بن مسمع

بن مالك بن مسمع بن شيبان بن شهاب بن قلع بن عمرو بن عباد بن جحدر- وهو ربيعة- بن سعد بن مالك بن ضبيعة بن قيس بن ثعلبة بن عكابة بن صعب بن علي بن بكر بن وائل أبو سيار الملقب كردين. شيخ بكر بن وائل بالبصرة ووجهها و سيد المسامعة، و كان أوجه من أخيه عامر بن عبد الملك وأبيه، و له بالبصرة عقب، منهم .. روى عن أبي جعفر عليه السلام رواية يسيرة، و روى عن أبي عبد الله عليه السلام و أكثر و اختص به، و قال له أبو عبد الله عليه السلام إنى لأعدك لأمر عظيم يا أبا السيار (سيار ظ). و روى عن أبي الحسن موسى عليه السلام. له نوادر كثيرة، و روى أيام البسوس.

### ٩٢٨ محمد بن علي بن إبراهيم بن محمد الهمداني

روى عن أبيه عن جده عن الرضا عليه السلام. و روى إبراهيم بن هاشم، عن إبراهيم بن محمد الهمداني، عن الرضا عليه السلام. أخبرنا أبو العباس أحمد بن علي بن نوح قال: حدثنا أبو القاسم جعفر بن محمد قال: حدثنا القاسم بن محمد بن علي بن إبراهيم بن محمد الذي تقدم ذكره، و كيل الناحية، و أبوه و كيل الناحية، و جده علي و كيل الناحية، و جد أبيه إبراهيم بن محمد و كيل [الناحية]، قال: و كان في وقت القاسم بهمدان معه أبو علي بسطام بن علي و العزيز بن زهير، و هو أحد بنى كشمرد، ثلاثتهم و كلاء في موضع واحد بهمدان. و كانوا يرجعون في هذا إلى أبي محمد الحسن بن هارون بن عمران الهمداني و عن رأيه يصدر، و من قبله عن رأى أبيه أبي عبد الله هارون. و كان أبو عبد الله و ابنه أبو محمد و كيلين.

### ٩٣٥ محمد بن أحمد بن عبد الله بن مهران بن خانبه الكرخي

أبو جعفر. لوالده أحمد بن عبد الله مكاتبه إلى الرضا عليه السلام. و هم بيت من أصحابنا كبير، روى الحميري، عن محمد بن إسحاق بن خانبه، عن عمه محمد بن عبد الله بن خانبه عن إبراهيم بن زياد الكرخي، عن أبي عبد الله عليه السلام و كان محمد ثقة سليما.

### ٩١٧ محمد بن إبراهيم بن أبي البلاد

و أخوه يحيى مولى بنى عبد الله بن غطفان، ثقة، قليل الحديث. و يحيى أخوه رجال النجاشي، ص: ٣٤٢ أكثر حديثا منه.

اسماعيل بن همام بن عبد الرحمن بن ابى عبد الله ميمون البصرى مولى كنده، و پدرش و جدش

### ٦٩ إسماعيل بن علي بن علي

بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد الله بن بديل بن ورقاء الخزاعي ابن أخى دعبل، كان بواسط مقامه، و ولى الحسبة بها، و كان مختلطا يعرف منه و ينكر. له كتاب تاريخ الأئمة، و كتاب النكاح.

پس اسماعيل بن علي بن علي بن رزين... و دعبل بن علي بن رزين: ٧٢٧ علي بن علي بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد الله بن بديل بن ورقاء الخزاعي أبو الحسن رجال النجاشي، ص: ٢٧٧

أخو دعبل بن علي. ما عرف حديثه إلا من قبل ابنه إسماعيل. له كتاب كبير عن الرضا عليه السلام....الى ان قال: قال إسماعيل: ولد أبى علي بن علي سنة اثنتين و سبعين و مائة، و توفى سنة ثلاث و ثمانين و مائتين، فكان عمره مائة و إحدى عشرة سنة، و ولد عمى دعبل سنة ثمان و أربعين و مائة في خلافة المنصور و رأى موسى و لقي الرضا [عليهم السلام]، و مات سنة خمس و أربعين و مائتين أيام المتوكل، و ولدت أنا سنة سبع و خمسين و مائتين لأربع بقين من المحرم.

### ٨٠ الحسن بن علي بن زياد

الوشاء بجلى كوفى، قال أبو عمرو: و يكنى بأبى محمد الوشاء و هو ابن بنت إلياس الصيرفى خزاز من أصحاب الرضا عليه السلام و كان من وجوه هذه

الطائفة روى عن جده إلياس.

پس الحسن بن علي الوشاء و جد مادری اش الیاس

#### ٤٤٥ رقیم بن الیاس بن عمرو البجلی

كوفی، ثقة، روى هو و أبوه و أخواه يعقوب و عمرو عن أبي عبد الله عليه السلام و هو خال الحسن بن علي ابن بنت الیاس.  
پس الحسن بن علي الوشاء ابن بنت الیاس با این افراد فامیل است.

#### ٨١ الحسن بن علي بن النعمان

مولی بنی هاشم - أبوه علی بن النعمان الأعلم ثقة ثبت.

پس علی بن النعمان الاعلم و پسرش حسن

#### 719 - علی بن النعمان الأعلم النخعی

أبو الحسن مولاہم كوفی روى عن الرضا عليه السلام و أخوه داود أعلما منه و ابنه الحسن بن علي و ابنه أحمد روى الحديث. و كان علی ثقة و جہا ثبتا صحیحا واضح الطریقة.

پس دقیق تر شد علی بن النعمان و داود بن النعمان و الحسن و احمد ابناہ

#### ٩٣ الحسن بن عطیة الحناط

كوفی مولی ثقة و أخواه أيضا محمد و علی [و] کلہم رووا عن أبي عبد الله عليه السلام- و هو الحسن بن عطیة الدغشی المحاربی أبو ناب و من ولده علی بن ابراهیم بن الحسن روى عن أبيه عن جده

پس الحسن بن عطیة و محمد بن عطیة و علی بن عطیة و نوه أنها علی بن ابراهیم بن الحسن بن عطیة و پدرش ابراهیم بن الحسن بن عطیة

#### ٩٤ الحسن بن رباط البجلی

كوفی روى عن أبي عبد الله عليه السلام- و إخوته إسحاق و یونس و عبد الله

پس الحسن بن رباط و اسحاق بن رباط و عبد الله بن رباط

#### ٩٧ الحسن بن السرى الكاتب الكرخى

و أخوه علی روى عن أبي عبد الله عليه السلام

پس الحسن بن السرى و علی بن السرى

#### ١٠٥ الحسن بن محمد الحضرمی

ابن أخت أبي مالک الحضرمی ثقة

#### ١٠٦ الحسن بن علي بن أبي المغيرة

الزبیدی الكوفی ثقة هو و أبوه روى عن أبي جعفر و أبي عبد الله عليهما السلام، و هو يروى كتاب أبيه عنه.

پس علی بن ابی المغیره و پسرش الحسن

الحسن بن جهم بن بکیر بن اعین که میشود فامیل زراره و خاندان زراری ها و رومی و عبدالله دو پسر زراره و برادر زراره عبدالرحمن هم به لیستی که در بحث خبر واحد ارائه شد باید اضافه گردد.

#### ٦٨١ علی بن سلیمان بن الحسن بن الجهم بن بکیر بن أعین أبو الحسن الزراری.

كان له اتصال بصاحب الأمر عليه السلام، و خرجت إليه توقيعات، و كانت له منزلة في أصحابنا، و كان ورعا، ثقة فقیها

#### ٢٠١ أحمد بن محمد بن محمد

بن سلیمان بن الحسن بن الجهم بن بکیر بن أعین بن سنسن أبو غالب الزراری.

### ١١٧ الحسين بن أبي العلاء الخفاف

أبو علي الأعور مولى بني أسد، ذكر ذلك ابن عقدة و عثمان بن حاتم بن منتاب، و قال أحمد بن الحسين رحمه الله: هو مولى بني عامر و أخواه علي و عبد الحميد روى الجميع عن أبي عبد الله عليه السلام، و كان الحسين أوجههم.  
پس الحسين بن ابى العلاء الخفاف و على بن ابى العلاء و عبد الحميد بن ابى العلاء

### ١٢٠ الحسين بن نعيم الصحاف

مولى بني أسد ثقة و أخواه علي و محمد. روى عن أبي عبد الله عليه السلام قال عثمان بن حاتم بن منتاب: قال محمد بن عبدة: و عبد الرحمن بن نعيم الصحاف مولى بني أسد، أعقب، و أخوه الحسين كان متكلماً مجيداً.  
پس الحسين بن نعيم الصحاف و على بن نعيم و محمد بن نعيم و عبد الرحمن بن نعيم

### ١٢١ الحسين بن حمزة الليثي الكوفي،

ابن بنت أبي حمزة الثمالي ثقة، روى عن أبي عبد الله عليه السلام، و خاله محمد بن أبي حمزة، ذكره أصحاب كتب الرجال

### ١٢٣ الحسين بن المختار أبو عبد الله القلانسى

كوفى. مولى أحمس من بجيلة، و أخوه الحسن يكنى أبا محمد ذكرا فيمن روى عن أبي عبد الله و أبي الحسن عليهما السلام.  
پس الحسن بن المختار القلانسى و الحسن بن المختار

### ١٣٠ الحسين بن سيف بن عميرة أبو عبد الله النخعي،

له كتابان: كتاب يرويه عن أخيه علي بن سيف، و آخر يرويه عن الرجال.

پس الحسين بن سيف بن عميره و برادش علي بن سيف بن عميرة: ٧٢٩ علي بن سيف بن عميرة النخعي  
أبو الحسين كوفى، مولى، ثقة، هو أكبر من أخيه الحسين

### ١٣٣ الحسن بن عمرو

بن منهال بن مقلاص كوفى، ثقة هو و أبوه أيضا

پس الحسن بن عمرو بن منهال و پدرش عمرو بن منهال بن مقلاص  
شاید این فرد هم با اینها باشد:

### ١٩١ أحمد بن عمرو بن المنهال

لا أعرف غير هذا. له كتاب نوادر رواه عنه الحسين بن عبيد الله قال: حدثنا أحمد بن جعفر قال: حدثنا أحمد بن ميثم بن أبي نعيم عن أحمد بن عمرو به.

### ١٣٦-١٣٧ الحسن بن سعيد بن حماد

بن مهران مولى علي بن الحسين عليه السلام، أبو محمد الأهوازي، شارك أخاه الحسين فى الكتب الثلاثين المصنفة، و إنما كثر اشتهار الحسين أخيه بها.  
و كان الحسين بن يزيد السورائى، يقول: الحسن شريك أخيه الحسين فى جميع رجاله إلا فى زرعته بن محمد الحضرمى و فضالته بن أيوب، فإن الحسين كان يروى عن أخيه عنهما. خاله جعفر بن يحيى بن سعد (سعيد) الأحول من رجال أبي جعفر الثانى عليه السلام  
پس الحسن بن سعيد أهوازي و برادش الحسين بن سعيد و دايبى ابن دو نفر جعفر بن يحيى بن سعيد(سعد)

### ١٤٤ الحسن بن محمد بن جمهور العمى

أبو محمد بصرى ثقة فى نفسه، ينسب إلى بني العم من تميم، يروى عن الضعفاء و يعتمد على المراسيل. ذكره أصحابنا بذلك و قالوا: كان أوثق من أبيه و أصلح. له كتاب الواحدة أخبرنا أحمد بن عبد الواحد و غيره عن أبي طالب الأنبارى، عن الحسن بالواحدة.  
پس محمد بن جمهور و پسرش الحسن

### ١٤٩ الحسن بن محمد بن يحيى

بن الحسن بن جعفر بن عبيد الله بن الحسين بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليهم السلام، أبو محمد، المعروف بابن أخي طاهر. روى عن جده يحيى بن الحسن وغيره

پس الحسن بن محمد بن يحيى بن الحسن و جدش يحيى بن الحسن

#### ١٥١ الحسن بن أحمد بن محمد بن الهيثم العجلي

أبو محمد ثقة، من وجوه أصحابنا، و أبوه و جده ثقتان

پس الحسن بن احمد بن محمد بن الهيثم و احمد بن محمد بن الهيثم و محمد بن الهيثم

#### ١٥٧ الحسين بن القاسم بن محمد بن أيوب بن شمون،

أبو عبد الله، الكاتب. و كان أبوه القاسم من جله أصحابنا.

پس الحسين بن القاسم بن محمد و پدرش القاسم بن محمد

#### ١٦٣ الحسين بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي

أبو عبد الله ثقة، روى عن أبيه إجازة. له كتب، منها: كتاب التوحيد و نفى التشبيه، و كتاب عمله للصاحب أبي القاسم بن عباد. أخبرنا عنه بها الحسين بن عبيد الله.

پس ايشان و برادش مرحوم صدوق پسر و پدر اين بزرگواران مرحوم صدوق پدر

#### ١٦٩ إسحاق بن عمار بن حيان مولى بنى تغلب أبو يعقوب الصيرفي

شيخ من أصحابنا، ثقة، و إخوته يونس و يوسف و قيس و إسماعيل، و هو فى بيت كبير من الشيعة، و ابنا أخيه على بن إسماعيل و بشر بن إسماعيل كانا من وجوه من روى الحديث.

پس اسحاق بن عمار و يونس بن عمار و يوسف بن عمار و قيس بن عمار و اسماعيل بن عمار و بشر پسران اسماعيل بن عمار

#### ١٧٣ إسحاق بن غالب الأسدي

والبى عربى صليب، ثقة، و أخوه عبد الله كذلك

اسحاق بن غالب و عبد الله بن غالب

#### ٢٤٤ أحمد بن النضر الخزاز أبو الحسن الجعفي

مولى، كوفي، ثقة، من ولده أبو الحسين أحمد بن علي بن عبيد الله النضري، روى عنه أبو العباس بن عقدة. له كتاب يرويه جماعة. أخبرنا جماعة عن أبي العباس أحمد بن محمد، عن أحمد بن محمد بن يحيى الخازمي قال: حدثنا أبي عن أحمد بن النضر بكتابه.

#### ٢٤٥ أحمد بن عمر بن أبي شعبة الحلبي

ثقة، روى عن أبي الحسن الرضا عليه السلام و عن من قبل، و هو ابن عم عبيد الله و عبد الأعلى و عمران و محمد الحلبيين، روى أبوهم عن أبي عبد الله عليه السلام، و كانوا ثقات. لأحمد كتاب يرويه عنه جماعة أخبرنا محمد بن علي عن أحمد بن محمد بن يحيى قال: حدثنا سعد، قال: حدثنا محمد بن الحسين عن الحسن بن علي بن فضال عن أحمد بن عمر بكتابه.

احمد بن عامر بن سليمان و پسرش عبد الله

#### ٢٥٤ أيوب بن نوح بن دراج النخعي

أبو الحسين كان وكيلا لأبي الحسن و أبي محمد عليهما السلام، عظيم المنزلة عندهما، مأمونا، و كان شديد الورع، كثير العبادة، ثقة فى رواياته، و أبوه نوح بن دراج كان قاضيا بالكوفة، و كان صحيح الاعتقاد، و أخوه جميل بن دراج. أخبرنا أحمد بن محمد بن هارون قال: حدثنا أحمد بن محمد، قال: حدثنا محمد بن عبد الله بن غالب قال: حدثنا الطاطرى قال: قال محمد بن سكين: نوح بن دراج دعانى إلى هذا الأمر. روى أيوب عن جماعة من أصحاب أبي عبد الله عليه السلام، و لم يرو عن أبيه و لا عن عمه شيئا.



### ٣٢٨ جميل بن دراج

و دراج يكنى بأبي الصبيح- بن عبد الله أبو علي النخعي، و قال ابن فضال: أبو محمد شيخنا و وجه الطائفة، ثقة، روى عن أبي عبد الله و أبي الحسن عليهما السلام [و] أخذ عن زرارة، و أخوه نوح بن دراج القاضي كان أيضا من أصحابنا، و كان رجال النجاشي، ص: ١٢٧

يخفى أمره، و كان أكبر من نوح، و عمى في آخر عمره، و مات في أيام الرضا عليه السلام. له كتاب، رواه عنه جماعات من الناس، و طرقه كثيرة، و أنا على ما ذكرته في هذا الكتاب لا أذكر إلا طريقا أو طريقين، حتى لا يكبر الكتاب، إذ الغرض غير ذلك. قرأته على الحسين بن عبيد الله حدثكم أحمد بن محمد الزراري عن جده، عن علي بن الحسن بن فضال، عن أيوب بن نوح، عن ابن أبي عمير، عن جميل. و له كتاب اشترك هو و محمد بن حمران فيه، رواه الحسن بن علي ابن بنت إلياس عنهما أخبرنا محمد بن جعفر التميمي عن أحمد بن محمد بن سعيد، عن أحمد بن يوسف بن يعقوب الجعفي من كتابه و أصله في رجب سنة تسع و مائتين قال: حدثنا الحسن بن علي ابن بنت إلياس عنهما به. و له كتاب اشترك هو و مرازم بن حكيم فيه أخبرنا الحسين بن عبيد الله قال: حدثنا أحمد بن محمد بن يحيى، قال: حدثنا سعد بن عبد الله قال: حدثنا أحمد بن محمد بن عيسى عن علي بن حديد عنهما.

### ٢٥٦ أيوب بن الجعفي

مولي، ثقة، روى عن أبي عبد الله عليه السلام ذكره أصحابنا في الرجال، يعرف بأخي أديم، له أصل، أخبرنا الحسين قال: حدثنا ابن حمزة قال: حدثنا ابن بطه، قال: حدثنا أحمد بن محمد بن خالد عن أبيه عن أيوب.

پس ايوب بن الحر و اديم بن الحر

### ٤٥٩ زكريا بن الحر الجعفي

أخو أديم و أيوب

پس شدند سه نفر

### ٢٧٢ إلياس بن عمرو البجلي

شيخ من أصحاب أبي عبد الله عليه السلام متحقق بهذا الأمر، و هو جد الحسن بن علي ابن بنت إلياس، و أولاده عمرو و يعقوب و رقيم رووا عن أبي عبد الله عليه السلام أيضا. له كتاب يرويه جماعة أخبرناه عدة عن أحمد بن محمد قال: حدثنا جعفر بن أحمد بن كازر الصيرفي قال: حدثنا الحسن بن علي الأشعري عن إلياس بكتابه.

### ٢٧٣ بكر بن محمد بن عبد الرحمن بن نعيم الأزدي الغامدي أبو محمد،

وجه في هذه الطائفة من بيت جليل بالكوفة من آل نعيم الغامديين، عمومته شديد و عبد السلام، و ابن عمه موسى بن عبد السلام، و هم كثيرون، و عمته غنيمه روت أيضا عن أبي عبد الله عليه السلام، و أبي الحسن عليه السلام، ذكر ذلك أصحاب الرجال، و كان ثقة، و عمر عمرا طويلا. بكر بن محمد بن عبد الرحمن و شديد بت عبد الرحمن و عبد السلام بن عبد الرحمن و غنيمه بن عبد الرحمن

### ٢٨٠ بسطام بن سابور الزيات أبو الحسين الواسطي

مولي، ثقة، و إخوته زكريا و زياد و حفص ثقات، كلهم رووا عن أبي عبد الله و أبي الحسن عليهما السلام. ذكرهم أبو العباس و غيره في الرجال. له كتاب يرويه عنه جماعة.

بسطام و زكريا و زياد و حفص ابناء سابور

جالب است كه:

### 79 - الحسين بن بسطام

و قال أبو عبد الله بن عياش: هو الحسين بن بسطام بن سابور الزيات. له و لأخيه أبي عتاب كتاب جمعا في الطب كثير الفوائد و المنافع على طريق (طريقة) الطب في الأطعمة و منافعها و الرقى و العوذ. و انصافا إليها به نظر خاندان نميرسند زيرا طريق مرحوم نجاشي اين است: قال ابن عياش: أخبرناه الشريف أبو الحسين صالح بن الحسين النوفلي قال: حدثنا أبي قال: حدثنا أبو عتاب و الحسين جميعا به. لذا واضح نيست اينها فاميل باشند.

### ٢٨١ بسطام بن الحسين بن عبد الرحمن الجعفي

ابن أخى خيثمه و إسماعيل. كان وجها فى أصحابنا و أبوه و عمومته، و كان أوجههم إسماعيل. و هم بيت بالكوفه من جعفى، يقال رجال النجاشى، ص: ١١١  
لهم بنو أبى سبره، منهم خيثمه بن عبد الرحمن صاحب عبد الله بن مسعود.  
پس بسطام بن الحصين بن عبد الرحمن و خيثمه بن عبد الرحمن و اسماعيل بن عبد الرحمن و الحصين بن عبد الرحمن.

#### ٢٩٠ بشار بن يسار الضبعى

أخو سعيد، مولى بنى ضبيعه بن عجل، ثقه، روى هو و أخوه عن أبى عبد الله و أبى الحسن عليهما السلام. ذكرهما أصحاب الرجال  
بشار بن يسار و سعيد بن يسار

#### ٢٩٧ ثابت بن شريح أبو إسماعيل الصائغ الأنبارى،

مولى الأزدي، ثقه، روى عن أبى عبد الله عليه السلام، و أكثر عن أبى بصير و عن الحسين بن أبى العلاء، و ابنه محمد بن ثابت. له كتاب فى أنواع الفقه.  
ثابت بن شريح و محمد بن ثابت

#### ٢٩٨ ثابت بن هرمز أبو المقدم الحداد.

روى نسخه عن على بن الحسين (عليهما) عليه السلام، رواها عنه ابنه عمرو بن ثابت. قال ابن نوح: حدثنا على بن الحسين بن سفيان قال: حدثنا على  
بن العباس بن الوليد قال: حدثنا عباد بن يعقوب الأسدي قال: حدثنا عمرو بن ثابت عن  
رجال النجاشى، ص: ١١٧  
أبيه عن على بن الحسين عليهما السلام.  
ثابت بن هرمز و عمرو بن ثابت

#### ٣٠٦ جعفر بن عبد الله رأس المذرى

ابن جعفر الثانى ابن عبد الله بن جعفر بن محمد بن على بن أبى طالب أبو عبد الله، أمه آمنه بنت عبد الله بن عبيد الله بن الحسن بن على بن الحسين،  
كان وجها فى أصحابنا، و فقيها، و أوثق الناس فى حديثه، و روى عن أخيه محمد عن أبيه عبد الله بن جعفر، و له عقب بالكوفه و البصره، و ابن ابنه أبو  
الحسن العباس بن أبى طالب على بن جعفر  
پس العباس بن على بن جعفر بن عبد الله و جدش جعفر بن عبد الله

#### ٣١٨ جعفر بن محمد بن جعفر

بن موسى بن قولويه أبو القاسم و كان أبوه يلقب مسلمة من خيار أصحاب سعد، و كان أبو القاسم من ثقات أصحابنا و أجلائهم فى الحديث و الفقه،  
روى عن أبيه و أخيه عن سعد و قال: ما سمعت من سعد إلا أربعة أحاديث، و عليه قرأ شيخنا أبو عبد الله الفقه و منه حمل، و كل ما يوصف به الناس  
من جميل و ثقه و فقه فهو فوقه  
جعفر بن محمد بن قولويه و پدرش محمد بن جعفر بن قولويه و برادرش

#### ٣٢٠ جعفر بن عثمان بن شريك بن عدى الكلابى الوحيدى

ابن أخى عبد الله بن شريك و أخوه الحسين بن عثمان روى عن أبى عبد الله عليه السلام. ذكر ذلك أصحاب الرجال.  
پس جعفر و عبد الله و الحسين ابناء عثمان بن شريك

#### ٣٢٧ جعفر بن يحيى بن العلاء أبو محمد الرازى

ثقه، و أبوه أيضا. روى أبوه عن أبى عبد الله عليه السلام، و هو أخلط بنا من أبيه و أدخل فينا، و كان أبوه يحيى بن العلاء قاضيا بالرى. و كتابه يختلط  
بكتاب أبيه لأنه يروى كتاب أبيه عنه، فربما نسب إلى أبيه، و ربما نسب إليه.

حفص بن غياث و پسرش:

### ۳۴۶ حفص بن غياث بن طلق

بن معاوية بن مالك بن الحارث بن ثعلبة بن ربيعة بن عامر بن جشم بن وهيب بن سعد بن مالك بن النخع بن عمرو بن علة بن خالد بن مالك بن أدد أبو عمر القاضي. كوفي، روى عن أبي عبد الله جعفر بن محمد عليه السلام، وولى القضاء ببغداد الشرقية لهارون، ثم ولاء قضاء الكوفة، و مات بها سنة أربع و تسعين و مائة.

رجال النجاشي، ص: ۱۳۵

له كتاب، أخبرنا عدة من أصحابنا عن أحمد بن محمد بن سعيد قال: سمعت عبد الله بن أسامة الكلبى يقول: سمعت عمر بن حفص بن غياث يقول. و ذكر كتاب أبيه عن جعفر بن محمد، و هو سبعون و مائة حديث أو نحوها، و روى حفص عن أبي الحسن موسى عليه السلام. أخبرنا على بن أحمد قال: حدثنا محمد بن الحسن قال: حدثنا محمد بن الوليد عن عمر بن حفص عن أبيه [به].

### ۳۴۸ حفص بن سوقة العمري

مولى عمرو بن حريث المخزومي، روى عن أبي عبد الله و أبي الحسن عليهما السلام، ذكره أبو العباس بن نوح فى رجالهما. أخواله زياد و محمد ابنا سوقة أكثر منه روايه عن أبي جعفر و أبي عبد الله عليهما السلام، ثقات، روى محمد بن سوقة عن أبي الطفيل عامر بن واثله عن على عليه السلام حديث تفرقة هذه الأمة، و روى زياد عن أبي جعفر [عليه السلام] لا تصلوا خلف الناصب.

له كتاب رواه أحمد بن محمد بن سعيد قال: حدثنا محمد بن مفضل بن إبراهيم قال: حدثنا محمد بن أبي عمير عن حفص بن سوقة بكتابه. به نظر ميرسد كه لفظ اخوال اينجا درست نباشد بلکه اخوات باشد چرا كه نميشود داى انسان برادر انسان هم باشد! حفص بن سوقه و زياد بن سوقه و محمد بن سوقه

حكم بن سعد الناشرى و مشمعل بن سعد برادرش

حكم بن حكيم ابو خلاد الصيرفى و پسر عمويش خلاد بن عيسى

### ۳۵۴ حكم بن أيمن الحناط

مولى قريش، أبو على، جد فقاعة الخمرى، و هو أحمد بن على بن الحكم. و كان أبو الحسن على بن عبد الواحد الخمرى من ولده رحمه الله يذكر أنه من [ولد] نهد بن زيد.

حماد بن عثمان و برادرش عبدالله بن عثمان. در كشى اين طور است: 694 - حمدويه قال: سمعت أشياخى يذكرون: أن حمادا و جعفرا و الحسين بنى عثمان بن زياد الرواسى و حماد يلقب بالناب و كلهم فاضلون خيار ثقات و لى نسب اين فرد در نجاشى: حماد بن عثمان بن عمرو بن خالد الفزارى است و لذا به نظرم اينى كه در نجاشى هست با حماد بن عثمان مشهور فرق دارد. بايد بررسى بيشتري شود.

### ۳۷۹ حبيش بن مبشر

أخو جعفر بن مبشر أبو عبد الله كان من أصحابنا، و روى من أحاديث العامة فأكثر. پس حبيش بن مبشر و جعفر بن مبشر

### ۳۸۱ حسان بن مهران الجمال

مولى بنى كاهل من [بنى] أسد- و قيل: مولى لغنى- أخو صفوان، روى عن أبي عبد الله و أبي الحسن عليهما السلام، ثقة ثقة، أصح من صفوان و أوجه

### ۳۸۳ حذيفة بن منصور بن كثير

بن سلمة بن عبد الرحمن الخزاعى أبو محمد، ثقة، روى عن أبي جعفر

رجال النجاشي، ص: ۱۴۸

و أبي عبد الله و أبي الحسن عليهم السلام، و ابناه الحسن و محمد رويا الحديث.

حذيفة بن منصور و دو پسرش الحسن و محمد

### ٣٨٩ خالد بن جرير بن عبد الله البجلي

روى عن أبي عبد الله عليه السلام و أخوه إسحاق بن رجال النجاشي، ص: ١٥٠  
جرير.

پس خالد بن جرير و اسحاق بن جرير

خالد بن سدير برادر حنان بن سدير

داود بن النعمان و على بن النعمان

### ٤٢١ داود بن حصين الأسدي

مولاہم، كوفى، ثقہ، روى عن أبى عبد الله و أبى الحسن عليهما السلام، و هو زوج خالہ على بن الحسن بن فضال پس ابن فضالها هم با ايشان فاميل شدند!

### ٤٤٩ زياد بن عيسى أبو عبيدة الحذاء

كوفى، ثقہ، روى عن أبى جعفر و أبى عبد الله عليهما السلام و أخته حمادة بنت رجاء، و قيل: بنت الحسن روت عن أبى عبد الله

### ٤٧٤ سعيد بن خيثم أبو معمر الهاللي،

ضعيف، هو و أخوه معمر روى عن أبى جعفر و أبى عبد الله عليهما السلام و كانا من دعاة زيد.

### ٤٧٩ سعيد بن غزوان الأسدي

مولاہم، كوفى، أخو فضيل. روى عن أبى عبد الله عليه السلام، ثقہ، و ابنه محمد بن سعيد بن غزوان روى أيضا. پس شدند محمد بن سعيد بن غزوان و پدرشان و عمويشان فضيل بن غزوان

### ٤٨٣ سليمان بن جعفر بن إبراهيم

بن محمد بن على بن عبد الله بن جعفر الطيار أبو محمد الطالبي رجال النجاشي، ص: ١٨٣

الجعفرى روى عن الرضا عليه السلام. و روى أبوه عن أبى عبد الله و أبى الحسن عليهما السلام و كانا ثقتين. پس سليمان بن جعفر بن ابراهيم الجعفرى و پدرش

### ٤٨٤ سليمان بن خالد بن دهقان

بن نافله، مولى عفيف بن معديكرب - عم الأشعث بن قيس لأبيه و أخوه لأمه - أبو الربيع الأقطع. كان قارئاً فقيهاً وجهاً، روى عن أبى عبد الله و أبى جعفر عليهما السلام، و خرج مع زيد، و لم يخرج معه من أصحاب أبى جعفر عليه السلام غيره فقطعت يده، و كان الذى قطعها يوسف بن عمر بنفسه، و مات فى حياة أبى عبد الله عليه السلام، فتوجع لفقده، و دعا لولده، و أوصى بهم أصحابه.

### ٤٨٧ سليمان بن سماعة الضبى الكوزى

من بنى الكوز، كوفى، حذاء، ثقہ، روى عن عمه عاصم الكوزى، و عن غير عمه من الرجال. پس اين فرد و عمواش عاصم الكوزى.

### ٥١٢ سعيد بن جناح

أصله، كوفى، نشأ ببغداد و مات بها، مولى الأزدي، و يقال مولى جهينه. و أخوه أبو عامر. روى عن أبى الحسن و الرضا عليهما السلام، و كانا ثقتين. ابو عامر بن جناح و سعيد بن جناح

### ٥١٣ سهيل بن زياد أبو يحيى الواسطي،

لقى أبا محمد العسكري عليه السلام. أمه بنت محمد بن النعمان أبو جعفر الأحول مؤمن الطاق شيخنا المتكلم رحمه الله. و قال بعض أصحابنا: لم يكن سهيل بكل الثبت في الحديث.  
كه فاميل مؤمن طاق هم هست.

### ٥١٤ سلامة بن محمد بن إسماعيل بن عبد الله بن موسى بن أبي الأكرم أبو الحسن الأرزني

خال أبي الحسن بن داود شيخ من أصحابنا، ثقة، جليل، روى عن ابن الوليد و علي بن الحسين بن بابويه و ابن بطة و ابن همام و نظرائهم. و كان أحمد بن داود تزوج أخته و أخذه إلى قم، فولدت له أبا الحسن محمد بن أحمد، و رحل به معه إلى بغداد بعد موت أبيه و أقام بها مدة، ثم خرج سنة ثلاث و ثلاثين إلى الشام و عاد إلى بغداد و مات بها و دفن بمقابر قریش.

### 1045 - محمد بن أحمد بن داود بن علي

أبو الحسن شيخ هذه الطائفة و عالمها و شيخ القميين في وقته و فقيهم حكى أبو عبد الله الحسين بن عبيد الله أنه لم ير أحدا أحفظ منه و لا أفقه و لا أعرف بالحديث. و أمه أخت سلامة بن محمد الأرزني. ورد بغداد فأقام بها و حدث.....إلى ان قال: و مات أبو الحسن بن داود سنة ثمان و ستين و ثلاثمائة و دفن بمقابر قریش.

### ٥٢٠ شعيب العرقوفى أبو يعقوب

ابن أخت أبي بصير يحيى بن القاسم.

### ٥٢٥ صفوان بن مهران بن المغيرة الأسدي

مولاهم ثم مولى بنى كاهل منهم، كوفى، ثقة، يكنى أبا محمد، كان يسكن بنى حرام بالكوفة و أخواه حسين و مسكين.

### ٥٦٢ عبد الله بن إبراهيم بن محمد

بن علي بن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب أبو محمد ثقة، صدوق، روى أبوه عن أبي جعفر و أبي عبد الله عليهما السلام، و روى أخوه جعفر عن أبي عبد الله عليه السلام، و لم تشتهر (يشتهر) روايته  
جعفر بن إبراهيم بن محمد و عبدالله بن إبراهيم بن محمد و ابراهيم بن محمد الجعفرين

### ٥٦٣ عبد الله بن جبلة بن حيان

بن أبجر الكناني أبو محمد عربى صليب، ثقة روى عن أبيه عن جده حيان بن أبجر. كان أبجر أدرك الجاهلية، و بيت جبلة بيت مشهور بالكوفة. و كان عبد الله واقفا، و كان فقيها ثقة مشهورا.

### ٥٦٥ عبد الله بن سعيد بن حيان بن أبجر الكناني أبو عمر الطيب.

شيخ من أصحابنا، ثقة، و بنو أبجر بيت بالكوفة أطباء- و أخوه عبد الملك بن سعيد ثقة، عمر إلى سنة أربعين و مائتين. له كتاب الديات، رواه عن آبائه و عرضه على الرضا عليه السلام، و الكتاب يعرف بين أصحابنا بكتاب عبد الله بن أبجر. أخبرنا أحمد بن عبد الواحد قال: حدثنا عبيد الله بن أحمد الأنباري قال: حدثنا الحسن بن أحمد المالكي قال: حدثنا محمد بن عيسى بن عبيد عن يونس بن عبد الرحمن عن عبد الله بن أبجر.

### ٥٦٩ عبد الله بن أحمد بن حرب بن مهزم بن خالد بن الفزر العبدى أبو هفان.

مشهور في أصحابنا و له شعر في المذهب. و بنو مهزم بيت كبير بالبصرة في عبد القيس شيعة

### ٥٧٢ عبد الله بن أبي عبد الله محمد بن خالد بن عمر الطيالسى

أبو العباس التميمي رجل من أصحابنا، ثقة، سليم الجنبه. و كذلك أخوه أبو محمد الحسن.

### ٥٧٤ عبد الله بن هارون أبو محمد الزبيرى

بهذا يعرف. له كتاب فى الإمامة، و هى رسالة إلى المؤمن.

#### ٥٧٥ عبد الله بن عبد الرحمن الزبيرى

له كتاب فى الإمامة، و كتاب سماه كتاب الاستفادة فى الطعون على الأوائل و الرد على أصحاب الاجتهاد و القياس. و الزبيريون فى أصحابنا ثلاثة، هذان و أبو عمرو و محمد بن عمرو بن عبد الله بن مصعب بن الزبير. رأيت بخط أبى العباس بن نوح فيما أوصى به إلى من كتبه. پس زبيرها در اصحاب سه نفر هستند كه دو نفر گذشت و يك نفر هم در ترجمه ٥٧٥ است.

#### ٥٨٠ عبد الله بن يحيى أبو محمد الكاهلى

عربى، أخو إسحاق روى عن أبى عبد الله و أبى الحسن عليهما رجال النجاشى، ص: ٢٢٢

السلام. و كان عبد الله وجهها عند أبى الحسن عليه السلام، و وصى به على بن يقطين فقال [له]: اضمن لى الكاهلى و عياله اضمن لك الجنة.

#### ٥٨١ عبد الله بن بكير بن أعين بن سنسن أبو على الشيبانى،

مولاهم، روى عن أبى عبد الله [عليه السلام] و إخوته عبد الحميد و الجهم و عمر و عبد الأعلى، روى عبد الحميد عن أبى الحسن موسى [عليه السلام] و ولد عبد الحميد محمد و الحسين و على روى الحديث.

#### ٥٨٨ عبد الله بن طلحة النهدي

عربى، كوفى، روى عن أبى عبد الله [عليه السلام] و ليس هو أخا يحيى بن طلحة

٦١٥ عبید الله بن أحمد بن نهيك أبو العباس النخعى،

الشيخ الصدوق، ثقة، و آل نهيك بالكوفة بيت من أصحابنا، منهم عبد الله بن محمد و عبد الرحمن السمریان و غيرهما

#### ٦٢٢ عبد الرحمن بن أبى نجران

و اسمه عمرو بن مسلم - التميمى مولى، كوفى، أبو الفضل، روى عن الرضا [عليه السلام]، و روى أبوه أبو نجران عن أبى عبد الله عليه السلام، و روى عن أبى نجران حنان، و كان عبد الرحمن ثقة ثقة معتمدا على ما يرويه. پس پدر و پسر

#### ٦٢٩ عبد الرحمن بن سالم بن عبد الرحمن الكوفى العطار،

و كان سالم بياح المصاحف و عبد الرحمن أخو عبد الحميد بن سالم.

#### ٦٥٥ عبد المؤمن بن القاسم بن قيس بن قيس بن قهد الأنصارى

روى عن أبى جعفر و أبى عبد الله عليهما السلام، ثقة، هو و أخوه، و هو أخو أبى مريم عبد الغفار بن القاسم. و قيس بن قهد صحابى ذكره فى ذيل المذيل. يكنى عبد المؤمن بأبى عبد الله، كوفى، توفى سنة سبع و أربعين و مائة و هو ابن إحدى و ثمانين سنة. عبد المؤمن و عبد الغفار.

#### ٦٨٣ على بن أبى القاسم عبد الله بن عمران البرقى

المعروف أبوه ماجيلويه، يكنى أبا الحسن. ثقة، فاضل، فقيه، أديب رأى أحمد بن محمد البرقى و تأدب عليه، و هو ابن بنته. صنف كتبا، منها .

پس خاندان برقى با ماجيلويه ها فاميل ميشوند

#### ٩٤٧ محمد بن أبى القاسم عبید الله بن عمران الجنابى البرقى

أبو عبد الله، الملقب ماجيلويه، و أبو القاسم يلقب بन्दار، سيد من أصحابنا القميين، ثقة، عالم، فقيه، عارف بالأدب و الشعر و الغريب، و هو صهر أحمد بن أبى عبد الله البرقى على ابنته، و ابنه على بن محمد منها، و كان أخذ عنه العلم و الأدب.

#### ٧٢٠ على بن شجرة بن ميمون بن أبى أراكه النبال

مولى كنده، [و] روى أبوه عن أبى جعفر و أبى عبد الله عليهما السلام، و أخوه الحسن بن شجرة روى، و كلهم ثقات و جوه جله.

٧٥٨ عمر بن سالم صاحب السابري

كوفى، و أخوه حفص ثقتان رويا عن أبى عبد الله عليه السلام.

٧٨٠ عمار بن مروان

مولى بنى ثوبان بن سالم مولى يشكر، و أخوه عمرو ثقتان، روى عن أبى عبد الله عليه السلام.

٨١٥ عقبه بن محرز الجعفى الكوفى،

مولى، و أخوه عبد الله روى عن أبى عبد الله عليه السلام، و روى عبد الله عن أبى جعفر عليه السلام.

٨٢٤ عيص بن القاسم بن ثابت بن عبيد الله بن مهران البجلي،

كوفى، عربى، يكنى أبا القاسم، ثقة، روى عن أبى عبد الله و أبى الحسن موسى عليهما السلام هو و أخوه الربيع ابنا أخت سليمان بن خالد الأقطع.

٨٢٦ العوام بن حوشب بن يزيد بن رويم الشيبانى،

هو أكبر من أخيه طلاب

٨٨٣ محمد بن الحسن بن أبى ساره

أبو جعفر، مولى الأنصار يعرف بالرواسى، أصله كوفى، سكن هو و أبوه قبله النيل، روى هو و أبوه عن أبى جعفر و أبى عبد الله عليهما السلام. و ابن عم محمد بن الحسن معاذ بن مسلم بن أبى ساره، و هم أهل بيت فضل و أدب، و على معاذ و محمد فقه الكسائى علم العرب، و الكسائى و الفراء يحكون فى كتبهم كثيرا قال أبو جعفر الرواسى و محمد بن الحسن، و هم ثقات لا يطعن عليهم بشىء.

٨٩٣ محمد بن إسماعيل بن بزيع

أبو جعفر مولى المنصور أبى جعفر، و ولد بزيع بيت، منهم حمزه بن بزيع. كان من صالحى هذه الطائفة و ثقاتهم، كثير العمل...الى ان قال: و قال حمدويه عن أشياخه: إن محمد بن إسماعيل بن بزيع و أحمد بن حمزه كانا فى عداد الوزراء

٨٩٥ محمد بن سلمة بن أرتبيل أبو جعفر اليشكرى،

جليل، من أصحابنا الكوفيين، عظيم القدر، فقيه، قارئ، لغوى، راوية، خرج إلى البادية، و لقى العرب، و أخذ عنهم، و أخذ عنه يعقوب بن السكيت و محمد بن عبدة الناسب و يقول كثيرا: حدثنا محمد بن سلمة اليشكرى. و هذا بيت بالكوفة فيهم فضل و تمييز و منهم قوم كتاب إلى وقتنا هذا

٩٤٩ محمد بن عبد الله بن جعفر بن الحسين بن جامع بن مالك الحميرى أبو جعفر القمى،

كان ثقة، وجه،

رجال النجاشى، ص: ٣٥٥

كاتب صاحب الأمر عليه السلام، و سأله مسائل فى أبواب الشريعة، قال لنا أحمد بن الحسين: وقعت هذه المسائل إلى فى أصلها و التوقيعات بين السطور. و كان له إخوة، جعفر و الحسين و أحمد كلهم كان له مكاتبة.

٩٦٦ محمد بن عذافر بن عيسى الصيرفى المدائنى

ثقة. روى عن أبى عبد الله و أبى الحسن عليهما

رجال النجاشى، ص: ٣٦٠

السلام و عمر إلى أيام الرضا عليه السلام و مات و له ثلاث و تسعون سنة. له كتاب يختلف الرواة عنه فيه. قال ابن نوح: هو محمد بن عذافر بن عيسى بن أفلاح الخزاعى الصيرفى، أبوه عذافر كوفى يكنى أبا محمد مولى خزاعة. و أخوه عمر بن عيسى قال النجاشى: ذكرناه فى باب عمر.

٩٧٣ محمد بن القاسم بن الفضيل بن يسار النهدى

ثقة هو و أبوه و عمه العلاء و جده الفضيل روى عن الرضا عليه السلام. له كتاب. أخبرنا محمد بن النعمان قال: حدثنا أحمد بن محمد قال: حدثنا على بن الحسين السعدآبادى قال: أخبرنا أحمد بن محمد بن خالد، عن أبيه، عن محمد بن القاسم بكتابه.

# واقفه يا رمى به وقف يا مدتى واقفى بودن

7:22 PM Friday, July 29, 2016

## واقفه:

### ٣٠ إبراهيم بن أبي بكر محمد

بن الربيع- يكنى بأبي بكر- ابن أبي السمال سمعان بن هبيرة بن مساحق بن بجير بن عمير بن أسامة بن نصر بن قعين بن الحارث بن ثعلبة بن دودان بن أسد بن خزيمه، ثقة هو و أخوه إسماعيل بن أبي السمال، روي عن أبي الحسن موسى عليه السلام و كانا من الواقفة، و ذكر الكشي عنهما في كتاب الرجال حديثا شكا و وقفا عن القول بالوقف، و له كتاب نوادر، أخبرنا محمد بن علي قال: حدثنا أحمد بن محمد بن يحيى عن أبيه عن محمد بن حسان به.

پس ابراهيم بن ابى بكر بن ابى سمال و اسماعيل برادش

### ٣٧ إبراهيم بن صالح الأنماطي الأسدي

ثقة روى عن أبي الحسن و وقف، له كتاب يرويه عدة، أخبرنا محمد بن علي قال: حدثنا جعفر بن محمد قال: حدثنا عبيد الله بن أحمد قال: حدثني إبراهيم بن صالح و ذكره.

### الحسن بن علي بن ابى حمزه البطائنى و پدرش: ٦٥٦ على بن أبى حمزة

و اسم أبى حمزة سالم- البطائنى أبو الحسن مولى الأنصار، كوفى، و كان قائد أبى بصير يحيى بن القاسم و له أخ يسمى جعفر بن أبى حمزة روى عن أبى الحسن موسى عليه السلام، و روى عن أبى عبد الله عليه السلام، ثم وقف، و هو أحد عمد رجال النجاشى، ص: ٢٥٠ الواقفة

### ٧٨ الحسين بن أبى سعيد هاشم

بن حيان المكارى أبو عبد الله، كان [هو] و أبوه وجهين فى الواقفة، و كان الحسين ثقة فى حديثه، ذكره أبو عمرو الكشى فى جملة الواقفة و ذكر فيه ذموما و ليس هذا موضع ذكر ذلك. له كتاب نوادر كبير، أخبرنا أحمد بن عبد الواحد قال: حدثنا على بن حبشى عن حميد قال: حدثنا الحسن بن محمد بن سماعه به.

پس الحسين بن ابى سعيد مكارى و پدرش ابى سعيد مكارى

الحسن بن محمد بن سماعه و برادش جعفر:

### ٣٠٥ جعفر بن محمد بن سماعه بن موسى بن رويد بن نشيط الحضرمى،

مولى عبد الجبار بن وائل الحضرمى، حليف بنى كنده، أبو عبد الله أخو أبى محمد الحسن و إبراهيم ابنى محمد. و كان جعفر أكبر من أخويه، ثقة فى حديثه، واقف. له كتاب النوادر كبير. أخبرنا الحسين بن رجال النجاشى، ص: ١٢٠

عبيد الله قال: حدثنا أحمد بن جعفر بن سفيان قال: حدثنا حميد بن زياد قال: حدثنا الحسن بن محمد عن أخيه.

### ٣٣٩ حميد بن زياد بن حماد

بن حماد بن زياد هوار الدهقان أبو القاسم، كوفى سكن سورا، و انتقل إلى نينوى- قرية على العلقمى إلى جنب الحائر على صاحبه السلام، كان ثقة واقفا، وجها فيهم.

### ١٢٧ الحسين بن مهران بن محمد بن أبى نصر السكونى

روى عن أبى الحسن موسى و الرضا عليهما السلام. و كان واقفا. و له مسائل أخبرنا [ه] أبو الحسين محمد بن عثمان قال: حدثنا أبو القاسم



جعفر بن محمد قال: حدثنا عبيد الله بن أحمد بن نهيك، قال: حدثنا الحسين بن مهران. كه معلوم ميشود از واقفه شديد العناد نبوده است زیرا از حضرت رضا سلام الله عليه نقل کرده است.

#### ۱۷۹ أحمد بن الحسن بن إسماعيل بن شعيب بن ميثم التمار

مولى بنى أسد. قال أبو عمرو الكشي: كان واقفاً، و ذكر هذا عن حمدويه عن الحسن بن موسى الخشاب قال: أحمد بن الحسن واقف. و قد روى عن الرضا عليه السلام. و هو على كل حال ثقة، صحيح الحديث، معتمد عليه.

#### ۱۸۱ أحمد بن أبي بشر السراج

كوفى، مولى، يكنى أبا جعفر، ثقة فى الحديث، واقف، روى عن موسى بن جعفر [عليه السلام]. و له كتاب نوادر.

#### ۱۸۶ أحمد بن الحسن القزاز

البصرى له كتاب الصفة فى مذهب الواقفة. أخبرنا أحمد بن عبد الواحد قال: حدثنا على بن حبشى أبو القاسم الكاتب، قال: حدثنا حميد بن زياد، قال: حدثنا أحمد بن الحسن به.

#### ۲۲۹ أحمد بن محمد بن على بن عمر بن رباح القلاء السواق

أبو الحسن، مولى آل سعد بن أبى وقاص. و هم ثلاثة إخوة، أبو الحسن هذا و هو الأكبر، و أبو الحسين محمد و هو الأوسط و لم يكن من العلم فى شىء، و أبو القاسم على و هو الأصغر و هو أكثرهم حديثاً. و جدهم عمر بن رباح القلاء، روى عن أبى عبد الله و أبى الحسن عليهما السلام، و وقف، و كل ولده واقفه، و آخر من بقى منهم أبو عبد الله محمد بن على بن محمد بن على بن عمر بن رباح، كان شديد العناد فى المذهب. و كان أبو الحسن أحمد بن محمد بن محمد ثقة فى الحديث. و صنف كتاباً، فمنها: كتاب الصيام، و كتاب الدلائل، كتاب سقاقات العجلىة، كتاب ما روى فى أبى الخطاب محمد بن أبى زينب، و هو شركة بينه و بين أخيه على بن محمد، و لم أر من هذه الكتب إلا كتاب الصيام حسب. و أخبرنا بكتبه إجازة أحمد بن عبد الواحد قال: حدثنا عبيد الله بن أحمد بن أبى زيد الأنبارى أبو طالب، قال: حدثنا أحمد بها.

پس عمر بن رباح و بچه هایش من جمله از اولاد بعدى اش احمد و محمد و على بنين محمد بن على بن عمر بن رباح و محمد بن على بن محمد بن على بن عمر که ميشود پسر برادر اين سه نفرى که اسم برده شدند.

#### ۲۵۸ إدريس بن الفضل بن سليمان الخولانى

أبو الفضل كوفى، واقف، ثقة

منهم سعد بن محمد الطاطرى، عم على بن الحسن الطاطرى (اينکه عمو هم مثل سائر طااطريها واقفى است بايد بحث شود)

#### ۴۵۳ زكريا بن محمد أبو عبد الله المؤمن

روى عن أبى عبد الله و أبى الحسن موسى عليهما السلام و لقي الرضا عليه السلام فى المسجد الحرام، و حكى عنه ما يدل على أنه كان واقفاً

#### ۴۶۶ زرع بن محمد أبو محمد الحضرمى

ثقة، روى عن أبى عبد الله و أبى الحسن عليهما السلام، و كان صحب سماعه و أكثر عنه و وقف. له كتاب، يرويه عنه جماعة. أخبرنا على بن أحمد قال: حدثنا محمد بن الحسن بن الوليد قال: حدثنا محمد بن الحسن الصفار و سعد بن عبد الله و عبد الله بن جعفر و الحسن بن متيل عن يعقوب بن يزيد عن زرع بكتابه.

#### ۵۱۷ سماعة بن مهران بن عبد الرحمن الحضرمى

ایشان رمى به وقف شده اند(البته نه در نجاشی) ولى خيلى واضح نيست.

#### ۵۶۳ عبد الله بن جبلة بن حيان

بن أبجر الكناني أبو محمد عربى صليب، ثقة روى عن أبيه عن جده حيان بن أبجر. كان أبجر أدرك الجاهلية، و بيت جبلة بيت مشهور بالكوفة. و كان عبد الله واقفاً، و كان فقيها ثقة مشهوراً.

#### ۶۱۷ عبيد الله بن أبى زيد أحمد بن يعقوب بن نصر الأنبارى

شيخ من أصحابنا، يكنى أبا طالب، ثقة فى الحديث، عالم به، كان قديماً من الواقفة. قال أبو عبد الله الحسين بن عبيد الله: قال أبو غالب الزرارى

كنت أعرف أبا طالب أكثر عمره واقفا مختلطا بالواقفة، ثم عاد إلى الإمامة و جفاه أصحابنا، و كان حسن العبادة و الخشوع.

رجال النجاشي، ص: ٢٣٣

و كان أبو القاسم بن سهل الواسطي العدل يقول: ما رأيت رجلا كان أحسن عبادة و لا أبين زهادة و لا أنظف ثوبا و لا أكثر تحليا من أبي طالب. و كان يتخوف من عامه و واسط أن يشهدوا صلاته و يعرفوا عمله، فينفرد في الخراب و الكنائس و البيع. فإذا عثروا به وجد على أجمل حال من الصلاة و الدعاء. و كان أصحابنا البغداديون يرمونه بالارتفاع. له كتاب أضيف إليه يسمى كتاب الصفوة. قال الحسين بن عبيد الله: قدم أبو طالب بغداد و اجتهدت أن يمكنني أصحابنا من لقائه فأسمع منه، فلم يفعلوا ذلك.

٦٦٧ علي بن الحسن بن محمد الطائي الجرمي

المعروف بالطاطري و إنما سمي بذلك لبيعه ثيابا يقال لها

رجال النجاشي، ص: ٢٥٥

الطاطرية، يكنى أبا الحسن، و كان فقيها، ثقة في حديثه، و كان من وجوه الواقفة و شيوخهم، و هو أستاذ الحسن بن محمد بن سماعة الصيرفي الحضرمي. و منه تعلم، و كان يشركه في كثير من الرجال، و لا يروى الحسن عن علي شيئا، بلى منه تعلم المذهب.

٦٧٠ علي بن عمر الأعرج أبو الحسن الكوفي،

كان صحب زكريا المؤمن، و كان واقفا، ضعيفا في الحديث.

٦٧٩ علي بن محمد بن علي

بن عمر بن رباح بن قيس بن سالم، مولى عمر بن سعد بن أبي وقاص أبو الحسن السواق، و يقال القلاء و روى عمر بن رباح عن أبي عبد الله عليه السلام، و يقال في الحديث عمر بن رباح القلاء- و قيل في كنيته أبو القاسم. كان ثقة في الحديث، واقفا في المذهب، صحيح الرواية، ثبتا، معتمدا على ما يرويه.

٨١٧ عثمان بن عيسى أبو عمرو العامري الكلابي

ثم من ولد عبيد بن رؤاس، فتارة يقال الكلابي و تارة الرؤاسي، و الصحيح أنه مولى بني رؤاس. و كان شيخ الواقفة و وجهها، و أحد الوكلاء المستبدين بمال موسى بن جعفر عليه السلام، روى عن أبي الحسن عليه السلام. ذكره الكشي في رجاله. و ذكر نصر بن الصباح قال: كان له في يده مال- يعني الرضا [عليه السلام]- فمنعه فسخط عليه. قال: ثم تاب و بعث إليه بالمال

٨٩٩ محمد بن الحسن بن شمون

أبو جعفر، بغدادى، واقف، ثم غلا، و كان ضعيفا جدا، فاسد المذهب. و أضيف إليه أحاديث في الوقف، و قيل فيه.

٩١٣ محمد بن عبد الله بن غالب أبو عبد الله الأنصاري البزاز،

ثقة في الرواية، على مذهب الواقفة.

٩٢٤ محمد بن عبيد بن صاعد

كوفي، واقف، يكنى أبا عبد الله.

١٠٩٢ موسى بن حماد الطيالسي

ذكره ابن نوح و قال: ذكره محمد بن الحسين بن أبي الخطاب في الواقفة و قال: هو موسى بن حماد الذراع (الذراع).

١١٥٩ وهيب بن حفص أبو علي الجريري،

مولى بني أسد، روى عن أبي عبد الله و أبي الحسن عليهما السلام، و وقف، و كان ثقة، و صنف كتبا: كتاب تفسير القرآن و كتاب في الشرائع مبوب. أخبرنا الحسين قال: حدثنا أحمد بن جعفر، عن حميد، عن الحسن بن سماعة عنه.

فطحيه:

الحسن بن علي بن فضال و پسرانش علي و احمد و محمد(ظاهرًا) و علي بن اسباط و ...  
در كشي: 639 - قال محمد بن مسعود عبد الله بن بكير و جماعه من الفطحيه هم فقهاء أصحابنا منهم ابن بكير و ابن فضال يعني الحسن بن علي و عمار السباطي و علي بن اسباط و بنو الحسن بن علي بن فضال علي و أخواه و يونس بن يعقوب و معاوية بن حكيم و عدده من أجلة العلماء.

٦٦٣ علي بن أسباط بن سالم بياح الزطى أبو الحسن المقرئ،

كوفى، ثقة، و كان فطحيا. جرى بينه و بين علي بن مهزيار رسائل فى ذلك (ذاك)، رجعوا فيها إلى أبى جعفر الثانى عليه السلام، فرجع علي بن أسباط عن ذلك القول و تركه. و قد روى عن الرضا عليه السلام من قبل ذلك، و كان أوثق الناس و أصدقهم لهجة.

٦٧٦ علي بن الحسن بن علي

بن فضال بن عمر بن أيمن مولى عكرمة بن ربعى الفياض أبو الحسن، كان فقيه أصحابنا بالكوفة، و وجههم، و ثقتهم، و عارفهم بالحديث، و المسموع قوله فيه. سمع منه شيئا كثيرا، و لم يعثر له على زلة فيه و لا ما يشينه، و قل ما روى عن

رجال النجاشى، ص: ٢٥٨

ضعيف و كان فطحيا، و لم يرو عن أبيه شيئا و قال: كنت أقابله و سنى ثمان عشرة سنة بكتبه و لا أفهم إذ ذاك الروايات و لا أستحل أن أرويهما عنه. و روى عن أخويه عن أبيهما.

٧٧٩ عمار بن موسى السباطي

أبو الفضل مولى، و أخواه قيس و صباح، رووا عن أبى عبد الله و أبى الحسن عليهما السلام، و كانوا ثقات فى الرواية.

١٢٠٧ يونس بن يعقوب بن قيس أبو علي الجلاب البجلي الدهنى

أمه منية بنت عمار بن أبى معاوية الدهنى أخت معاوية بن عمار. اختص بأبى عبد الله و أبى الحسن عليهما السلام، و كان يتوكل لأبى الحسن عليه السلام، و مات بالمدينة فى أيام الرضا عليه السلام، فتولى أمره. و كان حظيا عندهم، موثقا. و كان قد قال بعبد الله و رجع. له كتاب الحج. أخبرنا أحمد بن محمد قال: حدثنا أحمد بن محمد بن سعيد قال: حدثنا محمد بن المفضل بن إبراهيم الأشعري قال: حدثنا الحسن بن فضال عن يونس بكتابه.

در کتاب نجاشی بسیار کم رنگ هستند لذا با کمی اغماض اینها را ذکر کردیم ولو زیدی بودنش ثابت نباشد یا بعدا هدایت شده باشد.

**795** - عامر بن کثیر السراج

زیدی کوفی ثقة له کتاب أخبرنا ابن شاذان عن ابن حاتم قال: حدثنا الحميري عن أبيه عن محمد بن الحسين عن عامر به.

**1185** - هبة الله بن أحمد بن محمد الكاتب

أبو نصر المعروف بابن برنية. كان يذكر أن أمه أم كلثوم بنت أبي جعفر محمد بن عثمان العمري. سمع حديثا كثيرا و كان يتعاطى الكلام و يحضر مجلس أبي الحسين بن الشبيه العلوي الزيدي المذهب فعلم له كتابا و ذكر أن الأئمة الثلاثة عشر مع زيد بن علي بن الحسين و احتج بحديث في كتاب سليم بن قيس الهلالي: أن الأئمة اثنا عشر من ولد أمير المؤمنين عليه السلام.

**184** - أحمد بن صبيح أبو عبد الله الأسدي

كوفى ثقة و الزيدية تدعيه و ليس بصحيح

**233** - أحمد بن محمد بن سعيد

بن عبد الرحمن بن زياد بن عبد الله بن زياد بن عجلان مولى عبد الرحمن بن سعيد بن قيس السبيعي الهمداني. هذا رجل جليل فى أصحاب الحديث مشهور بالحفظ و الحكايات تختلف عنه فى الحفظ و عظمه و كان كوفيا زيدا جاروديا على ذلك حتى مات و ذكره أصحابنا لاختلاطه بهم و مداخلته إياهم و عظم محله و ثقته و أمانته.

**448** - زياد بن المنذر أبو الجارود الهمداني الخارفي الأعمى

أخبرنا ابن عبدون عن علي بن محمد عن علي بن الحسن عن حرب بن الحسن عن محمد بن سنان قال: قال لى أبو الجارود: ولدت أعمى ما رأيت الدنيا قط. كوفى كان من أصحاب أبي جعفر و روى عن أبي عبد الله عليهما السلام و تغير لما خرج زيد رضى الله عنه.

**474** - سعيد بن خيثم أبو معمر الهلالي

ضعيف هو و أخوه معمر روي عن أبي جعفر و أبي عبد الله عليهما السلام و كانا من دعاة زيد

**484** - سليمان بن خالد بن دهقان

بن نافلة مولى غفيف بن معديكرب عم الأشعث بن قيس لأبيه و أخوه لأمه أبو الربيع الأقطع. كان قارئاً فقيها و جها روى عن أبي عبد الله و أبي جعفر عليهما السلام و خرج مع زيد و لم يخرج معه من أصحاب أبي جعفر عليه السلام غيره فقطعت يده و كان الذى قطعها يوسف بن عمر بنفسه و مات فى حياة أبي عبد الله عليه السلام فتوجع لفقده و دعا لولده و أوصى بهم أصحابه.

**771** - عمرو بن خالد أبو خالد الواسطي

عن زيد بن علي.

**٨٣٦** غالب بن عثمان الهمداني

الشاعر كان زيدا [و] روى عن أبي عبد الله عليه السلام. ذكر له أحاديث مجموعة.

**١٠٢٢** محمد بن أحمد بن إبراهيم بن سليمان أبو الفضل الجعفي الكوفي

المعروف بالصابوني، سكن مصر، كان زيدا ثم عاد إيلنا، و كانت (كان) له منزلة بمصر.

## واژه اصل:

44 إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُسْلِمِ بْنِ هَالَالٍ

الضَّرِيرِ كُوفِيٍّ، ثَقَفَهُ، ذَكَرَهُ شَيْوَخُنَا فِي أَصْحَابِ الْأَصُولِ، أَخْبَرَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ حَمِيدٍ عَنْهُ.

۱۱۳ الحسن بن أيوب

له كتاب أصل، قال ابن الجنيدي: حدثنا حميد بن زياد قال: حدثنا محمد بن عبد الله بن غالب عن الحسن بن أيوب.

۲۵۶ أيوب بن الحر الجعفي

مولي، ثَقَفَهُ، رَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَكَرَهُ أَصْحَابُنَا فِي الرِّجَالِ، يَعْرِفُ بِأَخِي أُدَيْمٍ، لَهُ أَصْلٌ، أَخْبَرَنَا الْحُسَيْنُ قَالَ: حَدَّثَنَا ابْنُ حَمْزَةَ قَالَ: حَدَّثَنَا ابْنُ بَطْءَةَ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ خَالِدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَيُوبَ.

۲۶۷ أدبم بن الحر الجعفي

مولاهم، كُوفِيٍّ، ثَقَفَهُ، لَهُ أَصْلٌ. (أَيَا مُمْكِنٌ اسْتِ كِه عِبَارَتِ مَرْحُومِ نَجَاشِيِّ دَر تَرْجَمِه اِيُوبِ بِنِ الْحَرِّ، بِه مَعْنَايِ الَّذِي لَهُ اَصْلٌ بَاشِدٌ وَ دَر نَتِيْجِه اِيُوبِ اَصْلِي نِدَاشْتِه بَاشِد؟ خِيَلِي بَعِيدٌ اسْتِ چُون ظَاهِرَا طَرِيْقِ بِه كِتَابِ، هِمَانِ طَرِيْقِ بِه اَصْلِ اسْتِ. اَعْجَبُ اِيْنِكِه مَوَارِدِي كِه دَر نَجَاشِيِّ لَهُ اَصْلِ اسْتِ اَوَّلَا اَصْحَابِ خِيَلِي خَاصٌ مَا نِيَسْتَنْدُ وَ اَعْجَبُ اِيْنِكِه مَوَارِدِي كِه دَر نَجَاشِيِّ لَهُ اَصْلِ دَارِدُ بَا اِيْنِكِه خِيَلِي اَنْگِشْتِ شَمَارِ اسْتِ، بَا وَجُودِ اِيْنِكِه فِهْرَسْتِ شَيْخِ حُدُودِ ۸۰ اَصْلِ رَا ذَكَرَ مِيْكَنْدُ، بَا اِيْنِ وَجُودِ مَشْتَرَكِ نِيَسْتَنْدُ. مَثَلَا اَلْآنَ هَمِيْنَجَا دَر فِهْرَسْتِ شَيْخِ اَصْلَا اَدِيْمِ رَا كِه نِدَارِدُ وَ اِيُوبِ رَا كِه دَارِدُ مِيْفِرْمَايِدُ لَهُ كِتَابُ!)

۲۶۰ آدم بن المتوكل أبو الحسين بياح اللؤلؤ

كُوفِيٍّ، ثَقَفَهُ، رَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، ذَكَرَهُ أَصْحَابُ الرِّجَالِ. لَهُ أَصْلٌ رَوَاهُ عَنْهُ جَمَاعَةٌ، أَخْبَرَنَا أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ الْوَاحِدِ قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ حَبِشَةَ، قَالَ: حَدَّثَنَا حَمِيدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ زَيْدٍ قَالَ: حَدَّثَنَا عَبِيْسُ عَنْهُ.

۲۶۱ آدم بن الحسين النخاس

كُوفِيٍّ، ثَقَفَهُ، لَهُ أَصْلٌ، يَرْوِيهِ عَنْهُ إِسْمَاعِيلُ بْنُ مِهْرَانَ. أَخْبَرَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْقَنَائِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ رِبَاحٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَلِيْمَانَ قَالَ: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ مِهْرَانَ قَالَ: حَدَّثَنَا آدَمُ بْنُ الْحُسَيْنِ النَّخَاسِ بِكِتَابِهِ.

۳۷۵ حريز بن عبد الله السجستاني

أَبُو مُحَمَّدٍ الْأَزْدِيُّ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ، أَكْثَرَ السَّفَرِ وَ التِّجَارَةِ إِلَى سَجِسْتَانَ، فَعَرَفَ بِهَا، وَ كَانَتْ (كَانَ) تِجَارَتَهُ فِي السَّمْنِ وَ الزَّيْتِ. قِيلَ: رَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. وَ قَالَ يُونُسُ: لَمْ يَسْمَعْ مِنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ [عَلَيْهِ السَّلَامُ] إِلَّا حَدِيثَيْنِ. وَ قِيلَ: رَوَى عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى [عَلَيْهِ السَّلَامُ]، وَ لَمْ يَثْبُتْ ذَاكَ وَ كَانَ مِنْ شَهْرِ

رجال النجاشي، ص: ۱۴۵

السَّيْفِ فِي قِتَالِ الْخَوَارِجِ بِسَجِسْتَانَ فِي حَيَاةِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَ رَوَى أَنَّهُ جَفَاهُ وَ حَجَبَهُ عَنْهُ. لَهُ كِتَابُ الصَّلَاةِ الْكَبِيرِ، وَ آخِرُ الْأَطْفَالِ مِنْهُ، وَ لَهُ كِتَابُ نَوَادِرٍ، فَأَمَّا الْكَبِيرُ فَقَرَأَهُ عَلَى الْقَاضِي أَبِي الْحُسَيْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَثْمَانَ قَالَ: قَرَأْتَهُ عَلَى أَبِي الْقَاسِمِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ الْمَوْسَوِيِّ قَالَ: قَرَأْتُ عَلَى مُؤَدَّبِي أَبِي الْعَبَّاسِ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ نَهْيِكَ، قَالَ: قَرَأْتُ عَلَى ابْنِ أَبِي عَمِيرٍ قَالَ: قَرَأْتُ عَلَى حَمَادِ بْنِ عَيْسَى، قَالَ: قَرَأْتُ عَلَى حَرِيْزِ. وَ أَخْبَرَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو الْحُسَيْنِ مُحَمَّدُ بْنُ الْفَضْلِ بْنِ تَمَامٍ مِنْ كِتَابِهِ وَ أَصْلُهُ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ يَحْيَى الْأَنْصَارِيُّ الْمَعْرُوفُ بِابْنِ أَخِي رَوَادٍ مِنْ كِتَابِهِ فِي جَمَادَى الْأُولَى، سَنَةٌ تَسَعٌ وَ ثَلَاثِمِائَةٌ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مَهْزِيَارٍ أَبُو الْحَسَنِ فِي الْمَحْرَمِ، سَنَةٌ تَسَعٌ وَ عَشْرِينَ وَ مِائَتَيْنِ، وَ كَانَ نَازِلًا فِي خَانَ عَمْرُو، عَنْ حَمَادٍ، عَنْ حَرِيْزِ بِالنَّوَادِرِ.

۵۹۲ عبد الله بن سليمان الصيرفي

مولي، كُوفِيٍّ، رَوَى عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ. لَهُ أَصْلٌ رَوَاهُ أَخْبَرَنَا أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ دُونَ قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ حَبِشَةَ بْنِ قُوْنِيٍّ

رجال النجاشي، ص: ۲۲۶

قال: حدثنا حميد بن زياد قال: حدثنا إبراهيم بن سليمان الخزاز قال: حدثنا جعفر بن علي كان ينزل درب أسامه قال: حدثنا عبد الله بن سليمان

بکتابه.

### ۱۱۴۲ مروک بن عبید بن سالم

بن أبی حفصه مولى بنى عجل. و قال بعض أصحابنا: إنه مولى عمار بن المبارک العجلی. و اسم مروک صالح، و اسم أبی حفصه زیاد. قال أصحابنا القمیون: نوادره أصل. أخبرنا محمد بن محمد قال: حدثنا جعفر بن محمد قال: حدثنا علی بن الحسین السعدآبادی قال: حدثنا أحمد بن محمد بن خالد عن مروک بکتابه.

(از این کلام مرحوم نجاشی معلوم میشود که هرگز نمیتوان اصل را به معنای کتاب صرف گرفت.)

## ارتباط با خط غلو سیاسی

## 49 إسماعيل بن مهران بن أبي نصر

السكوني- و اسم أبي نصر زيد مولى، كوفي يكنى أبا يعقوب، ثقة معتمد عليه، روى عن جماعة من أصحابنا، عن أبي عبد الله عليه السلام، ذكره أبو عمرو في أصحاب الرضا عليه السلام. صنف كتابا، منها الملاحم. أخبرنا به محمد بن محمد قال: حدثنا أبو غالب أحمد بن محمد قال: حدثني عم أبي علي بن سليمان عن جد أبي محمد بن سليمان عن أبي رجال النجاشي، ص: ٢٧

جعفر أحمد بن الحسن عن إسماعيل به. و كتاب ثواب القرآن. أخبرنا الحسين بن عبيد الله عن أحمد بن جعفر بن سفيان قال: حدثنا أحمد بن إدريس عن سلمة بن الخطاب عنه. و له كتاب الإهليلجة. أخبرناه الحسين بن عبيد الله قال: حدثنا علي بن محمد قال: حدثنا حمزة قال: حدثنا محمد بن أبي القاسم عن أبي سمينه عن إسماعيل. كتاب صفه المؤمن و الفاجر، كتاب خطب أمير المؤمنين عليه السلام، كتاب النوادر. أخبرنا بجميعها أحمد بن عبد الواحد قال: حدثنا علي بن محمد القرشي قال: حدثنا علي بن الحسن بن فضال عنه بها.

## ٢٤٧ أحمد بن الحارث

كوفي، غمز أصحابنا فيه، و كان من أصحاب المفضل بن عمر، أبوه روى عن أبي عبد الله عليه السلام. له كتاب يرويه عنه الحسن بن محمد بن سماعة الصيرفي. أخبرنا الحسين قال: حدثنا أحمد بن جعفر، قال: حدثنا حميد، قال: حدثنا الحسن بن محمد قال: حدثنا أحمد بن الحارث به.

## ٣٣٢ جابر بن يزيد أبو عبد الله

و قيل أبو محمد- الجعفي، عربي قديم، نسبه: ابن الحارث بن عبد يغوث بن كعب بن الحارث بن معاوية بن وائل بن مرار بن جعفي. لقي أبا جعفر و أبا عبد الله عليهما السلام، و مات في أيامه، سنة ثمان و عشرين و مائة. روى عنه جماعة غمز فيهم و ضعفوا، منهم: عمرو بن شمر، و مفضل بن صالح، و منخل بن جميل، و يوسف بن يعقوب. و كان في نفسه مختلطا، و كان شيخنا أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان رحمه الله يشدنا أشعارا كثيرة في معناه تدل على الاختلاط، ليس هذا موضعا لذكرها، و قل ما يورد عنه شيء في الحلال و الحرام.

## رجال النجاشي، ص: ١٢٩

له كتب، منها: التفسير، أخبرناه أحمد بن محمد بن هارون قال: حدثنا أحمد بن محمد بن سعيد قال: حدثنا محمد بن أحمد بن خاقان النهدي قال: حدثنا محمد بن علي أبو سمينه الصيرفي قال: حدثنا الربيع بن زكريا الوراق، عن عبد الله بن محمد عن جابر به. و هذا عبد الله بن محمد يقال له الجعفي ضعيف، و روى هذه النسخة أحمد بن محمد بن سعيد عن جعفر بن عبد الله المحمدي عن يحيى بن حبيب الذراع عن عمرو بن شمر عن جابر. و له كتاب النوادر، أخبرنا أحمد بن محمد بن محمد بن همام قال: حدثنا جعفر بن محمد بن مالك قال: حدثنا القاسم بن الربيع الصحاف قال: حدثنا محمد بن سنان عن عمار بن مروان، عن المنخل بن جميل، عن جابر به. و له كتاب الفضائل. أخبرنا أحمد بن محمد بن هارون، عن أحمد بن محمد بن سعيد، عن محمد بن أحمد بن الحسن القطواني، عن عباد بن ثابت، عن عمرو بن شمر، عن جابر به. و كتاب الجمل، و كتاب صفين، و كتاب النهروان، و كتاب مقتل أمير المؤمنين عليه السلام، و كتاب مقتل الحسين عليه السلام. روى هذه الكتب الحسين بن الحصين العمي قال: حدثنا أحمد بن إبراهيم بن معلى قال: حدثنا محمد بن زكريا الغلابي و أخبرنا ابن نوح، عن عبد الجبار بن شيران الساكن نهر خطي، عن محمد بن زكريا الغلابي، عن جعفر بن محمد بن عمار، عن أبيه، عن عمرو بن شمر، عن جابر بهذه الكتب. و تضاف إليه رسالة أبي جعفر إلى أهل البصرة، و غيرها من الأحاديث و الكتب، و ذلك موضوع، و الله أعلم.

## ٣٤١ حميد بن شعيب السبيعي الهمداني

كوفي، روى عن أبي عبد الله عليه السلام، و روى عن جابر. له كتاب رواه عنه عدة. و أكثر ما يرى رواية أبو عبد الله بن جبلة. أخبرنا الحسين بن عبيد الله قال: حدثنا أحمد بن جعفر بن سفيان، قال: حدثنا حميد بن زياد قال: حدثنا الحسن بن محمد بن سماعة، قال: حدثنا عبد الله بن جبلة عن حميد بن شعيب بكتابه، و له كتاب يرويه جعفر بن محمد بن شريح عنه عن جابر.

## ٣٤٢ حميد بن راشد أبو غسان الذهلي،

له كتاب أخبرنا ابن نوح عن الحسين بن علي بن سفيان، عن حميد بن زياد، قال: حدثنا عبيد الله بن أحمد بن نهيك قال: حدثنا عبيس بن

هشام، عن أبي غسان الذهلي - واسمه حميد بن راشد - عن المفضل عن أبي عبد الله [عليه السلام]، و ذكر الكتاب.

٤١٠ داود بن كثير الرقي

و أبوه كثير يكنى أبا خالد، و هو يكنى أبا سليمان. ضعيف جدا، و الغلاة تروى عنه. (البتة ممكن است خط غلو سياسي اينجا مراد نباشد). قال أحمد بن عبد الواحد: قل ما رأيت له حديثا سديدا.

محمد بن اورمه

٩٦٠ محمد الحداد الكوفي

صاحب المعلى بن خنيس.

١١١٤ معلى بن خنيس أبو عبد الله

مولى الصادق جعفر بن محمد عليه السلام و من قبله كان مولى بنى أسد، كوفى، بزاز، ضعيف جدا، لا يعول عليه. له كتاب يرويه جماعة. قال سعد: هو من غنى و ابن أخيه (أخته) عبد الحميد بن أبي الديلم. أخبرنا أبو عبد الله بن شاذان قال: حدثنا على بن حاتم قال: حدثنا محمد بن عبد الله بن جعفر، عن أبيه، عن أيوب بن .. عن صفوان بن يحيى، عن أبي عثمان معلى بن زيد الأحول، عن معلى بن خنيس بكتابه.

١١٢٧ منخل بن جميل الأسدي بياع الجوارى

ضعيف، فاسد الرواية. روى عن أبي عبد الله عليه السلام. له كتاب التفسير. أخبرنا الحسين بن عبيد الله قال: حدثنا على بن محمد قال: حدثنا حمزة قال: حدثنا على بن عبد الله بن يحيى قال: حدثنا أحمد بن أبي عبد الله قال: حدثنا أبي، عن محمد بن سنان، عن منخل.



رمى به غلو:

۸۶ الحسين بن عبید الله السعدی

أبو عبد الله بن عبید الله بن سهل ممن طعن عليه و رمى بالغلو. له كتب صحيحة الحديث در حق ایشان نوشته اند: ۹۹۰ - قال أبو عمرو: ذكره أبو علي أحمد بن علي السلولي شقران قرابة الحسن بن خرزاد و ختنه علي أخته: إن الحسين بن عبید الله القمي أخرج من قم في وقت كانوا يخرجون منها من اتهموه بالغلو. (مرحوم نجاشي اسم ابواب كتب ایشان را نوشته است و بحثهای ایمان و اسلام و فرقشان و .. زیاد دارد ولی عناوین ابواب مشکل خاصی ندارد)

جالب اینکه ر طریق به سجاده داریم:

۱۴۱ الحسن بن أبي عثمان الملقب سجاده

أبو محمد كوفي، ضعفه أصحابنا، و ذكر أن أباه علي بن عثمان روى عن أبي الحسن موسى عليه السلام. له كتاب نوادر، أخبرنا إجازة الحسين بن عبید الله عن أحمد بن جعفر بن سفیان، عن أحمد بن إدريس قال: حدثنا الحسين بن عبید الله بن سهل في حال استقامته، عن الحسن بن علي بن أبي عثمان سجاده.

کهنشان میدهد ظاهرا غلوش بد بوده است و با مثل سجاده هم ارتباط داشته است البته در حال استقامتش

الحسين بزید النوفلى گفته شده غلا فى اخر عمره ولى مرحوم نجاشي میفرمایند که در روایاتش چنین نشانه ای نیست.

۸۷ الحسن بن خرزاد

قمی کثیر الحديث له كتاب أسماء رسول الله صلى الله عليه وآله، و كتاب المتعة، و قيل إنه غلا فى آخر عمره

۱۸۳ أحمد بن الحسين بن سعيد

بن حماد بن سعيد بن مهران، مولى علي بن الحسين عليه [عليهما] السلام، أبو جعفر الأهوازي، الملقب دندان، روى جميع شيوخ أبيه إلا حماد بن عيسى فيما زعم أصحابنا القميون، و ضعفوه و قالوا: هو غال و حديثه يعرف و ينكر.

۱۹۲ أحمد بن محمد بن سيار أبو عبد الله الكاتب،

بصرى، كان من كتاب آل ظاهر فى زمن أبي محمد عليه السلام. و يعرف بالسيارى، ضعيف الحديث، فاسد المذهب، ذكر ذلك لنا الحسين بن عبید الله. مجفو الرواية، كثیر المراسيل. له كتب وقع إلينا منها: كتاب ثواب القرآن، كتاب الطب، كتاب القراءات، كتاب النوادر، كتاب الغارات، أخبرنا الحسين بن عبید الله قال: حدثنا أحمد بن محمد بن يحيى و أخبرنا أبو عبد الله القزوينى قال: حدثنا أحمد بن محمد بن يحيى، عن أبيه قال: حدثنا السيارى، إلا ما كان من غلو و تخليط.

۲۴۰ أحمد بن علي أبو العباس الرازى الخضيب الأيادى،

قال أصحابنا: لم يكن بذاك، و قيل: فيه غلو و ترفع

۳۱۳ جعفر بن محمد بن مالك بن عيسى بن سابور،

مولى أسماء بن خارجه بن حصن الفزارى، كوفى، أبو عبد الله، كان ضعيفا فى الحديث، قال: أحمد بن الحسين كان يضع الحديث وضعا و يروى عن المجاهيل، و سمعت من قال: كان أيضا فاسد المذهب و الرواية، و لا أدرى كيف روى عنه شيخنا النبيل الثقة أبو علي بن همام، و شيخنا الجليل الثقة أبو غالب الزرارى رحمهما الله، و ليس هذا موضع ذكره. له كتاب غرر الأخبار، و كتاب أخبار الأئمة و مواليدهم عليهم السلام، و كتاب الفتن و الملاحم. أخبرنا عدة من أصحابنا عن أحمد بن إبراهيم بن أبى رافع، عن محمد بن همام عنه بكتبه و أخبرنا أبو

الحسين بن الجندی عن محمد بن همام عنه.

#### ٤٠٨ خبيرى بن على الطحان

كوفى، ضعيف فى مذهبه، ذكر ذلك أحمد بن الحسين، يقال: فى

رجال النجاشى، ص: ١٥٥

مذهبه ارتفاع. روى خبيرى عن الحسين بن ثوير عن الأصبع و لم يكن فى زمن الحسين بن ثوير من يروى عن الأصبع غيره. له كتاب يرويه عنه محمد بن إسماعيل بن بزيع أخبرنا أحمد بن عبد الواحد قال: حدثنا على بن حبشى بن قونى قال: حدثنا عباس بن محمد قال: حدثنا أبى قال: حدثنا محمد بن إسماعيل بن بزيع عن خبيرى بكتابه.

#### ٤٣٤ ربيع بن زكريا الوراق

كوفى، طعن عليه بالغلو، له كتاب فيه تخليط، ذكر ذلك أبو العباس

رجال النجاشى، ص: ١٦٥

بن نوح أخبرنا عدة من أصحابنا عن محمد بن أحمد بن داود عن أحمد بن محمد بن سعيد قال: حدثنا محمد بن أحمد بن خاقان النهدى قال: حدثنا محمد بن على أبو سمينه الصيرفى قال: حدثنا محمد بن أورمه عنه به.

#### ٤٨٢ سليمان بن عبد الله الديلمى

أبو محمد، قيل: إن أصله من بجيلة الكوفة و كان يتجر إلى خراسان و يكثر شراء (شرى) سبى الديلم و يحملهم إلى الكوفة و غيرها فقيل: الديلمى. غمز عليه، و قيل: كان غاليا كذابا. و كذلك ابنه محمد لا يعمل بما انفردا به من الرواية. له كتاب يوم و ليلة، يرويه عنه ابنه محمد بن سليمان.

محمد بن سليمان الديلمى و پدرش سليمان بن عبد الله بن الديلمى

#### ٤٩٠ سهل بن زياد أبو سعيد الأدمى الرازى

كان ضعيفا فى الحديث، غير معتمد فيه. و كان أحمد بن محمد بن عيسى يشهد عليه بالغلو و الكذب و أخرجه من قم إلى الرى و كان يسكنها، و قد كاتب أبا محمد العسكري عليه السلام على يد محمد بن عبد الحميد العطار للنصف من شهر ربيع الآخر سنة خمس و خمسين و مائتين

#### ٥٦٦ عبد الله بن عبد الرحمن الأصم المسمعى

بصرى، ضعيف غال ليس بشيء. روى عن مسمع كردين و غيره. له كتاب المزار، سمعت ممن رءاه فقال لى: هو تخليط.

#### ٥٩٣ عبد الله بن القاسم الحارثى

ضعيف، غال، كان صحب معاوية بن عمار ثم خلط و فارقه

#### ٥٩٤ عبد الله بن القاسم الحضرمى

المعروف بالبطل، كذاب، غال، يروى عن الغلاة، لا خير فيه و لا يعتد بروايته

#### ٦٠٤ عبد الله بن خدش أبو خدش المهري

ضعيف جدا، و فى مذهبه ارتفاع.

#### ٦١٧ عبيد الله بن أبى زيد أحمد بن يعقوب بن نصر الأنبارى

شيخ من أصحابنا، يكنى أبا طالب، ثقة فى الحديث، عالم به، كان قديما من الواقفة. قال أبو عبد الله الحسين بن عبيد الله: قال أبو غالب الزرارى كنت أعرف أبا طالب أكثر عمره واقفا مختلطا بالواقفة، ثم عاد إلى الإمامة و جفاه أصحابنا، و كان حسن العبادة و الخشوع.

رجال النجاشى، ص: ٢٣٣

و كان أبو القاسم بن سهل الواسطى العدل يقول: ما رأيت رجلا كان أحسن عبادة و لا أبين زهادة و لا أنظف ثوبا و لا أكثر تحليا من أبى طالب. و كان يتخوف من عامة واسط أن يشهدوا صلاته و يعرفوا عمله، فينفرد فى الخراب و الكنائس و البيع. فإذا عثروا به وجد على أجمل حال من الصلاة و الدعاء. و كان أصحابنا البغداديون يرمونه بالارتفاع. له كتاب أضيف إليه يسمى كتاب الصفوة. قال الحسين بن عبيد الله: قدم أبو طالب بغداد و اجتهدت أن يمكننى أصحابنا من لقائه فأسمع منه، فلم يفعلوا ذلك.

#### ٦٣٣ عبد الرحمن بن أبى حماد أبو القاسم،

كوفى، صيرفى، انتقل إلى قم و سكنها، و هو صاحب دار أحمد بن

رجال النجاشى، ص: ٢٣٩

أبى عبد الله البرقى، رمى بالضعف و الغلو. له كتاب أخبرنا أبو عبد الله بن شاذان قال: حدثنا أحمد بن محمد بن يحيى قال: حدثنا أبى قال: حدثنا محمد بن الحسين بن أبى الخطاب الزيات عنه بكتابه.

٦٦٠ على بن حسان بن كثير الهاشمى

مولى عباس بن محمد بن على بن عبد الله بن العباس، ضعيف جدا، ذكره بعض أصحابنا فى الغلاة، فاسد الاعتقاد له كتاب تفسير الباطن، تخليط كله.

٦٦٨ على بن العباس الجراذينى الرازى،

رمى بالغلو و غمز عليه، ضعيف جدا، له كتاب الآداب و المروءات (المروءات)، و كتاب الرد على السلمانية- طائفه من الغلاة

٦٩١ على بن أحمد أبو القاسم الكوفى،

رجل من أهل الكوفة كان يقول: إنه من آل أبى طالب، و غلا فى آخر أمره و فسد مذهبه و صنف كتبا كثيرة أكثرها على الفساد

٨٩١ محمد بن أورمه أبو جعفر القمى

ذكره القميون و غمزوا عليه و رموه بالغلو حتى دس عليه من يفتك به، فوجدوه يصلى من أول الليل إلى آخره فتوقفوا عنه. و حكى جماعة من شيوخ القميين عن ابن الوليد أنه قال: محمد بن أورمه طعن عليه بالغلو، و كل (فكل) ما كان فى كتبه مما وجد فى كتب الحسين بن سعيد و غيره فقل به، و ما تفرد به فلا تعتمده، و قال بعض أصحابنا: إنه رأى توقيعاً من أبى الحسن الثالث عليه السلام إلى أهل قم فى معنى محمد بن أورمه و براءته مما قذف به. و كتبه صحاح، إلا كتابا ينسب إليه، ترجمته تفسير الباطن، فإنه مخلط.

٨٩٤ محمد بن على بن إبراهيم بن موسى أبو جعفر القرشى

مولاهم، صيرفى، ابن أخت خلاد المقرئ، و هو خلاد بن عيسى. و كان يلقب محمد بن على أبا سمينه، ضعيف جدا، فاسد الاعتقاد، لا يعتمد فى شىء. و كان ورد قم- و قد اشتهر بالكذب بالكوفة- و نزل على أحمد بن محمد بن عيسى مدة، ثم تشهر بالغلو، فجفا، و أخرجه أحمد بن محمد بن عيسى عن قم، و له قصة.

٨٩٩ محمد بن الحسن بن شمون

أبو جعفر، بغدادى، واقف، ثم غلا، و كان ضعيفا جدا، فاسد المذهب. و أضيف إليه أحاديث فى الوقف، و قيل فيه.

٩٠٠ محمد بن الحسين بن سعيد الصائغ

كوفى، ينزل فى بنى ذهل أبو جعفر ضعيف جدا. قيل: إنه غال.

٩٠٤ محمد بن موسى بن عيسى أبو جعفر الهمداني السمان،

ضعفه القميون بالغلو، و كان ابن الوليد يقول: إنه كان يضع الحديث، و الله أعلم.

٩٤٢ محمد بن عبد الله بن مهران أبو جعفر الكرخى

من أبناء الأعاجم، غال، كذاب، فاسد المذهب و الحديث، مشهور بذلك.

٩٩٩ محمد بن أسلم الطبرى الجبلى

أبو جعفر، أصله كوفى، كان يتجر إلى طبرستان، يقال إنه كان غاليا، فاسد الحديث، روى عن الرضا عليه السلام. أخبرنا أبو الحسن أحمد بن محمد بن موسى قال: أخبرنا أبو على بن همام قال: حدثنا عبيد بن كثير عن محمد بن على عن محمد بن أسلم بكتابه.

١٠٤٤ محمد بن بحر الرهنى أبو الحسين الشيبانى

ساكن نرماشير من أرض كرمان. قال بعض أصحابنا: إنه كان فى مذهبه ارتفاع. و حديثه قريب من السلامة، و لا أدرى من أين قيل ذلك.

١٠٧٧ موسى بن جعفر الكميذاني

أبو على من قرية من قرى قم. كان مرتفعا فى القول، ضعيفا فى الحديث.

١١١٢ مفضل بن عمر أبو عبد الله

و قيل أبو محمد، الجعفى، كوفى، فاسد المذهب، مضطرب الرواية، لا يعبأ به. و قيل إنه كان خطايا. و قد ذكرت له مصنفات لا يعول عليها. و إنما ذكرنا [ه] للشرط الذى قدمناه. له كتاب ما افترض الله على الجوارح من الإيمان و هو كتاب الإيمان و الإسلام و الرواؤه له مضطربون الرواية له. أخبرنا أبو عبد الله بن شاذان قال: حدثنا على بن حاتم قال: حدثنا أبو عمر أحمد بن على الفاندى، عن الحسين بن عبيد الله بن سهل

السعدى، عن إبراهيم بن هاشم، عن بكر بن صالح، عن القاسم بن بريد بن معاوية، عن أبي عمرو الزبيرى، عن المفضل بن عمر. و له كتاب يوم و ليلة، و كتاب فكر: كتاب فى بدء الخلق و الحث على الاعتبار، وصية المفضل، كتاب علل الشرائع، أخبرنا أبو عبد الله بن شاذان قال: حدثنا أحمد بن محمد بن يحيى، عن أبيه، عن عمران بن موسى، عن إبراهيم بن هاشم، عن محمد بن سنان، عن المفضل.

١١١٧ ملى بن محمد البصرى

أبو الحسن مضطرب الحديث و المذهب، و كتبه قريبة. له كتب، منها: كتاب الإيمان و درجاته و زيادته و نقصانه، كتاب الدلائل، كتاب الكفر و جوهه، كتاب شرح المودة فى الدين، كتاب التفسير، كتاب الإمامة، كتاب فضائل أمير المؤمنين عليه السلام (صلوات الله عليه)، كتاب قضايا عليه السلام، كتاب المروءة (المروءة)، كتاب سيرة القائم عليه السلام. أخبرنا محمد بن محمد بن محمد قال: حدثنا جعفر بن محمد قال: حدثنا الحسين بن محمد بن عامر، عن ملى بن محمد.

١١٤٩ نصر بن صباح أبو القاسم البلخى

غال المذهب.

## فاسد المذهب:

١٥٩ الحسين بن حمدان الخصيبى الجنبلاى

أبو عبد الله، كان فاسد المذهب. له كتب، منها: كتاب الإخوان، كتاب المسائل، كتاب تاريخ الأئمة، كتاب الرسالة تخليط. مضطرب المذهب:

١٦٥ الحسين بن أحمد بن المغيرة

أبو عبد الله البوشنجى كان عراقيا، مضطرب المذهب، و كان ثقة فيما يرويه له كتاب عمل السلطان. أجازنا روايته أبو عبد الله بن الخمرى الشيخ الصالح، فى مشهد مولانا أمير المؤمنين عليه السلام، سنة أربعمائة، عنه.

١٩٢ أحمد بن محمد بن سيار أبو عبد الله الكاتب،

بصرى، كان من كتاب آل طاهر فى زمن أبى محمد عليه السلام. و يعرف بالسيارى، ضعيف الحديث، فاسد المذهب، ذكر ذلك لنا الحسين بن عبيد الله. مجفو الرواية، كثير المراسيل. له كتب وقع إلينا منها: كتاب ثواب القرآن، كتاب الطب، كتاب القراءات، كتاب النوادر، كتاب الغارات، أخبرنا الحسين بن عبيد الله قال: حدثنا أحمد بن محمد بن يحيى و أخبرنا أبو عبد الله القزوينى قال: حدثنا أحمد بن محمد بن يحيى، عن أبيه قال: حدثنا السيارى، إلا ما كان من غلو و تخليط.

٣١٣ جعفر بن محمد بن مالك بن عيسى بن سابور،

مولى أسماء بن خارجة بن حصن الفزارى، كوفى، أبو عبد الله، كان ضعيفا فى الحديث، قال: أحمد بن الحسين كان يضع الحديث وضعاً و يروى عن المجاهيل، و سمعت من قال: كان أيضا فاسد المذهب و الرواية، و لا أدرى كيف روى عنه شيخنا النبيل الثقة أبو على بن همام، و شيخنا الجليل الثقة أبو غالب الزرارى رحمهما الله، و ليس هذا موضع ذكره. له كتاب غرر الأخبار، و كتاب أخبار الأئمة و مواليدهم عليهم السلام، و كتاب الفتن و الملاحم. أخبرنا عدة من أصحابنا عن أحمد بن إبراهيم بن أبى رافع، عن محمد بن همام عنه بكتبه و أخبرنا أبو الحسين بن الجندى عن محمد بن همام عنه.

٥٦٦ عبد الله بن عبد الرحمن الأصبى المسمى

بصرى، ضعيف غال ليس بشىء. روى عن مسمع كردين و غيره. له كتاب المزار، سمعت ممن رآه فقال لى: هو تخليط.

٥٩٣ عبد الله بن القاسم الحارثى

ضعيف، غال، كان صحب معاوية بن عمار ثم خلط و فارقه

٥٩٤ عبد الله بن القاسم الحضرمى

المعروف بالبطل، كذاب، غال، يروى عن الغلاة، لا خير فيه و لا يعتد بروايته

٦٠٤ عبد الله بن خدش أبو خدش المهري

ضعيف جدا، و فى مذهبه ارتفاع.

٦٩١ على بن أحمد أبو القاسم الكوفى،

رجل من أهل الكوفة كان يقول: إنه من آل أبى طالب، و غلا فى آخر أمره و فسد مذهبه و صنف كتبا كثيرة أكثرها على الفساد

٦٩٢ على بن عبد الله بن محمد

بن عاصم بن زيد بن عمرو بن عوف بن الحارث بن هالة بن أبى هالة النباش بن زرارة بن وقدان بن أسيد بن عمرو بن تميم أبو الحسن المعروف بالخديجى و هو

رجال النجاشى، ص: ٢٦٧

الأصغر- و لنا الخديجى الأكبر على بن عبد المنعم بن هارون روى عنه- و إنما قيل له الخديجى لأن أم هالة ابن أبى هالة خديجة بنت خويلد رضى الله عنها. كان ضعيفا فاسد المذهب. و قد سمع منه أصحابنا كتاب النوادر، و كتاب خديجة و عقبها و أزواجها. أخبرنا أحمد بن على قال: حدثنا أحمد بن إبراهيم بن أبى رافع قال: حدثنا على بن عبد الله قراءة عليه. و له كتاب الصفيينات و الكوفيات يشتمل على أفعال أمير المؤمنين

عليه السلام. قال لى بعض أصحابنا: إن هذا الكتاب كتاب ملعون فى تخليط عظيم.

٦٩٨ على بن عبد الله بن عمران القرشى

أبو الحسن المخزومى الذى يعرف بالميمونى كان فاسد المذهب و الروايه، و كان عارفاً بالفقه، و صنف كتاب الحج، و كتاب الرد على أهل القياس. فأما كتاب الحج فسلم إلى نسخته فنسختها. و كان قديماً قاضياً بمكة سنين كثيرة.

٧٠٧ على بن صالح بن محمد بن يزيد بن علي بن جعفر الواسطى العجلي

الرفاء أبو الحسن سمع فأكثر ثم خلط فى مذهبه.

٨٩٩ محمد بن الحسن بن شمون

أبو جعفر، بغدادى، واقف، ثم غلا، و كان ضعيفاً جداً، فاسد المذهب. و أضيف إليه أحاديث فى الوقف، و قيل فيه.

٩٠١ محمد بن جمهور أبو عبد الله العمى

ضعيف فى الحديث، فاسد المذهب، و قيل فيه أشياء الله أعلم بها من عظمها. روى عن الرضا عليه السلام.

٩٤٢ محمد بن عبد الله بن مهران أبو جعفر الكرخى

من أبناء الأعاجم، غال، كذاب، فاسد المذهب و الحديث، مشهور بذلك.

١١١٢ مفضل بن عمر أبو عبد الله

و قيل أبو محمد، الجعفى، كوفى، فاسد المذهب، مضطرب الروايه، لا يعاباً به. و قيل إنه كان خطايا. و قد ذكرت له مصنفات لا يعول عليها. و إنما ذكرنا [ه] للشرط الذى قدمناه. له كتاب ما افترض الله على الجوارح من الإيمان و الإسلام و الرواه له مضطربون الروايه

له. أخبرنا أبو عبد الله بن شاذان قال: حدثنا على بن حاتم قال: حدثنا أبو عمر أحمد بن على الفائدى، عن الحسين بن عبيد الله بن سهل السعدى، عن إبراهيم بن هاشم، عن بكر بن صالح، عن القاسم بن بريد بن معاوية، عن أبى عمرو الزبيرى، عن المفضل بن عمر. و له كتاب يوم و ليلة، و كتاب فكر: كتاب فى بدء الخلق و الحث على الاعتبار، وصيه المفضل، كتاب علل الشرائع، أخبرنا أبو عبد الله بن شاذان قال: حدثنا أحمد بن محمد بن يحيى، عن أبيه، عن عمران بن موسى، عن إبراهيم بن هاشم، عن محمد بن سنان، عن المفضل.

١١٤٩ نصر بن صباح أبو القاسم البلخى

غال المذهب.

## اصحاب متكلم:

### ٦٨ إسماعيل بن علي بن إسحاق

بن أبي سهل بن نوبخت، كان شيخ المتكلمين من أصحابنا وغيرهم، له جلاله في الدنيا والدين يجرى مجرى الوزراء في جلاله الكتاب. صنف كتبا كثيرة منها كتاب الاستيفاء في الإمامة، كتاب التنبيه في الإمامة قرأته علي شيخنا أبي عبد الله رحمه الله كتاب الجمل في الإمامة، كتاب الرد علي محمد بن الأزهر في الإمامة، كتاب الرد علي اليهود، كتاب رجال النجاشي، ص: ٣٢

في الصفات، الرد علي أبي العتاهية في التوحيد في شعره، كتاب الخصوص والعموم والأسماء والأحكام، كتاب الإنسان والرد علي ابن الراوندي، كتاب الأنوار في تواريخ الأئمة، كتاب الرد علي الواقفة، كتاب الرد علي الغلاة، كتاب التوحيد، كتاب الإرجاء، كتاب النفي والإثبات، مجالسه مع أبي علي الجبائي بالأهواز، كتاب في استحالة رؤية القديم، كتاب الرد علي المجبرة في المخلوق، مجالس ثابت بن أبي قره، كتاب النقض علي عيسى بن أبان في الاجتهاد، نقض مسألة أبي عيسى الوراق في قدم الأجسام، كتاب الاحتجاج لنبوّه النبي صلى الله عليه وآله، كتاب حدث العالم.

### ١٠٢ الحسن بن محمد النهاندي

أبو علي متكلم جيد الكلام، له كتب منها النقض علي سعيد بن هارون رجال النجاشي، ص: ٤٩

الخارجي في الحكمين وكتاب الاحتجاج في الإمامة وكتاب الكافي في فساد الاختيار ذكر ذلك أصحابنا في الفهرستات.

### ١٢٠ الحسين بن نعيم الصحاف

مولي بني أسد ثقة وأخوه علي ومحمد. روى عن أبي عبد الله عليه السلام قال عثمان بن حاتم بن منتاب: قال محمد بن عبدة: و عبد الرحمن بن نعيم الصحاف مولي بني أسد، أعقب، وأخوه الحسين كان متكلماً مجيداً.

### ١٤٨ الحسن بن موسى أبو محمد النوبختي

شيخنا المتكلم المبرز علي نظرائه في زمانه قبل الثلاثمائة و بعدها. له علي الأوائل كتب كثيرة منها: كتاب الآراء والديانات، كتاب كبير حسن يحتوي علي علوم كثيرة، قرأت هذا الكتاب علي شيخنا أبي عبد الله رحمه الله. و تعداد زيادي كتاب ديگر.

### ١٥٥ الحسين بن علي أبو عبد الله المصري

متكلم ثقة، سكن مصر، و سمع من علي بن قادم و أبي داود الطيالسي و أبي سلمة و نظرائهم. له كتب، منها: كتاب الإمامة و الرد علي الحسين بن علي الكرابيسي.

### ٣٠٠ نبيث بن محمد أبو محمد

العسكري صاحب أبي عيسى الوراق، متكلم حاذق، من أصحابنا العسكريين، و كان أيضا له اطلاع بالحديث و الرواية و الفقه. له كتب، منها: كتاب توليدات بني أمية في الحديث و ذكر الأحاديث الموضوعه- و الكتاب الذي يعزى إلي أبي عيسى الوراق في نقض العثمانية له- و كتاب الأسفار، و دلائل الأئمة عليهم السلام.

### ٣١٦ جعفر بن أحمد بن وندك الرازي

أبو عبد الله من أصحابنا المتكلمين و المحدثين، له كتاب في الإمامة كبير.

### ٣٥١ حكيم بن هشام بن الحكم

أبو محمد مولي كنده، سكن البصرة، و كان مشهورا بالكلام، كلم الناس، و حكى عنه مجالس كثيرة، ذكر بعض أصحابنا رحمهم الله أنه رأى له كتابا في الإمامة.

### ٣٨٥ حديد بن حكيم أبو علي الأزدي المدائني

ثقة، وجه، متكلم

٥١٣ سهيل بن زياد أبو يحيى الواسطي،

لقى أبا محمد العسكري عليه السلام. أمه بنت محمد بن النعمان أبو جعفر الأحول مؤمن الطاق شيخنا المتكلم رحمه الله. و قال بعض أصحابنا: لم يكن سهيل بكل الثبت في الحديث.

٥٤٦ الضحاك أبو مالك الحضرمي

كوفي، عربي، أدرك أبا عبد الله عليه السلام و قال قوم من أصحابنا: روى عنه، و قال آخرون: لم يرو عنه. و روى عن أبي الحسن عليه السلام و كان متكلماً، ثقةً في الحديث

٥٥٢ طاهر غلام أبي الجيش

كان متكلماً، و عليه كان ابتداء قراءة شيخنا أبي عبد الله رحمه الله له كتب، كان الشيخ رضى الله عنه يذكر منها كتاباً له كلام في فلك.

٦٢٥ عبد الرحمن بن أحمد بن جبرويه أبو محمد العسكري،

متكلم من أصحابنا حسن التصنيف جيد الكلام، و على يده رجع محمد بن عبد الله بن مملك الأصبهاني عن مذهب المعتزلة إلى القول بالإمامة و قد كلم عباد بن سليمان و من كان في طبقته. وقع إلينا من كتبه كتاب الكامل في الإمامة كتاب حسن.

٦٥٨ علي بن منصور أبو الحسن

كوفي، سكن بغداد، متكلم من أصحاب هشام.

٦٦١ علي بن إسماعيل بن شعيب

بن ميثم بن يحيى التمار أبو الحسن، مولى بني أسد، كوفي، سكن البصرة و كان من وجوه المتكلمين من أصحابنا، كلم أبا الهذيل و النظام. له مجالس و كتب، منها: كتاب الإمامة، كتاب الطلاق، كتاب النكاح، كتاب مجالس هشام بن الحكم، كتاب المتعة.

٧٩٦ عيسى بن روضة

حاجب المنصور كان متكلماً جيد الكلام. و له كتاب في الإمامة، و قد وصفه أحمد بن أبي طاهر في كتاب بغداد، و ذكر أنه رأى الكتاب. و قال: بعض أصحابنا رحمهم الله: إنه رأى هذا الكتاب. و قرأت في بعض الكتب أن المنصور لما كان بالحيرة تسمع على عيسى بن روضة و كان مولاه و هو يتكلم في الإمامة فأعجب به و استجاد كلامه.

٨٣٩ الفضل بن عبد الرحمن

بغدادى متكلم جيد الكلام، قال أبو عبد الله الحسين بن عبيد الله رحمه الله: كان عندي كتابه في الإمامة و هو كتاب كبير

٩٠٩ محمد بن عمرو بن عبد الله بن عمر بن مصعب بن الزبير بن العوام،

متكلم حاذق من أصحابنا. له كتاب في الإمامة حسن يعرف بكتاب الصورة.

٩٣٢ محمد بن أبي إسحاق

متكلم، ذكره ابن بطّة، و ذكر أن له مصنفات عدة و قال أخبرنا أحمد بن محمد بن خالد عنه.

١٠٢٣ محمد بن عبد الرحمن بن قبة الرازي

أبو جعفر، متكلم، عظيم القدر، حسن العقيدة، قوى في الكلام، كان قديماً من المعتزلة، و تبصر و انتقل. له كتب في الكلام. و قد سمع الحديث و أخذ عنه ابن بطّة

الى ان قال:

سمعت أبا الحسين بن المهلوس العلوي الموسوي رضى الله عنه يقول في مجلس الرضى أبي الحسن محمد بن الحسين بن موسى، و هناك شيخنا أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان رحمهم الله أجمعين: سمعت أبا الحسين السوسنجردى رحمه الله و كان من عيون أصحابنا و صالحهم المتكلمين، و له كتاب في الإمامة معروف به، و كان قد حج على قدميه (قدمه) خمسين حجة - يقول: مضيت إلى أبي القاسم البلخي إلى بلخ، بعد زيارتي الرضا عليه السلام بطوس، فسلمت عليه، و كان عارفاً بي، و معي كتاب أبي جعفر بن قبة في الإمامة، المعروف بالإنصاف، فوقف عليه و نقضه ب المسترشد في الإمامة، فعدت إلى الري فدفعت الكتاب إلى ابن قبة فنقضه ب المستثبت في الإمامة، فحملته إلى أبي القاسم فنقضه ب نقض المستثبت، فعدت إلى الري فوجدت أبا جعفر قد مات رحمه الله.

١٠٢٤ محمد بن جرير بن رستم الطبري الأملی

أبو جعفر، جليل، من أصحابنا، كثير العلم، حسن الكلام، ثقة في الحديث. له كتاب المسترشد في الإمامة.

١٠٣٤ محمد بن خلف أبو بكر الرازي



متكلم، جليل، من أصحابنا. له كتاب فى الإمامة.

١٠٣٥ محمد بن القاسم أبو بكر،

بغدادى، متكلم، عاصر بن همام. له كتاب فى الغيبة كلام.

١٠٣٦ محمد بن بشر الحمدونى أبو الحسين السوسنجردى،

متكلم، جيد الكلام، صحيح الاعتقاد، كان يقول بالوعيد. له كتب، منها: كتاب المقنع فى الإمامة، كتاب المنتقد فى الإمامة. قد تقدم ذكر هذا الرجل و حسن عبادته و عمله. من ذلك حجه على قدميه خمسين حجة.

١١٣٠ مظفر بن محمد بن أحمد أبو الجيش البلخى

متكلم، مشهور الأمر، سمع الحديث فأكثر.

## اصحاب فقيه:

## ٥٠ إسماعيل بن عبد الخالق بن عبد ربه

بن أبي ميمونة بن يسار مولى بنى أسد، وجه من وجوه أصحابنا و فقيه من فقهاءنا، و هو من بيت الشيعة، عمومته شهاب و عبد الرحيم و وهب و أبوه عبد الخالق كلهم ثقات رواوا عن أبي جعفر و أبي عبد الله عليهما السلام. و إسماعيل نفسه روى عن أبي عبد الله و أبي الحسن عليهما السلام. له كتاب رواه عنه جماعة. أخبرنا محمد بن محمد عن أبي غالب أحمد بن محمد قال: حدثنا عم أبي علي بن سليمان عن محمد بن خالد عن إسماعيل بكتابه.

## ١٥٠ الحسن بن حمزة بن علي

بن عبد الله بن محمد بن الحسن بن الحسين بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليهم السلام أبو محمد الطبري، يعرف بالمرعش، كان من أجلاء هذه الطائفة و فقهاءها، قدم بغداد و لقيه شيوخنا في سنة ست و خمسين و ثلاثمائة، و مات في سنة ثمانى و خمسين و ثلاثمائة.

## احمد بن محمد بن عيسى

در ترجمه ایشان مرحوم نجاشى فرموده فقيهم (القميين)

## ٢٠٤ أحمد بن علي بن الحسن

بن شاذان أبو العباس الفامى القمى شيخنا الفقيه

## ٢٠٩ أحمد بن علي بن العباس بن نوح السيرافى

نزيل البصرة كان ثقة فى حديثه، متقنا لما يرويه، فقيها، بصيرا بالحديث و الرواية، و هو أستاذنا (أستاذنا) و شيخنا و من استفدنا منه.

## ٢١٦ أحمد بن ميثم بن أبي نعيم

الفضل بن عمر - و لقبه دكين - ابن حماد مولى آل طلحة بن عبيد الله أبو الحسين. كان من ثقات أصحابنا الكوفيين و من فقهاءهم. و له كتب، لم أر منها شيئا.

## ٢٨٧ بريد بن معاوية أبو القاسم العجلي،

عربى، روى عن أبي عبد الله و أبي جعفر عليهما السلام، و مات فى حياة أبي عبد الله [عليه السلام]، وجه من وجوه أصحابنا، و فقيه أيضا، له محل عند الأئمة

## ٣٠٢ ثعلبة بن ميمون

مولى بنى أسد مولى بنى سلامة منهم، أبو إسحاق النحوى، كان وجهها فى

رجال النجاشى، ص: ١١٨

أصحابنا، قارئاً، فقيها، نحويًا، لغويًا، راويًا، و كان حسن العمل، كثير العبادة و الزهد، روى عن أبي عبد الله و أبي الحسن عليهما السلام.

## ٣٠٦ جعفر بن عبد الله رأس المذرى

ابن جعفر الثانى ابن عبد الله بن جعفر بن محمد بن علي بن أبي طالب أبو عبد الله، أمه آمنه بنت عبد الله بن عبيد الله بن الحسن بن علي بن الحسين، كان وجهها فى أصحابنا، و فقيها، و أوثق الناس فى حديثه، و روى عن أخيه محمد عن أبيه عبد الله بن جعفر، و له عقب بالكوفة و البصرة، و ابن ابنه أبو الحسن العباس بن أبي طالب علي بن جعفر

## ٣١٨ جعفر بن محمد بن جعفر

بن موسى بن قولويه أبو القاسم و كان أبوه يلقب مسلمة من خيار أصحاب سعد، و كان أبو القاسم من ثقات أصحابنا و أجلائهم فى الحديث و الفقه، روى عن أبيه و أخيه عن سعد و قال: ما سمعت من سعد إلا أربعة أحاديث، و عليه قرأ شيخنا أبو عبد الله الفقه و منه حمل، و كل ما يوصف به الناس من جميل و ثقة و فقه فهو فوقه

## ٤٦٧ سعد بن عبد الله بن أبي خلف الأشعري القمى أبو القاسم،

شيخ هذه الطائفة و فقيها و وجهها. كان سمع من حديث العامة شيئا كثيرا، و سافر فى طلب الحديث، لقي من وجوههم الحسن بن عرفه و

محمد بن عبد الملك الدقيقي و أبا حاتم الرازي و عباس الترقفي و لقي مولانا أبا محمد عليه السلام. و رأيت بعض أصحابنا يضعفون لقائه لأبي محمد [عليه السلام] و يقولون هذه حكاية موضوعه عليه، و الله أعلم.

#### ٤٨٤ سليمان بن خالد بن دهقان

بن نافله، مولى غفيف بن معديكرب - عم الأشعث بن قيس لأبيه و أخوه لأمه - أبو الربيع الأقطع. كان قارنا فقيها وجهها، روى عن أبي عبد الله و أبي جعفر عليهما السلام، و خرج مع زيد، و لم يخرج معه من أصحاب أبي جعفر عليه السلام غيره فقطعت يده، و كان الذي قطعها يوسف بن عمر بنفسه، و مات في حياة أبي عبد الله عليه السلام، فتوجع لفقدته، و دعا لولده، و أوصى بهم أصحابه.

#### ٥٦٣ عبد الله بن جبلة بن حيان

بن أبجر الكناني أبو محمد عربي صليب، ثقة روى عن أبيه عن جده حيان بن أبجر. كان أبجر أدرك الجاهلية، و بيت جبلة بيت مشهور بالكوفة. و كان عبد الله واقفا، و كان فقيها ثقة مشهورا.

#### ٦٠٩ عبد الله بن محمد بن عبد الله أبو محمد الحذاء الدعلجي،

منسوب إلى موضع خلف باب الكوفة ببغداد يقال له الدعالج، كان فقيها عارفا، و عليه تعلمت المواريث، له كتاب الحج.

#### ٦١٠ عبد الله بن الحسين بن محمد بن يعقوب الفارسي

أبو محمد شيخ من وجوه أصحابنا و محدثيهم و فقهاءهم، رأيت و لم أسمع منه. له كتاب أنس الوحيد.

#### ٦٦٤ علي بن مهزيار الأهوازي

أبو الحسن دورقي الأصل، مولى. كان أبوه نصرانيا فأسلم. و قد قيل: إن عليا أيضا أسلم و هو صغير، و من الله عليه بمعرفة هذا الأمر، و تفقه، و روى عن الرضا و أبي جعفر عليهما السلام، و اختص بأبي جعفر الثاني [عليه السلام] و توكل له و عظم محله منه، و كذلك أبو الحسن الثالث عليه السلام و توكل لهم في بعض النواحي، و خرجت إلى الشيعة فيه توقيعات بكل خير، و كان ثقة في روايته لا يطعن عليه، صحيحا اعتقاده. و صنف الكتب المشهورة - و هي مثل كتب الحسين بن سعيد

#### ٦٦٧ علي بن الحسن بن محمد الطائي الجرمي

المعروف بالطاطري و إنما سمي بذلك لبيعه ثيابا يقال لها

رجال النجاشي، ص: ٢٥٥

الطاطرية، يكنى أبا الحسن، و كان فقيها، ثقة في حديثه، و كان من وجوه الواقفة و شيوخهم، و هو أستاذ الحسن بن محمد بن سماعة الصيرفي الحضرمي. و منه تعلم، و كان يشركه في كثير من الرجال، و لا يروى الحسن عن علي شيئا، بلى منه تعلم المذهب.

#### ٦٦٩ علي بن محمد بن شيرة القاساني

(القاشاني) أبو الحسن كان فقيها، كثيرا من الحديث، فاضلا، غمز عليه أحمد بن محمد بن عيسى، و ذكر أنه سمع منه مذاهب منكروة و ليس في كتبه ما يدل على ذلك. له كتاب التأديب، و هو كتاب الصلاة، و هو يوافق كتاب ابن خانبه، و فيه

رجال النجاشي، ص: ٢٥٦

زيادات في الحج، و كتاب الجامع في الفقه كبير.

#### ٦٧٦ علي بن الحسن بن علي

بن فضال بن عمر بن أيمن مولى عكرمة بن ربعي الفياض أبو الحسن، كان فقيه أصحابنا بالكوفة، و وجههم، و ثقتهم، و عارفهم بالحديث، و المسموع قوله فيه. سمع منه شيئا كثيرا، و لم يعثر له على زلة فيه و لا ما يشينه، و قل ما روى عن

رجال النجاشي، ص: ٢٥٨

ضعيف و كان فطحيا، و لم يرو عن أبيه شيئا و قال: كنت أقابله و سني ثمان عشرة سنة بكتبه و لا أفهم إذ ذاك الروايات و لا أستحل أن أرويهما عنه. و روى عن أخويه عن أبيهما.

#### ٦٨١ علي بن سليمان بن الحسن بن الجهم بن بكير بن أعين أبو الحسن الزراري.

كان له اتصال بصاحب الأمر عليه السلام، و خرجت إليه توقيعات، و كانت له منزلة في أصحابنا، و كان ورعا، ثقة فقيها

#### ٦٨٣ علي بن أبي القاسم عبد الله بن عمران البرقي

المعروف أبوه بماجيلويه، يكنى أبا الحسن. ثقة، فاضل، فقيه، أديب رأى أحمد بن محمد البرقي و تأدب عليه، و هو ابن بنته. صنف كتبا، منها .

٦٨٤ علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي

أبو الحسن، شيخ القميين في عصره، و متقدمهم، و فقيهم، و ثقتهم.

٧٠٠ علي بن محمد بن علي الخزاز

ثقة من أصحابنا، أبو القاسم، و كان فقيها و جها له كتاب الإيضاح في أصول الدين على مذهب أهل البيت عليهم السلام.

٨٨٢ محمد بن مسلم بن رباح أبو جعفر الأوقص الطحان

مولى ثقيف الأعور، وجه أصحابنا بالكوفة،

رجال النجاشي، ص: ٣٢٤

فقيه، و رع، صحب أبا جعفر و أبا عبد الله عليهما السلام، و روى عنهما و كان من أوثق الناس.

٨٩٥ محمد بن سلمة بن أرتبيل أبو جعفر اليشكري،

جليل، من أصحابنا الكوفيين، عظيم القدر، فقيه، قارئ، لغوي، راوية، خرج إلى البادية، و لقي العرب، و أخذ عنهم، و أخذ عنه يعقوب بن السكيت و محمد بن عبدة الناسب و يقول كثيرا: حدثنا محمد بن سلمة اليشكري. و هذا بيت بالكوفة فيهم فضل و تمييز و منهم قوم كتاب إلى وقتنا هذا

٩٤٠ محمد بن علي بن محبوب الأشعري القمي

أبو جعفر، شيخ القميين في زمانه، ثقة، عين، فقيه، صحيح المذهب

٩٤٧ محمد بن أبي القاسم عبيد الله بن عمران الجنابي البرقي

أبو عبد الله، الملقب ماجيلويه، و أبو القاسم يلقب بندار، سيد من أصحابنا القميين، ثقة، عالم، فقيه، عارف بالأدب و الشعر و الغريب، و هو صهر أحمد بن أبي عبد الله البرقي على ابنته، و ابنه علي بن محمد منها، و كان أخذ عنه العلم و الأدب.

١٠٤٢ محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد

أبو جعفر شيخ القميين، و فقيهم، و متقدمهم، و وجههم. و يقال: إنه نزيل قم، و ما كان أصله منها. ثقة ثقة، عين، مسكون إليه.

١٠٤٥ محمد بن أحمد بن داود بن علي

أبو الحسن شيخ هذه الطائفة و عالمها، و شيخ القميين في وقته و فقيهم حكى أبو عبد الله الحسين بن عبيد الله أنه لم ير أحدا أحفظ منه، و لا أفضه و لا أعرف بالحديث. و أمه أخت سلامة بن محمد الأرزني. ورد بغداد فأقام بها و حدث.

١٠٤٩ محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي

أبو جعفر، نزيل الري، شيخنا و فقيها و وجه الطائفة بخراسان، و كان ورد بغداد سنة خمس و خمسين و ثلاثمائة، و سمع منه شيوخ الطائفة و هو حدث السن

١٠٥٠ محمد بن أحمد بن عبد الله

بن قضاة بن صفوان بن مهران الجمال، مولى بني أسد أبو عبد الله، شيخ الطائفة، ثقة، فقيه، فاضل. و كانت له منزلة من السلطان، كان أصلها أنه ناظر قاضي الموصل في الإمامة بين يدي ابن حمدان، فانتهى القول بينهما إلى أن قال للقاضي: تباهلني! فوعده إلى غد، ثم حضر [وا] فباهله و جعل كفه في كفه، ثم قاما من المجلس، و كان القاضي يحضر دار الأمير ابن حمدان في كل يوم، فتأخر ذلك اليوم و من غده، فقال الأمير: اعرفوا خبر القاضي، فعاد الرسول فقال: إنه منذ قام من موضع المباهلة حم و انتفخ الكف الذي مده للمباهلة و قد اسودت ثم مات من الغد. فانتشر لأبي عبد الله الصفواني بهذا ذكر عند الملوك و حظي منهم و كانت له منزلة

١٠٥١ محمد بن محمد بن أحمد بن إسحاق بن رباط الكوفي البجلي،

سكن بغداد، و عظمت منزلته بها، و كان ثقة، فقيها، صحيح العقيدة. له كتاب الفرائض، و كتاب الطلاق، و كانت له رئاسة في الكرخ و تقدم الجماعة و أضر و خرج إلى الكوفة، فجاور إلى أن مات

رجال النجاشي، ص: ٣٩٤

هناك.

١٠٥٨ محمد بن الحسن بن عبيد الله

بن الحسن بن محمد بن الحسن بن محمد بن عبيد الله بن الحسين بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب، أبو عبد الله، الجواني، ساكن آمل طبرستان، كان فقيها، و سمع الحديث له كتاب ثواب الأعمال.

١٠٦١ محمد بن محمد بن نصر بن منصور أبو عمرو، السكوني

المعروف بابن خرقه، رجل من أصحابنا، من أهل البصرة، شيخ الطائفة في وقته، فقيه، ثقة. له كتب، منها: كتاب السهو، كتاب الحيض.

١١٠١ منصور بن حازم أبو أيوب البجلي،

كوفي، ثقة، عين، صدوق، من جلة أصحابنا و فقهاءهم. روى عن أبي عبد الله و أبي الحسن موسى عليهما السلام.

## جامع منقول و معقول!

٩١ الحسن بن علي بن يقطين

بن موسى مولى بنى هاشم- وقيل مولى بنى أسد كان فقيها متكلمًا

١٠٠ الحسن بن علي بن أبي عقيل أبو محمد العماني الحذاء

فقيه متكلم ثقة له كتب في الفقه و الكلام منها: كتاب المتمسك بحبل آل الرسول كتاب مشهور في الطائفة، و قيل: ما ورد الحاج من خراسان إلا طلب و اشترى منه نسخ. و سمعت شيخنا أبا عبد الله رحمه الله يكثر الثناء على هذا الرجل رحمه الله أخبرنا الحسين بن أحمد بن محمد و محمد بن محمد عن أبي القاسم جعفر بن محمد قال: كتب إلى الحسن بن علي بن أبي عقيل يعجز لي كتاب المتمسك و سائر كتبه. و قرأت كتابه المسمى كتاب الكر و الفر على شيخنا أبي عبد الله رحمه الله و هو كتاب في الإمامة مليح الوضع مسألة و قلبها و عكسها.

٤١٤ داود بن أسد بن أعفر أبو الأحوص المصري

رحمه الله شيخ جليل فقيه متكلم من أصحاب الحديث، ثقة ثقة، و أبوه أسد بن أعفر من شيوخ أصحاب الحديث الثقات. له كتب منها: كتاب في الإمامة على سائر من خلفه من الأمم، و الآخر مجرد الدلائل و البراهين.

٤٦٣ زرارة بن أعين بن سنسن

مولى لبنى عبد الله بن عمرو السمين بن أسعد بن همام بن مرة بن ذهل بن شيبان، أبو الحسن. شيخ أصحابنا في زمانه و متقدمهم، و كان قارئًا فقيها متكلمًا شاعرًا أديبًا، قد اجتمعت فيه خلال الفضل و الدين، صادقًا فيما يرويه.

٧٠١ علي بن محمد الكرخي

أبو الحسن كان فقيها متكلمًا، من وجوه أصحابنا ذكر لي بعض أصحابنا أن له كتابًا في الإمامة.

٧٠٨ علي بن الحسين بن موسى

بن محمد بن موسى بن إبراهيم بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليهم السلام أبو القاسم المرتضى (سيد مرتضى خودمان)

٨٤٠ الفضل بن شاذان بن الخليل أبو محمد الأزدي النيشابوري (النيسابوري)

كان أبوه من أصحاب يونس، و

رجال النجاشي، ص: ٣٠٧

روى عن أبي جعفر الثاني، و قيل [عن] الرضا أيضا عليهما السلام و كان ثقة، أحد أصحابنا الفقهاء و المتكلمين. و له جلاله في هذه الطائفة، و هو في قدره أشهر من أن نصفه. و ذكر الكنتجي أنه صنف مائة و ثمانين كتابًا

١٠٤٠ محمد بن علي بن عبدك أبو جعفر، الجرجاني

جليل القدر، من أصحابنا، فقيه، متكلم. له كتب، منها: كتاب التفسير.

١٠٦٧ محمد بن محمد بن النعمان

بن عبد السلام بن جابر بن النعمان بن سعيد بن جبيرة بن وهيب بن هلال بن أوس بن سعيد بن سنان بن عبد الدار بن الريان بن قطر بن زياد بن الحارث بن مالك بن ربيعة بن كعب بن الحارث بن كعب بن علة بن خلد بن مالك بن أدد بن زيد بن يشجب بن عريب بن زيد بن كهلان بن سبأ بن يشجب بن يعرب بن قحطان شيخنا و أستاذنا رضی الله عنه. فضله أشهر من أن يوصف في الفقه و الكلام و الرواية و الثقة و العلم.

١٠٧٠ محمد بن الحسن بن حمزة الجعفری

أبو يعلى خليفة الشيخ أبي عبد الله بن النعمان و الجالس مجلسه، متكلم، فقيه، قيم بالأمرين جميعًا.

١١٩١ يحيى المكنى أبا محمد العلوي

من بنى زبارة، علوي: سيد، متكلم، فقيه، من أهل نيسابور (نيشابور). له كتب كثيرة، منها: كتاب في المسح على الرجلين، و كتاب في إبطال القياس، و كتاب في التوحيد.

١١٩٤ يحيى بن محمد بن أحمد بن محمد بن عبد الله بن الحسن بن علي بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليهم السلام،  
أبو محمد كان فقيها، عالما، متكلمًا، سكن نيسابور (نيسابور). صنف كتابًا منها: كتاب الأصول، كتاب الإمامة، كتاب الفرائض، كتاب الإيضاح في المسح  
على الخفين.

٧٤٢ العباس بن موسى أبو الفضل الوراق

ثقة، نزل بغداد و مات بها، و كان من أصحاب يونس. له كتاب المتعة، أخبرنا علي بن أحمد قال: حدثنا محمد بن الحسن، عن رجال النجاشي، ص: ٢٨١

الصفار، عن أحمد بن محمد، عن العباس به.

239 - أحمد بن إبراهيم بن المعلى بن أسد العمى

ينسب إلى العم و هو مرة بن مالك بن حنظلة بن مالك بن زيد مناة بن تميم و هم الذين انقطعوا بفارس عن بني تميم حتى قال الشاعر:

سيروا بني العم فالأهواز منزلكم و نهر جور فما تعرفكم العرب

و لهذا مواضع غير هذا يكنى أبا بشر بصرى و أبوه و عمه و كان مستملى أبي أحمد الجلودى و سمع منه كتبه سائرهما و رواها و كان من أصحابه ثقة فى حديثه حسن التصنيف و أكثر الرواية عن العامة الأخباريين و كان المعلى بن أسد جده فيما ذكره شيخنا أبو عبد الله الحسين بن

عبيد الله من أصحاب صاحب الزنج المختصين به و روى عنه و عن عمه أخبار صاحب الزنج

247 - أحمد بن الحارث

كوفى غمز أصحابنا فيه و كان من أصحاب المفضل بن عمر أبوه روى عن أبي عبد الله عليه السلام.

318 - جعفر بن محمد بن جعفر

بن موسى بن قولويه أبو القاسم و كان أبوه يلقب مسلمة من خيار أصحاب سعد و كان أبو القاسم من ثقات أصحابنا و أجلائهم فى الحديث و

الفرقة روى عن أبيه و أخيه عن سعد و قال: ما سمعت من سعد إلا أربعة أحاديث و عليه قرأ شيخنا أبو عبد الله الفقه و منه حمل و كل ما

يوصف به الناس من جميل و ثقة و فقه فهو فوقه

658 - على بن منصور أبو الحسن

كوفى سكن بغداد متكلم من أصحاب هشام.

235 - أحمد بن داود بن على القمى

أخو شيخنا الفقيه القمى كان ثقة ثقة كثير الحديث صحب أبا الحسن على بن الحسين بن بابويه و له كتاب نوادر.

246 - أحمد بن عائذ بن حبيب الأحمسى البجلي

مولى ثقة كان صحب أبا خديجة سالم بن مكرم

و أخذ عنه و عرف به و كان حلالا.

435 - ربيع بن سليمان بن عمرو

كوفى صحب السكونى و أخذ عنه و أكثر و هو قريب الأمر فى الحديث

441 - ربيع بن عبد الله بن الجارود

بن أبى سبرة الهذلى أبو نعيم بصرى ثقة روى عن أبى عبد الله و أبى الحسن عليهما السلام و صحب الفضيل بن يسار و أكثر الأخذ عنه و كان خصيصا به.

466 - زرع بن محمد أبو محمد الحضرمى

ثقة روى عن أبى عبد الله و أبى الحسن عليهما السلام و كان صحب سماعة و أكثر عنه و وقف.

593 - عبد الله بن القاسم الحارثى

ضعيف غال كان صحب معاوية بن عمار ثم خلط و فارقه

670 - على بن عمر الأعرج أبو الحسن الكوفى

كان صحب زكريا المؤمن و كان واقفا ضعيفا فى الحديث.

811 - العلاء بن رزين القلاء



ثقفى مولى قاله ابن فضال. و قال ابن عبده الناسب: مولى يشكر. كان يقلى السويق روى عن أبى عبد الله عليه السلام و صحب محمد بن مسلم و فقه عليه و كان ثقه و جهها و الهلال بن العلاء روى عنه و عبد الملك بن محمد بن العلاء.

#### ٨٤٠ الفضل بن شاذان بن الخليل أبو محمد الأزدي النيشابورى (النيسابورى)

كان أبوه من أصحاب يونس، و

رجال النجاشى، ص: ٣٠٧

روى عن أبى جعفر الثانى، و قيل [عن] الرضا أيضا عليهما السلام و كان ثقه، أحد أصحابنا الفقهاء و المتكلمين. و له جلاله فى هذه الطائفة، و هو فى قدره أشهر من أن نصفه. و ذكر الكنجى أنه صنف مائة و ثمانين كتابا

#### ٨٤٩ فارس بن سليمان أبو شجاع الأرجانى

شيخ من أصحابنا، كثير الأدب و الحديث، صحب يحيى بن زكريا النرماشيرى، و محمد بن بحر الرهنى و أخذ عنهما. [و] صنف كتاب مسند أبى نواس و جحى و أشعب و بهلول و جعيفران و ما روى من الحديث. قرأته على القاضى أبى الحسين محمد بن عثمان بن الحسن النصيبى و كتبه من أصله. قال: حدثنا أبو شجاع فارس قراءة عليه بأرجان قال: و أجازنا حديثه، و قال: لى أبو العباس بن نوح: كاتبى أبو شجاع.

#### ٨٨٩ محمد بن الخليل (خليل) أبو جعفر السكاك

بغدادى يعمل السكك صاحب هشام بن الحكم و تلميذه

رجال النجاشى، ص: ٣٢٩

أخذ عنه. له كتب، منها: كتاب فى الإمامة و كتاب سماه التوحيد و هو تشبيه و قد نقض عليه.

#### ٩٦٠ محمد الحداد الكوفى

صاحب المعلى بن خنيس.

#### ١٢١٩ يوسف بن يعقوب الجعفى

كوفى، ضعيف، روى عن أبى عبد الله عليه السلام و جابر. له كتاب.

#### ١٢٢٩ أبو بدر

لم يذكر اسمه، كوفى له كتاب يرويه عدة، منهم محمد بن سنان.

مسائید اهل بیت علیهم السلام از امام جواد سلام الله علیه:

۲۵۲ أحمد بن عبد الله بن عيسى بن مصقلة بن سعد القمي الأشعري

ثقة، له نسخة عن أبي جعفر الثاني عليه السلام أخبرنا محمد بن علي الكاتب عن محمد بن وهبان قال: حدثنا أحمد بن إبراهيم العمي قال: حدثنا عبد العزيز بن يحيى الجلودي، قال: حدثنا محمد بن عبد الرحمن بن سلام قال: حدثنا أحمد بن عبد الله بن عيسى بن مصقلة قال: حدثنا محمد بن علي بن موسى عليهم السلام.

مسائید اهل بیت علیهم السلام از آقا امام سجاد سلام الله علیه:

۲۹۸ ثابت بن هرمز أبو المقدم الحداد.

روى نسخة عن علي بن الحسين (عليهما) عليه السلام، رواها عنه ابنه عمرو بن ثابت. قال ابن نوح: حدثنا علي بن الحسين بن سفيان قال: حدثنا علي بن العباس بن الوليد قال: حدثنا عباد بن يعقوب الأسدي قال: حدثنا عمرو بن ثابت عن رجال النجاشي، ص: ۱۱۷  
أبيه عن علي بن الحسين عليهما السلام.

مسائید اهل بیت علیهم السلام از آقا امام عسکری سلام الله علیه:

۸۳۱ عبدان بن محمد الجویمی

أبو معاذ له نسخة يرويها عن أبي محمد الحسن بن علي صاحب العسكر عليه السلام، أخبرني محمد بن علي الكاتب قال: حدثنا محمد بن عبد الله قال: حدثنا أبو أحمد بن محمد بن أحمد بن ركوية البرذعي، نزيل الشابران قال: حدثنا أبو معاذ عبدان بن محمد الجويمي قال: حدثنا (حدثني) أبو محمد الحسن بن علي صاحب العسكر بالأحاديث.

مطالبی که در مناظرات حضرت رضا سلام الله علیه با اهل ادیان نقل شده است:

عمران صابی و سلیمان مروزی توسط الحسن بن محمد بن سهل النوفلی نقل شده است.

رجال النجاشي/باب الألف منه/باب الحسن والحسين/۳۷

75 – الحسن بن محمد بن سهل النوفلي

ضعيف لكن له كتاب حسن كثير الفوائد جمعه و قال: ذكر مجالس الرضا عليه السلام مع أهل الأديان أخبرناه أحمد بن عبد الواحد قال: حدثنا أبو عبد الله أحمد بن أبي رافع الصيمري قال: حدثنا الحسن بن محمد بن جمهور العمي عنه به.

شخص دیگر:

۱۳۱ الحسين بن محمد بن الفضل

بن يعقوب بن سعد بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب، أبو محمد شيخ

رجال النجاشي، ص: ۵۷

من الهاشميين، ثقة، روى أبوه عن أبي عبد الله و أبي الحسن عليهما السلام، ذكره أبو العباس و عمومته كذلك إسحاق و يعقوب و إسماعيل، و كان ثقة، صنف مجالس الرضا [عليه السلام] مع أهل الأديان.

که الآن یک دانه روایت هم از این فرد نقل نشده است. آیا ممکن است الحسن بن محمد بن سهل النوفلی همین فرد باشد. این دو هر دو نوفلی هاشمی هستند و اسامی این دو بسیار شبیه به هم است و فقط مرحوم نجاشی ایشان را ذکر کرده اند و در روایات هم اسم ایشان در دو مورد آمده است که البته مطالب ربطی به اهل ادیان و ... ندارد بلکه یک مورد بیشتر نیست که در دو جا از کتب مرحوم صدوق تکرار شده است. مسأله جای پیگیری دارد.

نکته جالب دیگر حدیث دیگری از حضرت رضا سلام الله علیه است:

#### ۴۳۷ [ال] ریان بن الصلت الأشعری القمی

أبو علی روی عن الرضا علیه السلام، كان ثقة صدوقا. ذكر أن له كتابا جمع فيه كلام الرضا عليه السلام في الفرق بين الآل و الأمة. قال أبو عبد الله الحسين بن عبيد الله رحمه الله: أخبرنا أحمد بن محمد بن يحيى قال: حدثنا عبد الله بن جعفر عن الريان بن الصلت به، و قال: رأيت في نسخة أخرى: الريان بن شبيب.

#### ۲۲ إبراهيم بن أبي حفص أبو إسحاق الكاتب

شيخ من أصحاب أبي محمد عليه السلام، ثقة، وجه له كتاب الرد على الغالية و أبي الخطاب. از این عبارت معلوم میشود که غالی و ابو الخطاب منحرف فعلا یک خط دیده شده اند و این فرد از اصحاب حضرت امام حسن عسکری سلام الله علیه است.

سعد بن عبدالله از وسائط نقل میراث است:

#### ۴۶۷ سعد بن عبد الله بن أبي خلف الأشعری القمی أبو القاسم،

شيخ هذه الطائفة و فقيها و وجهها. كان سمع من حديث العامة شيئا كثيرا، و سافر في طلب الحديث، لقي من وجوههم الحسن بن عرفة و محمد بن عبد الملك الدقيقي و أبا حاتم الرازي و عباس الترقفي و لقي مولانا أبا محمد عليه السلام. و رأيت بعض أصحابنا يضعفون لقائه لأبي محمد [عليه السلام] و يقولون هذه حكاية موضوعه عليه، و الله أعلم.

ماجرای سعد بن عبدالله و حضرت امام حسن عسکری سلام الله علیه محل تأمل است.

کتاب نجاشی فهرست است و اسم کامل آن قبل از باب العین آن آورده شده است:

رجال النجاشی، ص: ۲۱۱

الجزء الثاني من كتاب فهرست أسماء مصنفي الشيعة و ما أدرکنا من مصنفاتهم و ذکر طرف من کناهم و ألقابهم و منازلهم و أنسابهم و ما قيل في كل رجل منهم من مدح أو ذم

کتاب قضايا و سنن و احکام بعدها هم انگار در بین اصحاب بوده است:

#### ۶۲۲ عبد الرحمن بن أبي نجران

و اسمه عمرو بن مسلم - التميمي مولى، كوفي، أبو الفضل، روی عن الرضا [عليه السلام]، و روی أبوه أبو نجران عن أبي عبد الله عليه السلام، و روی عن أبي نجران حنان، و كان عبد الرحمن ثقة معتمدا على ما يرويه. له كتب كثيرة، قال أبو العباس: لم أر منها إلا كتابه في البيع و الشراء. أخبرنا القاضي أبو عبد الله و غيره عن أحمد بن محمد قال: حدثنا عبد الله بن محمد بن خالد عن عبد الرحمن بكتبه. و أخبرنا أبو عبد الله بن شاذان قال: حدثنا علي بن حاتم عن محمد بن جعفر الرزاز عن عبد الله بن محمد بن خالد عن عبد الرحمن بن أبي نجران بكتابه القضايا، و هو كتاب محمد بن قيس رواه عن عاصم بن حميد عن محمد، و زاد عبد الرحمن فيه زيادات.

#### ۱۲۲۱ يوسف بن عقيل البجلي

كوفي، ثقة، قليل الحديث يقول القميون إن له كتابا، و عندی أن الكتاب لمحمد بن قيس.

ظاهرا کتاب ابن خانبه فقط در صلاة بوده است:

#### ۶۶۹ علی بن محمد بن شيرة القاساني

(القاشاني) أبو الحسن كان فقيها، كثيرا من الحديث، فاضلا، غمز عليه أحمد بن محمد بن عيسى، و ذكر أنه سمع منه مذاهب منكروة و ليس في كتبه ما يدل على ذلك. له كتاب التأديب، و هو كتاب الصلاة، و هو يوافق كتاب ابن خانبه، و فيه

رجال النجاشی، ص: ۲۵۶

زيادات في الحج، و كتاب الجامع في الفقه كبير.

روایه برای ناقل کتب استفاده میشده است

نجاشی در ترجمه :

## ۹۴ الحسن بن رباط البجلي

کوفی روی عن أبي عبد الله عليه السلام - وإخوته إسحاق و يونس و عبد الله - له كتاب رواية الحسن بن محبوب أخبرنا الحسين بن عبيد الله فيما أجازنيه عن ابن حمزه عن ابن بطة قال: حدثنا الصفار قال: حدثنا أحمد بن محمد بن عيسى قال: حدثنا الحسن بن محبوب عن الحسن بن رباط.

## ۹۵ الحسن بن الحسين بن الحسن

الجحدري الكندي عربي ثقة روى عن أبي عبد الله عليه السلام له كتب، منها:

رجال النجاشي، ص: ۴۷

روایه الحسين بن محمد بن علي الأزدي أخبرنا أحمد بن محمد عن محمد بن سعيد قال: حدثنا أحمد بن يوسف بن يعقوب و المنذر بن محمد قالوا: حدثنا الحسين بن محمد بن علي الأزدي قال: حدثنا الحسن بن الحسين بن الحسن الجحدري الكندي عن جعفر بن محمد بن محمد عليه (عليهما) السلام نسخته.

## ۱۰۵ الحسن بن محمد الحضرمي

ابن أخت أبي مالك الحضرمي ثقة، له كتب منها: رواية هارون بن مسلم بن سعدان أخبرنا إجازة محمد بن علي قال: حدثنا أحمد بن محمد بن يحيى قال: حدثنا عبد الله بن جعفر قال: حدثنا هارون بن مسلم بن سعدان عن الحسن بن محمد و أخبرنا أحمد بن محمد الجندري قال: حدثنا أبو علي بن همام الكاتب قال: حدثنا عبد الله بن جعفر. و رواه هذا الكتاب كثيرون.

## ۱۲۲ الحسين بن عثمان الأحمسي البجلي

كوفي (الكوفي). ثقة، ذكره أبو العباس في رجال أبي عبد الله عليه السلام. كتابه رواية محمد بن أبي عمير أخبرناه محمد بن محمد، عن الحسن بن حمزة، عن ابن بطة، عن الصفار، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن ابن أبي عمير، عن الحسين.

## ۴۷۰ سعد بن سعد بن الأحوص

بن سعد بن مالك الأشعري القمي، ثقة، روى عن الرضا و أبي جعفر عليهما السلام. كتابه المبوب رواية عباد بن سليمان أخبرناه علي بن أحمد بن محمد بن طاهر. قال: حدثنا محمد بن الحسن بن الوليد قال: حدثنا الحسن بن متيل عن عباد بن سليمان عن سعد به. كتاب غير المبوب رواية محمد بن خالد البرقي

خیلی جالب است که اگر کسی مطلبی در کتابش بیاورد که قوی نباشد موجب غمز میشود. البته احتمالا درجه بالایی از مشکل داشته است.

## ۱۵۲ الحسن بن أحمد بن القاسم

بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام الشریف النقیب، أبو محمد، سید فی هذه الطائفة، غیر انی رأیت بعض یغمز علیه فی بعض روایاته

شواهد بر اینکه روایت به معنای قبول بوده است.

ماجرای کتاب قرب الاسناد قسمت مسائل علی بن جعفر

## ۱۹۲ أحمد بن محمد بن سیار أبو عبد الله الكاتب،

بصری، کان من کتاب آل طاهر فی زمن ابی محمد علیه السلام. و يعرف بالسیاری، ضعیف الحدیث، فاسد المذهب، ذکر ذلك لنا الحسين بن عبيد الله. مجفو الروایه، كثير المراسيل. له كتب وقع إلینا منها: كتاب ثواب القرآن، كتاب الطب، كتاب القراءات، كتاب النوادر، كتاب الغارات، أخبرنا الحسين بن عبيد الله قال: حدثنا أحمد بن محمد بن يحيى و أخبرنا أبو عبد الله القزويني قال: حدثنا أحمد بن محمد بن يحيى، عن أبيه قال: حدثنا السيارى، إلا

ما كان من غلو و تخليط.

نقل از ضعفاء علامت ضعف است:

### ۲۰۲ أحمد بن محمد بن جعفر

أبو علي الصولي بصرى، صحب الجلودى عمره و قدم بغداد سنة ثلاث و خمسين و ثلاثمائة و سبع الناس منه و كان ثقة فى حديثه مسكونا إلى روايته، غير أنه قيل: إنه يروى عن الضعفاء. له كتاب أخبار فاطمة عليها السلام، كان يرويه عنه أبو الفرج محمد بن موسى القزوينى.

### ۲۰۷ أحمد بن محمد بن عبيد الله

بن الحسن بن عياش بن إبراهيم بن أيوب الجوهرى أبو عبد الله. و أمه سكينه بنت الحسين بن يوسف بن يعقوب بن إسماعيل بن إسحاق بنت أختى القاضى أبى عمر محمد بن يوسف. كان سمع الحديث و أكثر و اضطرب فى آخر عمره، و كان جده و أبوه من وجوه أهل بغداد أيام آل حماد و القاضى أبى عمر.

رجال النجاشى، ص: ۸۶

له كتب، منها: كتاب مقتضب الأثر فى عدد الأئمة الاثنى عشر، كتاب الأغسال، كتاب أخبار أبى هاشم داود بن القاسم الجعفرى، كتاب شعر أبى هاشم، أخبار جابر الجعفى، كتاب الاشتمال على معرفة الرجال و من روى عن إمام إمام، كتاب ما نزل من القرآن فى صاحب الزمان [عليه السلام]، كتاب فى ذكر الشجاج، كتاب عمل رجب، كتاب عمل شعبان، كتاب عمل شهر رمضان، كتاب أخبار السيد، كتاب اللؤلؤ و صنعته و أنواعه، كتاب ذكر من روى الحديث من بنى ناشرة، كتاب أخبار وكلاء الأئمة الأربعة. رأيت هذا الشيخ، و كان صديقا لى و لوالدى، و سمعت منه شيئا كثيرا، و رأيت شيوخنا يضعفونه، فلم أرو عنه شيئا و تجنبته، و كان من أهل العلم و الأدب القوى و طيب الشعر و حسن الخط، رحمه الله و سامحه، و مات سنة إحدى و أربعمائة.

این مطلب شاهد بر این است که انسان با واسطه نقل کند عیب ندارد.

### ۳۱۳ جعفر بن محمد بن مالك بن عيسى بن سابور،

مولى أسماء بن خارجة بن حصن الفزارى، كوفى، أبو عبد الله، كان ضعيفا فى الحديث، قال: أحمد بن الحسين كان يضع الحديث وضعاً و يروى عن المجاهيل، و سمعت من قال: كان أيضا فاسد المذهب و الرواية، و لا أدرى كيف روى عنه شيخنا النبيل الثقة أبو على بن همام، و شيخنا الجليل الثقة أبو غالب الزرارى رحمهما الله، و ليس هذا موضع ذكره. له كتاب غرر الأخبار، و كتاب أخبار الأئمة و موالدهم عليهم السلام، و كتاب الفتن و الملاحم. أخبرنا عدة من أصحابنا عن أحمد بن إبراهيم بن أبى رافع، عن محمد بن همام عنه بكتبه و أخبرنا أبو الحسين بن الجندى عن محمد بن همام عنه.

این مطلب هم شاهد بر عدم اشكال نقل با واسطه است به قرینه نقل بسیاری از بزرگان دیگر با واسطه از این فرد.

به این ترجمه توجه کنید:

### ۱۰۵۹ محمد بن عبد الله بن محمد

بن عبيد الله بن البهلول بن همام بن المطلب بن همام بن بحر بن مطر بن مرة الصغرى بن همام بن مرة بن ذهل بن شيبان أبو المفضل. كان سافر فى طلب الحديث عمره، أصله كوفى، و كان فى أول أمره ثبنا ثم خلط، و رأيت جل أصحابنا يغمزونه و يضعفونه. له كتب كثيرة، منها: كتاب شرف التربة، كتاب مزار أمير المؤمنين عليه السلام، كتاب مزار الحسين عليه السلام، كتاب فضائل العباس بن عبد المطلب، كتاب الدعاء، كتاب من روى حديث غدیر خم، كتاب رسالة فى التقيّة و الإذاعة، كتاب من روى عن زيد بن على بن الحسين، كتاب فضائل زيد [عليه السلام]، كتاب الشافى فى علوم الزيدية، كتاب أخبار أبى حنيفة، كتاب القلم. رأيت هذا الشيخ و سمعت منه كثيرا، ثم توقفت عن الرواية عنه إلا بواسطة بينى و بينه. نكتة جالب عطف يضع الحديث و يروى عن المجاهيل برهم (در ترجمه قبلى) است! اينها خيلى فرق دارند ولى اين قدر روايت از مجاهيل آن زمان در نظر بزرگان سنگين بوده است.

شاهد بر اینکه بحث عدد ائمه (۱۲) یا بیشتر یا کمتر که برخی از روایات دارد) از زمان حدودا ۳۵۰ به بعد بحث داغی بوده است و محل تأمل و

گفتگو شده است :

این ۵ ترجمه در نجاشی و زمان آنها:

رجال النجاشى ۱ ۶۹ ۱۶۶ - الحسين بن عبيد الله بن إ

|              |   |     |                                |
|--------------|---|-----|--------------------------------|
| رجال النجاشي | ١ | ٧٤  | ١٧٨ - إسحاق بن الحسن بن بكران  |
| رجال النجاشي | ١ | ٨٦  | ٢٠٧ - أحمد بن محمد بن عبيد الل |
| رجال النجاشي | ١ | ٣١٠ | ٨٤٨ - فارس بن حاتم بن ماهويه ا |
| رجال النجاشي | ١ | ٣٨٥ | ١٠٤٦ - محمد بن علي بن الفضل    |

و عبارات به ترتيب:

أبو عبد الله شيخنا رحمه الله. له كتب منها: كتاب كشف التمويه و الغمة كتاب التسليم على أمير المؤمنين [عليه السلام] بإمرة المؤمنين كتاب تذكير العاقل و تنبيه الغافل في فضل العلم كتاب عدد الأئمة و ما شذ على المصنفين من ذلك كتاب البيان عن حبه الرحمن كتاب النوادر في الفقه كتاب مناسك الحج كتاب مختصر مناسك الحج كتاب يوم الغدير كتاب الرد على الغلاة و المفوضة كتاب سجدة الشكر كتاب موطن أمير المؤمنين عليه السلام كتاب في فضل بغداد كتاب في قول أمير المؤمنين عليه السلام: أ لا أخبركم بخير هذه الأمة. أجازنا جميعها و جميع رواياته عن شيوخه و مات رحمه الله في نصف [شهر] صفر سنة إحدى عشرة و أربعمائه.

كثير السماع ضعيف في مذهبه رأيت بالكوفة و هو مجاور و كان يروى كتاب الكليني عنه و كان في هذا الوقت علوا فلم أسمع منه شيئا. له كتاب الرد على الغلاة و كتاب نفى السهو عن النبي صلى الله عليه و آله و كتاب عدد الأئمة .

بن الحسن بن عياش بن إبراهيم بن أيوب الجوهري أبو عبد الله. و أمه سكينه بنت الحسين بن يوسف بن يعقوب بن إسماعيل بن إسحاق بنت أخي القاضي أبي عمر محمد بن يوسف. كان سمع الحديث و أكثر و اضطرب في آخر عمره و كان جده و أبوه من وجوه أهل بغداد أيام آل حماد و القاضي أبي عمر. له كتب منها: كتاب مقتضب الأثر في عدد الأئمة الاثني عشر كتاب الأغسال كتاب أخبار أبي هاشم داود بن القاسم الجعفرى كتاب شعر أبي هاشم أخبار جابر الجعفي كتاب الاشتمال على معرفة الرجال و من روى عن إمام كتاب ما نزل من القرآن في صاحب الزمان [عليه السلام] كتاب في ذكر الشجاج كتاب عمل رجب كتاب عمل شعبان كتاب عمل شهر رمضان كتاب أخبار السيد كتاب اللؤلؤ و صنعته و أنواعه كتاب ذكر من روى الحديث من بنى ناشرة كتاب أخبار وكلاء الأئمة الأربعة. رأيت هذا الشيخ و كان صديقا لى و لوالدى و سمعت منه شيئا كثيرا و رأيت شيوخنا يضعفونه فلم أرو عنه شيئا و تجنبتة و كان من أهل العلم و الأدب القوى و طيب الشعر و حسن الخط رحمه الله و سامحه و مات سنة إحدى و أربعمائه.

نزيل العسكر قل ما روى الحديث إلا شاذًا. له كتاب الرد على الواقفة و كتاب الحروب و كتاب التفضيل و كتاب عدد الأئمة [عليهم السلام] من حساب الجمل و كتاب الرد على الإسماعيلية.

بن تمام بن سكين بن بنداذ بن داذمهر بن فرخزاد بن مياذرمه بن شهريار الأصغر و كان لقب بسكين بسبب إعظامهم له. و كان ثقة عينا صحيح الاعتقاد جيد التصنيف. له كتب منها: كتاب الكوفة كتاب موضع قبر أمير المؤمنين عليه السلام كتاب مختصر الفرائض كتاب الإيمان كتاب ما روى في عدد الأئمة كتاب الجمل في أصول شرائع الإسلام كتاب عدد الأيام و نوادر الأخبار كتاب الفرج كتاب فضل الإيمان على الإسلام كتاب الزيارات كتاب الزهد كتاب الوصايا كتاب مقتل الحسين عليه السلام. أخبرنا بسائر رواياته و كتبه أبو العباس أحمد بن علي بن نوح. و قرأت كتاب الكوفة على أبي عبد الله الحسين بن عبيد الله عنه.

نمونه هاى از تصحيح هاى متعارف در اسناد:

٣٩٣ خالد بن صبيح

كوفى، ثقة، له كتاب عن أبي عبد الله عليه السلام، يرويه محمد بن ع عن أبي عمير أخبرني عدة من أصحابنا عن الحسن بن حمزة، عن ابن بطة قال: حدثنا محمد بن الحسن، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن محمد بن أبي عمير، عن خالد بن صبيح بكتابه.

نوادير بعضى جاها قطعاً وصف است:

٦٨٤ على بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي

أبو الحسن، شيخ القميين في عصره، و متقدمهم، و فقيههم، و ثقتهم. كان قدم العراق و اجتمع مع أبي القاسم الحسين بن روح رحمه الله و سأله مسائل ثم كاتبه بعد ذلك على يد علي بن جعفر بن الأسود، يسأله أن يوصل له رقعة إلى صاحب عليه السلام و يسأله فيها الولد. فكتب إليه: قد دعونا الله لك بذلك، و سترزق ولدك خيرين. فولد له أبو جعفر و أبو عبد الله من أم ولد. و كان أبو عبد الله الحسين بن عبيد الله يقول: سمعت أبا جعفر يقول: أنا ولدت بدعوة صاحب الأمر عليه السلام، و يفتخر بذلك. له كتب، منها: كتاب التوحيد، كتاب الوضوء، كتاب الصلاة، كتاب الجنائز، كتاب

شاهد بر اينكه نجاشى شايد بعدها هم زنده مانده و ٤٥٠ در مطير اباد فوت نشده است:

١٠٧٠ محمد بن الحسن بن حمزة الجعفرى

أبو يعلى خليفة الشيخ أبى عبد الله بن النعمان و الجالس مجلسه، متكلم، فقيه، قيم بالأمرين جميعا. له كتب، منها: جواب المسألة الواردة من صيدا، جواب مسألة أهل الموصل، المسألة فى مولد صاحب الزمان [عليه السلام]، المسألة فى الرد على الغلاة، المسألة فى أوقات الصلاة، كتاب التكملة موقوف على التمام، الموجز فى التوحيد موقوف على التمام، مسألة فى إيمان آباء النبي عليه السلام (صلى الله عليه و آله)، مسألة فى المسح على الرجلين، مسألة فى العقيقة، جواب المسائل الواردة من طرابلس، جواب المسائل أيضا من هناك، المسألة فى أن الفعال غير هذه الجملة، جواب

المسائل الواردة من الحائر على صاحبه السلام، أجوبة مسائل شتى فى فنون من العلم. مات رحمه الله [فى] يوم السبت، سادس عشر شهر رمضان، سنة

ثلاث و ستين و أربعمائه، و دفن فى داره.

الا اينكه اين عبارت بعدها به كتاب اضافه شده باشد!

# نکاتی که در مطالعه کتاب کشی استخراج شد

10:05 PM Saturday, July 30, 2016









(1) ترجمته في طبقات ابن سعد ٥: ٩١ وأنساب الأشراف ٥: ٢١٤ - ٢٢٣، ٢٦٠ - ٢٧٣ و حلية الأولياء ٣: ١٧٤ وطبقات الشيرازي: ٦٢ والبدء والتاريخ ٥: ٧٥ والمعارف: ٢١٦ وصفة الصفوة ٢: ٤٢.

ارتدوا عن الدين وأنكروا الشرائع وعادوا إلى ما كانوا عليه من الجاهلية، واتفقت الصحابة على قتالهم وقتلهم، ورأى أبو بكر رضي الله عنه سبى ذراريهم ونسائهم، وساعده على ذلك أكثر الصحابة، واستولد على رضي الله عنه جاريه من سبى بنى حنيفه فولدت له محمد بن علي الذي يدعى محمد بن الحنفية، ثم لم يتقرض عصر الصحابة حتى أجمعوا (١) على أن المرتد لا يسبى (٢).  
وأما كنيته بأبي القاسم فيقال إنها رخصه من رسول الله، صلى الله عليه وسلم، وإنه قال لعلي رضي الله عنه: سيولد لك بعدى غلام وقد نحلته اسمي وكنيتي ولا تحل لأحد من أمتي بعده. وممن يسمى محمدا ويكنى أبا القاسم: محمد بن أبي بكر الصديق، ومحمد بن طلحة بن عبيد الله، ومحمد بن سعد بن أبي وقاص، ومحمد بن عبد الرحمن بن عوف، ومحمد بن جعفر بن أبي طالب، ومحمد بن حاطب بن أبي بلتعنه، ومحمد بن الأشعث بن قيس.

وكان محمد المذكور كثير العلم والورع، وقد ذكره الشيخ أبو إسحاق الشيرازي في □ طبقات الفقهاء □ (٣). وكان شديد القوة، وله في ذلك أخبار عجيبة، منها ما حكاه المبرد في كتاب الكامل (٤) أن أباه عليا، رضي الله عنه، استطال درعا كانت له، فقال: لينقص منها كذا وكذا حلقة، فقبض محمد إحدى يديه على ذيلها والأخرى (٥) على ضلها، ثم جذبها فقطع من الموضع الذي حدده أبوه. وكان عبد الله بن الزبير إذا حدث بهذا الحديث غضب واعتراه إفكل، وهو الرعدة، لأنه كان يحسده على قوته، وكان ابن الزبير أيضا شديد القوى.  
ومن قوته أيضا ما حكاه المبرد (٦) في كتابه أن ملك الروم في أيام معاوية وجه إليه: إن الملوك قبلك كانت تراسل الملوك منا، ويجهد بعضهم أن

(1) المختار: اجتمعوا.

(2) وذكر البغوي ... لا يسبى: سقط من س ن لى ت بر.

(3) انظر طبقات الشيرازي: ٦٢.

(4) الكامل ٣: ٢٦٦.

(5) الكامل: بإحدى ... بالأخرى، وهو موافق لما في ن.

(6) الكامل ٢: ١١٤.

يغرب على بعض، أفتأذن في ذلك فأذن له، فوجه إليه برجلين أحدها طويل جسيم، والآخر أيد، فقال معاوية لعمر بن العاص: أما الطويل فقد أصبنا كفوّه، وهو قيس بن سعد بن عبادة رضى الله عنه، وأما الآخر الأيد فقد احتجنا إلى رأيك فيه، فقال عمرو: ها هنا رجلان كلاهما إليك بغيض: محمد بن الحنفية وعبد الله بن الزبير، فقال معاوية: من (١) هو أقرب إلينا على كل حال، فلما دخل الرجلان وجه إلى قيس بن سعد بن عبادة يعلمه، فدخل قيس، فلما مثل بين يدي معاوية نزع سراويله، فرمى بها إلى العليج فلبسها فبلغت ثنودته (٢)، فأطرق مغلوبا، فقيل إن قيسا لاموه في ذلك، وقيل له: لم تبدلت هذا التبذل بحضرة معاوية هلا وجهت إليه غيرها فقال:

أردت لكيما يعلم الناس أنها ... سراويل قيس والوفود شهود

وأن لا يقولوا غاب قيس وهذه ... سراويل عادى نمته ثمود

وإني من القوم اليمانيين سيد ... وما الناس إلا سيد ومسود

وبذ جميع الخلق أصلى ومنصبى ... وجسم به أعلو الرجال مديد ثم وجه معاوية إلى محمد بن الحنفية فحضر، فخبّر بما دعى له، فقال: قولوا له إن شاء فليجلس وليعطني يده حتى أقيمه أو يقعدني، وإن شاء فليكن القائم وأنا القاعد، فاختر الرومي الجلوس فأقامه محمد، وعجز الرومي عن إقاعده، ثم اختار أن يكون محمد هو القاعد، فجذبه محمد فأقعده، وعجز الرومي عن إقامته، فانصرفا مغلوبين.

وكانت راية أبيه يوم صفين (٣) بيده، ويحكى أنه توقف أول يوم في حملها لكونه قتال المسلمين، ولم يكن قبل ذلك شهد مثاله (٤)، فقال له على رضي الله عنه: هل عندك شك في جيش مقدمه أبوك فحملها. وقيل لمحمد: كيف كان

(1) س: مر من.

(2) الثندوة: ما اسود حول الحلمة.

(3) ر والمختار: يوم الجمل.

(4) ر ن ت بر: مثله.

أبوكم يقحمكم المهالك ويولجكم المضايق دون أخويك الحسن والحسين فقال: لأنهما كانا عينيه، وكنت يديه، فكان يقى عينيه بيديه.

ومن كلامه: ليس بحكيم من لم يعاشر بالمعروف من لا يجد من معاشرته بدا حتى يجعل الله له فرجا.

ولما دعا ابن الزبير إلى نفسه وبايعه أهل الحجاز بالخلافة دعا عبد الله بن العباس ومحمد بن الحنفية رضي الله عنهما إلى البيعة، فأبيا ذلك

وقالا: لا نبايعك حتى تجتمع لك البلاد، ويتفق الناس، فأساء جوارهم وحصرهم وأذاهم، وقال لهم (١): لئن لم (٢) تبايعا أحرقتكما بالنار،

والشرح في ذلك يطول.

وكانت ولادته لستين بقينا من خلافة عمر، وتوفي رحمه الله في أول المحرم سنة إحدى وثمانين للهجرة، وقيل سنة ثلاث وثمانين، وقيل سنة

اثنين أو ثلاث وسبعين بالمدينة، وصلى عليه أبان بن عثمان بن عفان، وكان والي المدينة يومئذ، ودفن بالبقيع، وقيل إنه خرج إلى الطائف

هاربا من ابن الزبير فمات هناك، وقيل إنه مات ببلاد أيلة.

والفرقة الكيسانية تعتقد إمامته وأنه مقيم بجبل رضوى، وإلى هذا أشار كثير عزه بقوله من جملة أبيات، وكان كيساني الاعتقاد (٣):

وسبط لا يذوق الموت حتى ... يقود الخيل يقدمها اللواء

تغيب لا يرى فيهم زمانا ... برضوى عنده غسل وماء وكان المختار بن أبي عبيد الثقفي يدعو الناس إلى إمامته محمد بن الحنفية، ويزعم أنه

المهدي، وقال الجوهري في كتاب الصحاح (٤): كيسان لقب

□□□□□□□□□□

(1) كذا في جميع النسخ ما عدا بر، بصيغة الجمع.

(2) س لي ل: والله إن لم.

(3) نسب البيتان لكثير في أكثر المصادر (عيون الأخبار ٢: ١٤٤ والشعر والشعراء: ٤٢٣ والأغانى ٩: ١٤ ومروج الذهب ٣: ٨٧ وغيرهما) وقال

أبو الفرج في الأغانى ٧: ٢٣٨ الأبيات للسيد الحميري وأضاف: وهذه الأبيات يعينها تروى لكثير.

(4) الصحاح ٢: ٩٧٠ (كيس).

المختار المذكور، وقال غيره: كيسان مولى على رضي الله عنه. والكيسانية يزعمون أنه مقيم برضوى في شعب منه ولم يمت، دخل إليه ومعه

أربعون من أصحابه، ولم يوقف لهم على خبر وهم أحياء يرزقون، ويقولون إنه مقيم في هذا الجبل بين أسد ونمر، وعنده عينان نضاختان

تجريان عسلا وماء، وإنه يرجعه إلى الدنيا فيملؤها عدلا (١).

وكان محمد يخضب بالحناء والكتم وكان يختم في اليسار، وله أخبار مشهورة، رضي الله عنه، وانتقلت إمامته إلى ولده أبي هاشم عبد الله ومنه

إلى محمد بن علي والد السفاح والمنصور، كما سيأتي في ترجمته إن شاء الله تعالى (٢).

ورضوى: بفتح الراء وبعدها ضاد معجمه وبعد الواو ألف، قال ابن جرير الطبري في تاريخه الكبير في سنة أربع وأربعين ومائة: رضوى جبل

جهينة، وهو في عمل ينبع، وقال غيره: بينهما مسيرة يوم واحد، وهو من المدينة على سبع مراحل ميامنة طريق المدينة ومياسرة طريق البر لمن

كان مصعدا إلى مكة وهو على ليلتين من البحر، والله أعلم. ومن رضوى تحمل حجارة المسن إلى سائر الأمصار، قاله ابن حوقل في كتابه □

المسالك والممالك □ (٣).

وذكر أبو اليقظان (٤) في كتاب النسب □ أن ابن الحنفية له ابن اسمه الهيثم (٥) وكان مؤخذا عن مسجد رسول الله، صلى الله عليه وسلم، لا

يقدر أن يدخله، والأخيذ في اللغة: الأسير، والأخذ - بضم الهمزة - رقيه كالسحر، فكانه كان مسحورا.

□□□□□□□□□□

(1) وكان المختار ... عدلاً: سقط من ن س لي ت بر.

(2) إلى هنا تنتهي الترجمة في ن س لي ت بر.

(3) صورة الأرض: ٤٠؛ وقد وقعت هذه العبارة □ من رضوى ... والممالك □ في آخر الترجمة في ر.

(4) قيل إن اسمه عامر بن حفص ولقبه سحيم ولذلك يقال في الرواية عنه: حدثنا أبو اليقظان وإذا قيل سحيم بن حفص وعامر بن أبي محمد

وعامر بن الأسود وسحيم بن الأسود وعبيد الله بن حفص وأبو إسحاق فكل ذلك يشير إليه (انظر الفهرست: ٩٤).

(5) المختار: اسمه القاسم.

در كتاب سير اعلام النبلاء در شرح حال مختار ميگويد(عبارات كتاب مفصل بود و اين قسمت را انتخاب كردم):

ثُمَّ أَخَذَ يَعِيبُ فِي الْبَاطِنِ ابْنَ الزُّبَيْرِ، وَيُثْنِي عَلَى ابْنِ الْحَنَفِيَّةِ، وَيَدْعُو إِلَيْهِ، وَأَخَذَ يَشْعَبُ عَلَى ابْنِ مُطِيعٍ، وَيَمَكُرُ، وَيَكْذِبُ، فَاسْتَعْوَى جَمَاعَةً، وَانْتَفَتَ عَلَيْهِ الشَّيْعَةُ، فَخَافَهُ ابْنُ مُطِيعٍ، وَفَرَّ مِنَ الْكُوفَةِ، وَتَمَكَّنَ هُوَ، وَدَعَا ابْنَ الزُّبَيْرِ إِلَى مُبَايَعَةِ مُحَمَّدِ ابْنِ الْحَنَفِيَّةِ، فَأَبَى، فَحَصَرَهُ، وَضَيَّقَ عَلَيْهِ، وَتَوَعَّدَهُ، فَتَأَلَّمَتِ الشَّيْعَةُ لَهُ، وَرَدَّ الْمُخْتَارَ إِلَى مَكَّةَ.

ثُمَّ بَعَثَ مَعَهُ ابْنَ الزُّبَيْرِ إِبْرَاهِيمَ بْنَ مُحَمَّدِ بْنِ طَلْحَةَ عَلَى خَرَاجِ الْكُوفَةِ، فَقَدِمَ الْمُخْتَارُ وَقَدْ هَاجَتِ الشَّيْعَةُ لِلطَّلَبِ بِالنَّارِ، وَعَلَيْهِمْ سُلَيْمَانُ بْنُ صُرْدٍ.

فَأَخَذَ الْمُخْتَارُ يُفْسِدُهُمْ، وَيَقُولُ: إِنِّي جِئْتُ مِنْ قِبَلِ الْمَهْدِيِّ ابْنِ الْوَصِيِّ - يُرِيدُ: ابْنَ الْحَنَفِيَّةِ -.

فَتَبِعَهُ خَلْقٌ، وَقَالَ: إِنَّ سُلَيْمَانَ لَا يَصْنَعُ شَيْئًا، إِنَّمَا يُلْقَى بِالنَّاسِ إِلَى التَّهْلُكَةِ، وَلَا خَيْرَ لَهُ بِالْحَرْبِ.

وَخَافَ عُمَرُ بْنُ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ، فَذَهَبَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ يَزِيدَ الْخَطْمِيُّ نَائِبُ ابْنِ الزُّبَيْرِ، وَإِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدِ ابْنِ صُرْدٍ، فَقَالَا:

إِنَّكُمْ أَحَبُّ أَهْلِ بَلَدِنَا إِلَيْنَا، فَلَا تَفْجَعُونَا بِأَنْفُسِكُمْ، وَلَا تَنْقُصُوا عِدَدَنَا بِخَرْوِجِكُمْ، قِفُوا حَتَّى تَنْهَيْتُمْ.

قَالَ ابْنُ صُرْدٍ: قَدْ خَرَجْنَا لِأَمْرٍ، وَلَا نَرَانَا إِلَّا شَاخِصِينَ.

فَسَارَ، وَمَعَهُ كُلُّ مُسْتَمِيَةٍ، وَمَرُّوا بِقَبْرِ الْحُسَيْنِ، فَبَكَوْا، وَأَقَامُوا يَوْمًا عِنْدَهُ، وَقَالُوا: يَا رَبِّ، قَدْ خَدَلْنَا، فَاعْفُ رُبَّنَا، وَتُبْ عَلَيْنَا.

ثُمَّ نَزَلُوا قَرْقِيسِيَا، فَتَمَّ الْمَصَافُ بِعَيْنِ الْوَرْدَةِ، وَقَتَلَ ابْنُ صُرْدٍ وَعَامَةُ النَّوَّابِينَ، وَمَرِضَ عُثَيْدُ اللَّهِ بِالْجَزِيرَةِ، فَاشْتَغَلَ بِذَلِكَ وَيَقْتَالُ أَهْلَهَا عَنِ الْعِرَاقِ سَنَةً، وَخَاصَرَ الْمُوصِلَ.

وَأَمَّا الْمُخْتَارُ، فَسَجِنَ مُدَّةً، ثُمَّ خَرَجَ، فَحَارَبَهُ أَهْلُ الْكُوفَةِ، فَقَتَلَ رِفَاعَةَ بْنَ شَدَّادٍ، وَعَبْدَ اللَّهِ بْنَ سَعْدٍ، وَعِدَّةً.

وَعَلَبَ عَلَى الْكُوفَةِ، وَهَرَبَ مِنْهُ

نَائِبُ ابْنِ الزُّبَيْرِ، فَقَتَلَ جَمَاعَةً مِمَّنْ قَاتَلَ الْحُسَيْنَ، وَقَتَلَ السُّمَرَ بْنَ ذِي الْجَوْشِينِ، وَعُمَرَ بْنَ سَعْدٍ، وَقَالَ: إِنَّ جِبْرِيلَ نَزَلَ عَلَيَّ بِالْوَحْيِ.

وَإِخْتَلَقَ كِتَابًا عَنِ ابْنِ الْحَنَفِيَّةِ إِلَيْهِ يَأْمُرُهُ بِنَصْرِ الشَّيْعَةِ، وَنَارَ إِبْرَاهِيمَ بْنَ الْأَشْتَرِ فِي عَشِيرَتِهِ، فَقَتَلَ صَاحِبَ الشَّرْطَةِ، وَسَرَّبَ بِهِ الْمُخْتَارَ، وَقَوَّى،

وَعَسَّكَرُوا بِدْيَرِ هِنْدٍ، فَحَارَبَهُمْ نَائِبُ ابْنِ الزُّبَيْرِ، ثُمَّ ضَعُفَ وَاسْتَفْتَى، وَأَخَذَ الْمُخْتَارُ فِي الْعَدَالِ، وَحَسُنَ السِّيَرَةُ.

وَبَعَثَ إِلَى النَّائِبِ بِمَالٍ، وَقَالَ: اهْرُبْ.

وَوَجَدَ الْمُخْتَارُ فِي بَيْتِ الْمَالِ سَبْعَةَ أَلْفِ أَلْفِ دِرْهَمٍ، فَانْفَقَ فِي جَيْشِهِ، وَكَتَبَ إِلَى ابْنِ الزُّبَيْرِ: إِنِّي رَأَيْتُ عَامِلَكَ مُدَاهِنًا لِبَنِي أُمِّيَّةَ، فَلَمْ يَسْغِنِي أَنْ أُفِرَّ.

فَأَخَذَ لَهُ ابْنُ الزُّبَيْرِ، وَكَتَبَ إِلَيْهِ بِوَلَايَةِ الْكُوفَةِ، فَجَهَرَ ابْنُ الْأَشْتَرِ لِحَرْبِ عُثَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ، فِي آخِرِ سَنَةِ سِتٍّ وَسِتِّينَ، وَمَعَهُ كُرْسِيُّ عَلَى بَغْلٍ أَشْهَبَ.

وَقَالَ الْمُخْتَارُ: هَذَا فِيهِ سِرٌّ، وَهُوَ آيَةُ لَكُمْ، كَمَا كَانَ التَّائِبُوتَ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ.

فَحَفُّوا بِهِ يَدْعُونَ، فَتَأَلَّمَ ابْنُ الْأَشْتَرِ، وَقَالَ:

اللَّهُمَّ لَا تُؤَاخِذْنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا، سُنَّةَ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ عَكَفُوا عَلَى الْعِجْلِ.

فَعَنُ طُفَيْلِ بْنِ جَعْدَةَ بْنِ هَبَيْرَةَ، قَالَ:

كَانَ لِي جَارٌ زَيَّاتٌ، لَهُ كُرْسِيٌّ، فَاحْتَجَجْتُ (١)، فَقُلْتُ لِلْمُخْتَارِ: إِنِّي كُنْتُ أَكْتُمُكَ شَيْئًا، وَالآنَ أَذْكَرُهُ.

قَالَ: وَمَا هُوَ؟

قُلْتُ: كُرْسِيُّكَ كَانَ أَبِي يَجْلِسُ عَلَيْهِ، كَانَ يَرَى أَنْ فِيهِ أَثَارَةٌ مِنْ عِلْمٍ.

قَالَ: سُبْحَانَ اللَّهِ! لِمَ أَخَّرْتَهُ؟

فَجِءَ بِهِ وَعَلَيْهِ سِتْرٌ، فَأَمَرَ لِي بِأَثْنِي عَشَرَ أَلْفًا، وَدَعَا بِالصَّلَاةِ جَامِعَةً، فَاجْتَمَعُوا، فَقَالَ:

إِنَّهُ لَمْ يَكُنْ فِي الْأَمَمِ الْخَالِيَةِ أَمْرٌ إِلَّا وَهُوَ كَائِنٌ فِيكُمْ، وَقَدْ كَانَ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ التَّائِبُوتَ، وَإِنْ فِينَا

□□□□□□□□□□

(1) تحرف في المطبوع إلى □ قد احتجب □.

مثله، اكشفوا هذا.

فَكَشَفُوا الْأَثْوَابَ، وَقَامَتِ السَّبَائِيَةُ (١)، فَرَفَعُوا أُبْدِيَهُمْ، فَأَنْكَرَ شَبْثُ بْنُ رَبِيعٍ، فَضْرِبَ.

فَلَمَّا انْتَصَرُوا عَلَى عُثَيْدِ اللَّهِ، افْتَنَّتُوا بِالْكُرْسِيِّ، وَتَغَالَوْا فِيهِ، فَقُلْتُ: إِنَّا لِلَّهِ، وَتَدْرِمْتُ.

فَلَمَّا زَادَ كَلَامَ النَّاسِ، غُيِبَ.

وَكَانَ الْمُخْتَارُ يَرْبُطُهُمْ بِالْمُحَالِ وَالْكَذِبِ، وَيَتَأَلَّفُهُمْ بِقَتْلِ النَّوَاصِبِ (٢).  
 عَنْ الشَّعْبِيِّ، قَالَ: خَرَجْتُ أَنَا وَأَبِي مَعَ الْمُخْتَارِ، فَقَالَ لَنَا: أُبَشِّرُوْا، فَإِنَّ شَرْطَةَ اللَّهِ قَدْ حَسَّوْهُم بِالسُّيُوفِ بِقُرْبِ (٣) نَصِيْبِيْنَ.  
 فَدَخَلْنَا الْمَدَائِنَ، فَوَاللَّهِ إِنَّهُ لَيُخَطِّبُنَا، إِذْ جَاءَتْهُ الْبَشْرَى بِالنَّصْرِ، فَقَالَ: أَلَمْ أُبَشِّرْكُمْ بِهَذَا؟  
 قَالُوا: بَلَى.

فَقَالَ لِي هَمْدَانِي: أَتُؤْمِنُ الْآنَ؟

قُلْتُ: بِمَاذَا؟

قَالَ: بَأَنَّ الْمُخْتَارَ يَعْلَمُ الْغَيْبَ، أَلَمْ يَقُلْ لَنَا: إِنَّهُمْ هَزَمُوا؟

قُلْتُ: إِنَّمَا زَعَمَ أَنَّ ذَلِكَ بِنَصِيْبِيْنَ، وَإِنَّمَا وَقَعَ ذَلِكَ بِالْخَازِرِ (٤) مِنَ الْمَوْصِلِ.

قَالَ: وَاللَّهِ لَا تُؤْمِنُ يَا شَعْبِيُّ حَتَّى تَرَى الْعَذَابَ الْأَلِيمَ.

وَقِيلَ: كَانَ رَجُلٌ يَقُولُ: قَدْ وُضِعَ لَنَا الْيَوْمَ وَحْيٌ، مَا سَمِعَ النَّاسُ بِمِثْلِهِ؛ فِيهِ نَبَأٌ مَا يَكُونُ.

وَعَنْ مُوسَى بْنِ عَامِرٍ، قَالَ: إِنَّمَا كَانَ يَضَعُ لَهُمْ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ نُوفٍ، وَيَقُولُ:

إِنَّ الْمُخْتَارَ أَمْرَنِي بِهِ، وَيَتَّبِرُ مِنْ ذَلِكَ الْمُخْتَارُ.

فَقَالَ سُرَّاقَةُ الْبَارِقِيِّ:

□□□□□□□□□□

(1) تحرف في المطبوع إلى □ السباسبه □ والسبائية: أتباع عبد الله بن سبأ.

(2) أورده المؤلف في □ تاريخه □ ٢ / ٣٧٣ من طريق ابن المبارك، عن إسحاق بن يحيى بن طلحة، حدثني معبد بن خالد، حدثني طفيل بن جعدة بن هبيرة.. (٣) تحرف في المطبوع إلى □ ففرقت □.

(4) قال ياقوت: الخازر: بعد الالف زاي مكسورة، وهو نهر بين إربل والموصل، ثم بين الزاب الأعلى والموصل، وهو موضع كانت عنده وقعة بين عبید الله بن زياد، وإبراهيم بن مالك الأشتر النخعي في أيام المختار في سنة ٦٧ هـ وانظر تفصيلها في □ تاريخ الإسلام □ ٢ / ٣٧٥ وما بعدها للمؤلف.

كَفَرْتُ بِوَحْيِكُمْ وَجَعَلْتُ نَذْرًا ... عَلَيَّ هِجَاءُكُمْ حَتَّى الْمَمَاتِ

أَرَى عَيْبِي مَا لَمْ تَرَأِيَاهُ ... كِلَانَا عَلِيمٌ بِالثَّرَهَاتِ

وَوَقَعَ الْمَصَافُ، فَقَتِلَ ابْنُ زِيَادٍ، قَدَّهُ ابْنُ الْأَشْتَرِ نِصْفَيْنِ.

وَكَانَ بَطَلَ النَّخَعِ، وَفَارِسَ الْيَمَانِيَّةِ، فَدَخَلَ الْمَوْصِلَ، وَاسْتَوْلَى عَلَيَّ الْجَزِيرَةَ.

ثُمَّ وَجَّهَ الْمُخْتَارُ أَرْبَعَةَ آلَافٍ فَارِسٍ فِي نَصْرِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنْفِيَّةِ، فَكَلَّمُوا ابْنَ الزُّبَيْرِ، وَأَخْرَجُوهُ مِنَ الشَّعْبِ، وَأَقَامُوا فِي خِدْمَتِهِ أَشْهُرًا، حَتَّى بَلَغَهُمْ قَتْلُ الْمُخْتَارِ، فَإِنَّ ابْنَ الزُّبَيْرِ عَلِمَ مَكْرَهُ، فَدَبَّ لِخَرِيْبِهِ أَحَاهُ مُصْعَبًا.

فَقَدِمَ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ، وَنَسَبَتْ (١) بِنُ رُبَيْعٍ إِلَى الْبَصْرَةِ يَسْتَصْنِرُ خَانَ النَّاسِ عَلَى الْكُذَّابِ، ثُمَّ اتَّقَى مُصْعَبَ وَجَيْشِ الْمُخْتَارِ، فَقَتَلَ ابْنَ الْأَشْعَثِ، وَعَقَّبَهُ اللَّهُ بِنُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، وَأَنْفَلَ الْكُوفِيِّونَ، فَحَصَرَهُمْ مُصْعَبٌ فِي دَارِ الْإِمَارَةِ.

فَكَانَ الْمُخْتَارُ يَبْرُزُ فِي فُرْسَانِهِ، وَيُقَاتِلُ، حَتَّى قَتَلَهُ طَرِيفُ الْحَنْفِيِّ وَأَخُوهُ طَرَّافُ، فِي رَمَضَانَ، سَنَةَ سَبْعٍ وَسِتِّينَ، وَأَتَيْتُ بِرَأْسِهِ مُصْعَبًا، فَوَهَبَهُمَا ثَلَاثَيْنِ أَلْفًا، وَقَتِلَ مِنَ الْفَرِيقَيْنِ سَبْعُ مَائَةٍ.

پس مختار در سال ٦٧ كشته شده است.

في علي بن حزور الكناسي

٥٦٧ قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْعُودٍ: سَأَلْتُ عَلِيَّ بْنَ الْحَسَنِ بْنِ فَصَّالٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ حَزْوَرٍ <sup>[١]</sup> قَالَ، كَانَ يَقُولُ بِمُحَمَّدِ بْنِ الْحَنْفِيَّةِ إِلَّا أَنَّهُ كَانَ مِنْ رِوَاةِ النَّاسِ.

[١] (١) - بفتح الأول و الثاني و ضم الواو مع التشديد.

حيان السراج هم از كساني است كه در كشي سه روايت در بابي با عنوان خودش آورده كه دلالت بر كيساني بودن دارد.





بالمدينة و مرة أخرى بمدينة الواضح، فقال إن ابن المفضل صنف لهم صنوف الفرق فرقة، حتى قال في كتابه و فرقة منهم يقال لهم الزرارية و فرقة منهم يقال لهم العمارية أصحاب عمار السابطي و فرقة يقال لها اليعفورية و منهم فرقة أصحاب سليمان الأقطع و فرقة يقال لها الجواليقية، قال يونس و لم يذكر يومئذ هشام بن الحكم و لا أصحابه فرغم هشام ليونس أن أبا الحسن (ع) بعث إليه، فقال له: كف هذه الأيام عن الكلام فإن الأمر شديد! قال هشام: فكففت عن الكلام حتى مات المهدي و سكن الأمر فهذا الذي كان من أمره و انتهائي إلى قوله.

[٤] (٤) - في المطبوع و في الترتيب. و في بعض النسخ: ابن المفضل.

[٥] (١) - في المطبوع و في الترتيب و في بعض النسخ: ابن المفضل.

اينها لا اقل جريانهای فکری و خطوط فکری در مذهبی آن زمان هستند و انصافاً هم درست است. خط عبد الله بن ابی يعفور خط مخصوصی است. خط عمار همين طور. خط هشام بن سالم. خط هشام بن الحكم. خط سليمان بن خالد الاقطع. خط زراره. این روایت هم سنداً بسیار واضح است و هم اینکه اجمالاً با شواهد ما هم سازگار است. البته خطوط دیگر هم هستند. خط جابر و مفضل معلى بن خنيس هم خودش یک خط مهم است. یا مثلاً سليمان بن خالد الاقطع باید بررسی شود که آیا بعد از منصرف شدن از جریان ابی الخطاب که داستان مربوط به همین زمان است، چه مشیی داشته است. اسم ایشان برای حقیر تازگی داشت اگرچه قبلاً در اسناد این مطلب را احساس کرده بودم.

هر کسی از اصحاب و لو ذمی به خصوص برای او اتباع و اشباهش شده باشد یک خط است و لو ما آن ذم را قبول نداشته باشیم. در ترجمه هشام بن الحكم مطالب قابل استفاده برای خطوط بسیار است.

مثلاً:

٤٩٧ علی بن محمد، قال حدثني محمد بن أحمد، عن العباس بن مغروف، عن أبي محمد الحجاج، عن بعض أصحابنا، عن الرضا (ع) قال: ذكر الرضا (ع) العباسي، فقال هو من غلمان أبي الحارث يعني يونس بن عبد الرحمن، و أبو الحارث من غلمان هشام و هشام من غلمان أبي شاكِر، و أبو شاكِر زنديق.

پس یونس و هشام بن الحكم یک خط هستند و مراد از عباسی طبق فرمایش مرحوم میرداماد:

قوله: العباسی و اسمه هشام أو هاشم بن ابراهيم علی ما قد أسلفناه فی الحواشی. و ایشان ظاهراً:

1168 - هاشم بن ابراهيم العباسی

الذی یقال له المشرقی روی عن الرضا علیه السلام. له کتاب یرویه جماعه. أخبرنا الحسين عن علی بن محمد عن حمزه عن سعد عن محمد بن الحسين عن صفوان عن یونس عن هاشم عن الرضا علیه السلام بالنسخه.

و ایشان هم کاملاً واضح است که از خط متکلمین اصحاب هستند و ظاهراً طبق این روایت و البته شواهد دیگر هم خط یونس هستند. اما شاگردی هشام برای ابو شاکر دیصانی ربطی به خط و خطوط ندارد البته بر فرض که واقعا هشام شاگردی ایشان را کرده باشد.

این روایت در ترجمه هشام بن سالم نکات جالبی دارد:

٥٠٢ جعفر بن محمد، قال حدثني الحسن بن علي بن النعمان، قال حدثني أبو يحيى، عن هشام بن سالم قال: كنا بالمدينة بعد وفاة أبي عبد الله (ع) أنا و مؤمن الطاق أبو جعفر قال و الناس مجتمعون على أن عبد الله صاحب الأمر بعد أبيه فدخلنا عليه أنا و صاحب الطاق و الناس مجتمعون عند عبد الله و ذلك أنهم رَوَوْه، عن أبي عبد الله (ع) أن الأمر في الكبير ما لم يكن به عاهة فدخلنا نسأله عما كنا نسأل عنه أباه فسألناه، عن الزكاة في كم تجب قال: في مائتين خمسة قلنا ففي مائة قال: درهمان و نصف درهم، قال قلنا له و الله ما تقول المرجئة هذا فرجع يديه إلى السماء، فقال: لا و الله ما أدري ما تقول المرجئة، قال فخرجنا من عنده ضللاً لا ندري إلى أين نتوجه أنا و أبو جعفر الخول فقعدنا في بعض أزقة المدينة باكين حيارى لا ندري إلى من نقتصد و إلى من نتوجه! نقول إلى المرجئة إلى القدرية إلى الزيدية إلى المعتزلة إلى الخوارج! قال فنحن كذلك إذ رأيت رجلاً شيحاً لا أعرفه يومى إلى بيده فحفت أن يكون عبناً من عبون أبي جعفر و ذاك أنه كان له بالمدينة جوايسس يظنون على من اتفق بشيعة جعفر فيضربون عنقه فحفت أن يكون منهم فقلت لأبي جعفر تنح فأبى خائف على نفسه و عليك و إنما يريدني ليس يريدك فتنح عنى لا تهلك و تعين على نفسك فتنحى غير بعيد و تبعته الشيخ و ذاك أنى ظننت أنى لا أقدر على التخلص منه فما زلت أتبعه حتى ورد بي على باب أبي الحسن موسى (ع) ثم خلاني و مضى فإذا خادم بالباب، فقال لي ادخل رحمتك





[۳] (۲) - فبتر الله - خ.

[۴] (۳) - دفن - خ.

یکی از نکات بسیار مهم در تحلیل خطوط و شناسایی آنها عملکرد بعدی اصحاب است. به عنوان مثال در حدود صفحات ۵۰۰ به بعد کثی تعدادی از غالیان ذکر شده اند و مفصلا روایاتی که در مورد آنهاست ذکر شده است ... نکته بسیار جالب در مورد این افراد این است که امروزه در میراث‌های ما به آن صورت اثری از آثار و روایات آنها نیست. مثلا ابو الخطاب یا ابن بابا یا فارس بن حاتم قزوینی و ... لذا اگر شخصی هم از غلات است ولی این عملکرد با او صورت نگرفته‌است قطعاً نکته داشته است. یا خط غلوشان متفاوت بوده است یا ویژگی خاص میراثی داشته است. نکته جالب اینکه بسیاری از اخبار خط غلو و اینکه فلانی غالی است یا ... نقول از نصر بن صباح است که خودش غالی است! یعنی اینها یک دسته نبوده اند.... در اسامی کتب هم داریم که الرد علی غلاة .... حتی بعضی از غالیان خودشان کتبی این چنینی دارند....

نکته بسیار جالب دیگر اینکه بسیاری از افرادی که امروزه ما از آنها به خط غلو سیاسی تعبیر میکنیم در کتاب نجاشی متهم به غلو معرفی شده اند...

محمد بن علی بن النعمان ابو جعفر مؤمن الطاق  
داستانهای ذیل این عنوان کاملاً شخصیت متکلم ایشان را نمایانگر میسازد.

زراره و برید شأن کلامی هم داشته اند.

۱۰۲۵ جَعْفَرُ بْنُ مَعْرُوفٍ، قَالَ حَدَّثَنِي سَهْلُ بْنُ بَحْرِ الْفَارِسِيُّ، قَالَ سَمِعْتُ الْفَضْلَ بْنَ شَاذَانَ أَخْرَجَ عَهْدِي بِهِ، يَقُولُ: أَنَا خَلَفْتُ لِمَنْ مَضَى، أُدْرِكْتُ مُحَمَّدَ بْنَ أَبِي عُمَيْرٍ وَصَفْوَانَ بْنَ يَحْيَى وَغَيْرَهُمَا، وَحَمَلْتُ عَنْهُمْ مِنْذُ خَمْسِينَ سَنَةً، وَمَضَى هِشَامُ بْنُ الْحَكَمِ رَحِمَهُ اللَّهُ وَكَانَ يُؤْنَسُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ رَحِمَهُ اللَّهُ خَلَفَهُ كَانَ يَرُدُّ عَلَى الْمُخَالِفِينَ، ثُمَّ مَضَى يُؤْنَسُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ وَلَمْ يُخَلَفْ خَلَفَهُ غَيْرَ السَّكَّاكِ، فَرَدَّ عَلَى الْمُخَالِفِينَ حَتَّى مَضَى رَحِمَهُ اللَّهُ، وَأَنَا خَلَفْتُ لَهُمْ مِنْ بَعْدِهِمْ رَحِمَهُمُ اللَّهُ.

از ویژگیهای این خط کرامات عجیب برای اهل این خط نقل کردن است. به ترجمه جابر مراجعه شود. الی ما شاء الله از این کرامات دارد. واضح است که این سنخ کرامات برای رئیس و مؤسس بالملازمه دلالت بر اجل و اکرمش برای امام درد و لذا میبینید که در روایتی در کلمات جابر این چنین دارد:

۳۴۷ نصر بن الصباح، قال حدثني إسحاق بن محمد البصري، قال حدثنا محمد بن منصور، عن محمد بن إسماعيل، عن عمرو بن شمر، قال: قال: أتني رجل جابر بن يزيد فقال له جابر تريد أن ترى أبا جعفر قال نعم، قال فمسح على عيني فمررت وأنا أسبق الريح حتى صرت إلى المدينة، قال فبينما أنا كذلك متعجباً إذ فكرت فقلت ما أحوجني إلى وتدي أتده؟<sup>[1]</sup> فإذا حجت عاماً قابلاً نظرت هاهنا هو أم لا، فلم أعلم إلا وجابر بين يدي يعطيني وتداً، قال ففرغت، فقال: هذا عمل العبد بإذن الله فكيف لو رأيت السيد الأكبر؟<sup>[2]</sup> قال ثم لم أره، قال فمضيت حتى صرت إلى باب أبي جعفر (ع) فإذا هو يصيح بي ادخل لا بأس عليك! فدخلت فإذا جابر عنده، قال، فقال لجابر يا نوح عرفتهم أولاً بالماء و عرفتهم أخيراً بالعلم فإذا كسرت فاجبر، قال، ثم قال من أطاع الله أطيع، أي البلاد أحب إليك قال قلت الكوفة، قال بالكوفة فكن، قال سمعت أبا النون بالكوفة، قال فبقيت متعجباً من قول جابر فجئت فإذا به في موضعه الذي كان فيه قاعداً، قال فسألت القوم هل قام أو تنحى قال، فقالوا لا، وكان سبب توحيدي أن سمعت قوله بالآلهية وفي الأئمة<sup>[3]</sup>.

[1] (۱) - بقيت انا لذلك متعجباً - خ.

[2] (۲) - اوتده - خ. وتده يتده، و وتده بالتشديد، و اوتده: ای ثبته.

[3] (۳) - كذلك في النسخة، و في نسخ اخر هنا زيادة: هذا حديث موضوع لا شك في كذبه و رواته كلهم متهمون بالغلو و التفويض. اقول: يمكن أن يكون هذا الجريان بتصرف جابر في نفس الرجل.







در سعد اسكاف:

قَالَ حَمْدَوَيْهِ: وَكَانَ نَاوُوسِيًّا وَقَدْ <sup>[1]</sup>عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع).

<sup>[1]</sup> (٢) - وقف - خ.

در ترجمه ابان بن عثمان الاحمر

٦٦٠ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْعُودٍ، قَالَ حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ، قَالَ، كَانَ أَبَانٌ مِنْ أَهْلِ الْبَصْرَةِ وَكَانَ مَوْلَى بَجِيلَةَ وَكَانَ يَسْكُنُ الْكُوفَةَ وَكَانَ مِنَ الْنَاوُوسِيَّةِ.

٦٧٦ قَالَ حَمْدَوَيْهِ: عَبَسَهُ بْنُ مُصْعَبٍ نَاوُوسِيٌّ وَاقْفَى عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع)، وَإِنَّمَا سُمِّيَتْ الْنَاوُوسِيَّةُ بِرَّيْسِ كَانَ لَهُمْ يُقَالُ لَهُ فُلَانٌ بْنُ فُلَانٍ الْنَاوُوسِ.

## فطحیه

12:57 PM Wednesday, August 31, 2016

با یک سرچ قابل پیگیری است. نیازی به نوشتن نبود



# عدهای از افراد که دوران امرشان بین شیعه یا زیدی یا عامی بودن است

9:43 PM Thursday, August 18, 2016

فِي مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقَ صَاحِبِ الْمَعَاذِي وَغَيْرِهِ

٧٣٣ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ الْمَكْنَدِرِ [الْمُنْكَدِرِ]، وَ عَمْرُو بْنُ خَالِدِ الْوَاسِطِيِّ وَ عَبْدُ الْمَلِكِ بْنُ جَرِيحٍ، وَ الْحُسَيْنُ بْنُ غُلْوَانَ، وَ الْكَلْبِيُّ، هَؤُلَاءِ مِنْ رِجَالِ الْعَامَّةِ إِلَّا أَنْ لَهُمْ مِثْلًا وَ مَحَبَّةً شَدِيدَةً، وَ قَدْ قِيلَ إِنَّ الْكَلْبِيَّ كَانَ مَسْتُورًا وَ لَمْ يَكُنْ مُخَالَفًا، وَ قَيْسُ بْنُ الرَّبِيعِ بُتْرِيُّ كَانَتْ لَهُ مَحَبَّةٌ، فَأَمَّا مَسْعُودُ بْنُ صَدَقَةَ بُتْرِيُّ، وَ عَبَّادُ بْنُ صَهْبِ عَامِيٌّ، وَ ثَابِتُ أَبُو الْمُقَدَّمِ بُتْرِيُّ، وَ كَثِيرُ النِّوَاءِ بُتْرِيُّ، وَ عَمْرُو بْنُ جَمِيعِ بُتْرِيُّ، وَ حَفْصُ بْنُ غِيَاثِ عَامِيٌّ، وَ عَمْرُو بْنُ قَيْسِ الْمَاصِرِ بُتْرِيُّ، وَ مُقَاتِلُ بْنُ سُلَيْمَانَ الْبَجَلِيِّ وَ قَيْلُ الْبَلْجِيِّ بُتْرِيُّ، وَ أَبُو نَصْرِ بْنِ يُوسُفَ بْنِ الْحَارِثِ بُتْرِيُّ.



٦٧٢ قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْعُودٍ: يُؤْتِسُ بْنُ طَبِيَّانٍ مِنْهُمْ غَالٌ وَذَكَرَ أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ مُحَمَّدِ بْنِ خَالِدِ الطَّيَالِسِيِّ، قَالَ كَانَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْوَشَّاءُ ابْنَ بِنْتِ إِيَّاسَ يُحَدِّثُنَا بِأَحَادِيثِهِ إِذْ مَرَّ عَلَيْنَا حَدِيثُ الَّذِي [١] يَرَوِيهِ يُؤْتِسُ بْنُ طَبِيَّانٍ، حَدِيثُ الْعُمُودِ، فَقَالَ تَحَدَّثُوا عَنِّي هَذَا الْحَدِيثَ لَا أُرْوِي [٢] لَكُمْ ثُمَّ رَوَاهُ.

[١] (١) - النبي (ص).

[٢] (٢) - لأروى - خ.

فِي مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانَ

٧٢٩ قَالَ حَمْدَوَيْهِ: كَتَبْتُ أَحَادِيثَ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانَ عَنْ أُيُوبَ بْنِ نُوحٍ، وَقَالَ لَا أَسْتَحِلُّ أَنْ أُرْوِيَ أَحَادِيثَ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانَ.

مَا رَوَى فِي مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانَ

٩٧٧ ذَكَرَ حَمْدَوَيْهِ بْنُ نُصَيْرٍ، أَنَّ أُيُوبَ بْنَ نُوحٍ، دَفَعَ إِلَيْهِ دَفْتَرًا فِيهِ

رِجَالُ الْكُشَى - إِيْتِبَارُ مَعْرِفَةِ الرِّجَالِ، النِّصْبِ، ص: ٥٠٧

أَحَادِيثَ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانَ، فَقَالَ لَنَا: إِنْ شِئْتُمْ أَنْ تَكْتُبُوا ذَلِكَ فَأَفْعَلُوا! فَإِنِّي كَتَبْتُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانَ وَ لَكِنَ لَا أُرْوِي لَكُمْ أَنَا عَنْهُ شَيْئًا، فَإِنَّهُ قَالَ قَبْلَ [١] مَوْتِهِ:

كُلَّمَا حَدَّثْتُمْ بِهِ لَمْ يَكُنْ لِي سَمَاعٌ وَلَا رِوَايَةٌ إِنَّمَا وَجَدْتُهُ.

[١] (١) - لا اروي لكم عنه شيئا فانه قال له محمد قبل - كما في سائر النسخ - فيكون من كلام حمدويه.

٩٧٩ قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْعُودٍ، قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ حَمْدَوَيْهِ [١] سَمِعْتُ الْفَضْلَ بْنَ شَادَانَ، يَقُولُ: لَا أَسْتَحِلُّ أَنْ أُرْوِيَ أَحَادِيثَ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانَ، وَ ذَكَرَ الْفَضْلَ فِي

بَعْضِ كُتُبِهِ: أَنَّ مِنَ الْكَاذِبِينَ الْمَشْهُورِينَ ابْنَ سِنَانَ وَ لَيْسَ بِعَبْدِ اللَّهِ.

[١] (٣) - في نسخه ب: عبد الله حمدويه، و كتب في حاشيتها: في خط السيد جمال الدين علي بن طاووس نقلا عن هذا الكتاب - عبد الله بن حمدويه.

و هذا هو الصحيح.

در مورد اصحاب اجماع:

فِي بَشَّارِ بْنِ بَشَّارٍ

٧٧٣ أَبُو عَمْرٍو: قَالَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ مَسْعُودٍ، قَالَ: سَأَلْتُ عَلِيَّ بْنَ الْحَسَنِ، عَنْ بَشَّارِ بْنِ بَشَّارٍ الَّذِي يَرْوِي عَنْهُ ابْنُ عُثْمَانَ قَالَ هُوَ خَيْرٌ مِنْ ابْنِ أَبِي بَسٍّ.

به بأس.

خب این عبارت اصحاب اجماع بیشتر به همان کشی میخورد چرا که عیاشی در مورد ابان بن عثمان نظرش این است.

گاهی راوی منحرف از امام بود ولی از امام نقل میکرد: مثل واقفه معتدل ظاهرا:

قَالَ نَصْرُ بْنُ الصَّبَّاحِ [١]: إِبْرَاهِيمُ يَرْوِي، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى وَ، عَنِ الرُّضَا وَ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) وَ هُوَ وَاقِفٌ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ

نقل مناکیر شبهه غلو ایجاد میکند و شاید این نقل از شواهدش باشد:

فِي أَبِي حَفْصِ عَمْرِو بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ أَبِي بَشَّارِ الْمَعْرُوفِ بِرُحْلٍ

٨٥٠ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْعُودٍ، قَالَ حَدَّثَنِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ حَمْدَوَيْهِ الْبَيْهَقِيُّ، قَالَ سَمِعْتُ الْفَضْلَ بْنَ شَادَانَ يَقُولُ: رُحْلُ أَبُو حَفْصِ يَرْوِي الْمَنَاقِبَ وَ لَيْسَ بِعَالٍ

برخی جملات بدون اشاره کلمات شیخ طوسی رحمه الله است:

، وَ سَدَّكَرٌ بَعْضُ مُصَنَّفَاتِهِ فَإِنَّهَا مِلَاحٌ، ذَكَرْنَاهَا نَحْنُ فِي كِتَابِ الْفَهْرِسْتِ وَ نَقَلْنَاهَا مِنْ كِتَابِهِ [١]

[١] (١) - الظاهر ان هذه الجملة الأخيرة من كلام الشيخ، ثم ان الشيخ ذكر مصنفاته في الفهرست و قال في آخره: ذكره الكشي في كتابه في معرفة الرجال.

وَ قِيلَ إِنَّ لِلْفَضْلِ مِائَةً وَ سِتِّينَ مُصَنَّفًا، ذَكَرْنَا بَعْضَهَا

[١] (١) - الظاهر ان هذه الجملة من كلام الشيخ، و قد ذكرها في الفهرست.



# نکات دو کتاب فهرست و رجال شیخ طوسی

12:58 PM Wednesday, August 31, 2016



## سر نخهای خطوط

12:59 PM Wednesday, August 31, 2016

رجال شیخ خیلی نکته سرنخی نداشت ولی به صورت کلی در انتهای چاپی که مؤسسه نور در جامع الاحادیث گذشته است فهرست کسانی که در کتاب شیخ وصفی برایشان ذکر شده است که مثلا بتری هستند یا ... کامل آمده است و نیازی به جمع آوری بنده نبود.



[٤] (٥) «ر»: فما.

[٥] (٦) «د»: و فيما ينفرد.

و قال محمد بن علي بن الحسين (ابن بابويه)<sup>[١]</sup>: إلمأ ما كان فيه من تخليط، و هو (الذى يكون)<sup>[٢]</sup> فى <sup>[٣]</sup> طريقه محمد بن موسى الهمداني، أو.....

[١] (١) عن «د. م. ف. ر. ع».

[٢] (٢) «ر»: ما يكون.

[٣] (٣) عن نسخة «د».

[٦٢٥] محمد [بن علي]

محمد بن علي الصيرفي الكوفي<sup>[١]</sup>، يكنى أبا سمينه<sup>[٢]</sup>، له كتب، و قيل إنها مثل كتب الحسين بن سعيد.

أخبرنا جماعة، عن محمد بن علي بن الحسين، عن أبيه و محمد بن الحسن و محمد بن علي ماجيلويه، عن محمد بن أبي القاسم<sup>[٣]</sup>، عن محمد بن علي الصيرفي، إلمأ ما كان فيها من تخليط أو غلو أو تدليس أو ينفرد به و لا يعرف من غير طريقه.

[١] (١) عن نسخة «ك. ر. ع».

[٢] (٢) فى «ر» مشكولة بضم السين، و فى هامشها عن نسخة بفتحها.

[٣] (٣) «م»: علي بن أبي القاسم.

أخبرنا برواياته كلها- إلمأ ما كان فيها من غلو أو تخليط- جماعة، عن محمد بن علي بن الحسين، عن أبيه، عن سعد بن عبد الله، عن أحمد بن الحسين بن سعيد، عن محمد بن جمهور.

و أخبرنا به جماعة، عن محمد بن علي بن الحسين، عن أبيه، عن محمد بن علي الشلمغاني، إلمأ حديثنا (واحد)<sup>[١]</sup> منه فى باب الشهادات: أنه يجوز<sup>[٢]</sup> للرجل ان يشهد لأخيه إذا كان له شاهد واحد من غير علم!

[١] (٣) ليس فى «ف. ر. ع».

[٢] (٤) «ع»: لا يجوز.

# نکات مستخرج از ابن غضائری

4:42 PM Friday, September 09, 2016

